



۱۳۱
۷-۵



- ۱
- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷
- ۲۸
- ۲۹
- ۳۰
- ۳۱
- ۳۲
- ۳۳
- ۳۴
- ۳۵
- ۳۶
- ۳۷
- ۳۸
- ۳۹
- ۴۰
- ۴۱
- ۴۲
- ۴۳
- ۴۴
- ۴۵
- ۴۶
- ۴۷
- ۴۸
- ۴۹
- ۵۰

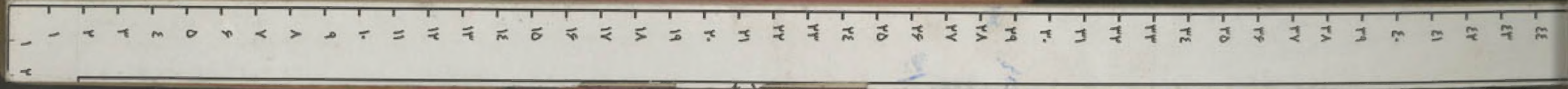
۱۳۱
۷-۵

Handwritten notes in Persian script, including "کتاب" (book) and "مجله" (magazine).



Handwritten notes in Persian script, including "مجله" (magazine) and "کتاب" (book).

Handwritten signature or note in Persian script.



فوز النبی
مؤید الدین محمد

۱۰۶۷۳۰/



برای

۸۳۱

ق-۴

حجت بادبنا **باب** بادشاهی بنام ساد زوال بر فاعیت خاطر و خاطر جمع باشد و زاده کان و مقلد
 از صلوات فرقی مبارک دارد و مله العلای اوقات میکند و اندوید علی و وام دولت و روزافزون
 آن صاحب قدر دان شغول بود و می اندیشد عجز می کردی علی نزد سلیمان بر دین و سلام را بیست
 بار جاری فایض و جهانی آنکس جسم و اندوید و روح را با میافزاید است این فی الله و فی الله خفته مجلس
 بهشت این آن شاه دانش بنام ساز دارد و نظر آن خرم و مسند خود و دان محلی این از قبل بایان
 نویسد **باب** کلاه کی شمرفت بر آسمان سیام و آنچه در غرض اصلی در کتابت و فخر ما و شایسته
 ایوان خلق و مله آسمان آن فی و مرقب خلوت خانه و حدیث و مجلس با احدیت سنی که از آن
 و واسطه ایام عالم مقصود ایجاد کنی مطلق بر خطاب بطور کس و معی مصطفی امیر المومنین و امیر
 و امامی و فی این محراب بود باعث تخفیف نگاه خواهد شد من خود چه کنم که شمار می باشم یا
 دو صف اول سوری باشم مقصود همین است که در شان علی و کیم غنی چند و کاری باشم این
 بدن کلاه باری آنکه خواستگان و مشنر کان از این عالم استعاضه بایند و باعث یادآوری و مونس و محراب
 و غلامان افشنت شر و خفته حاکم علی و مشنر فی شان او بر خطر کرد و الله الهادی الی الصراط
 و الیه المجمع و المآب و این ساد انشاء الله مع سبب معین و بر مقدمه و بابی و خانه مقدمه و پیا
 مقصود از انشاء امام و احتیاج و بر دار علی الم و باب در احقیق و اولویت افشنت صلوات الله
 علیه و در آن دوازده فصل است باین ترتیب **فصل اول** در بیان آنکه مضب امام لطف است و بر
 واجب بیان حضرت امام علیه السلام **فصل دوم** در آنکه امام باید که افضل از عبت باشد و بر تقدیم
 مقصود بر فاضل **فصل سوم** در طریق تعیین امام علیه السلام **فصل چهارم** در تعیین امام علیه السلام و الم
فصل پنجم در ادعای امامت افشنت مستبعد از اعلانات ظاهری و کالات باطنی **فصل ششم** در
 کمال است و در حق خلفا اندک ذکر کرده اند که متانی مضب امام است **فصل هفتم** در طاعتی که اهل

در شان خلیفه اول ذکر نموده اند **فصل ششم** در معانی ذکر کتب قوم مخصوص بخلیفه دوم است **فصل**
سوم در مطاعن مخصوص بخلیفه سوم **فصل هفتم** در ادبایات و اهلادین که مضران و محدثان اهل سنت در حق
 صحابه روایت نموده اند در مسالبعوی و بی امیه لعنهم الله **فصل یازدهم** در قضایا و احکام و معجزات
 و کرامات امیر المؤمنین علیه السلام از محل تولد تا هنگام رحلت **فصل وازدهم** در بیان آنکه مدد او سیاه
 بعد از حضرت رسالت پناه علی علیه السلام و از دست و اسامی و القاب و نکای هر یک منقول
 از کتب معتبرین **خاتمه** در کتب معتبره امید که از فافه تا خاتمه بخوبی آقا باشند و بخوانند اهل
 فضل و کمال باشند صورت انما بدین وجه بوده و چون بسوی حیات ترقی کرده است که هر مسلمانی
 از کتب اهل خلاف نقل نماید تا حجة باشند ازین چند کتاب که مشهورترین کتب قمی است استخراج کرده
 و مسایل بنماید تا در دنیا و عقبی محبت و تادیب و حجج مسلم جمیع بخاری جمیع ابن العیثمین مشکی آثار از
 مسند احمد بن حنبل کتاب خطب خطب اسامی اهل خوارزمی که از آثار علماء اهل سنت است کتاب
 فصل مهم و الفهم فی الاثبات تصنیف فی الدین علی بن محمد بن احمد المکی که کتاب کشف الغمبه که تصنیف
 وزیر سعید فی ابی بنی ایلی است و آنچه در آن کتاب مستجاب مذکور است مقبول طبایع موافق
 و مخالف است احیای علوم که بهترین و بهترین مصنفات علمی انباشت و از تفاسیر تفسیر استاد
 ابوالحسن ثقلی تفسیر کفای و تفسیر تفسیر نیشابوری تفسیر کبر الامام فخر رازی و آنچه از کتب شیعه
 نقل میکند حدیثی است که جمیع علیه طرفین و متفق علیه طرفین باشند شرح از کتب اربعه و کتب
 بابیه و کتب شیخ فرخی و کتاب الکاشف عن البیتین و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام آنکه برادران دین
 و شیعیان امیر المؤمنین و بعدین و صادقین و سائر ائمه بوده و وجود جامع آنرا ذکر و ایست پیمند
 بیان ندمه قابل اطمینان و لایان و ندانند که مقصود ذکر مناقب امیر المؤمنین است نه رفعی و بزرگوار
 مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که الله جعل لای

على فضائل لا تفتي كثر في ذكر فضيلة من فضائله مقرر انما هو ما تقدم من تنبيه وانما هو من كتب
فضيلة من فضائله من الملوك تستغفر له ما في الملوك الكبرياء من استغفر فضيلة من فضائله غفر الله
الذي يلقى الكسب بالاستماع ومن نظر الى كتاب من فضائله غفر الله له لان في الكتاب ما ينظر
يعني بدو حتى ذكر فضيلة استحقاق ان جهة برادرم على بن ابي طالب استعدان كالات وزادته على
كوارب ومن ههنا هست كجناز دري ايد بين الكي قوفيق يابيد كيا دك بليك فضيلت از فضائل
اوراد مجلي وافر وآن بان دانسته باشد و اعتقاد او باشد و آن رزق ق كاهان ك شتني
او را ك مخفي قوفيق يابيد كين بريد فضيلتي از فضائل او را تا انك نشسته نشانی باشد ملايكه
ان بركي او طلب است از حق تم ميكنند وكي كه خست و بليك فضيلت از فضائل او را هرگاه كه بسبب
شنيدين بهم رسيدند حق ق و آن رزق ك كاهان ك شتني فضائل اخلاص است حق ق و آن رزق ك
كودين سيسان شده باشد سيد ولي بدرگاه امان ك الله ق كاهان خاسته و فريد و شرف
اين سالار كرم و لطيف و نهايت خود پيام زده و محمد و اله الطيبين الطاهرين **مقدمه** و در آن
اصل است **اصل اول** در بيان مقرر از ان مقام امام و احتياج و وجوب و عليه الصلوة والسلام و در بيان
پيشرو و در مقدم و در كليات لهذا اختيار ان جماعت را امام ميكنند و در اصطلاح و فقه ناهيه
انني غش به تخفي را كينيد كين بابت عدلان ق و جلاد كه خلافت و نيابت رسول الله عليه و آله و سلم
تعيين شده باشد بامتداد اديان ان بصب اسلام بر حق ق و واجب اعتقاد و ان جهة حق و حرم
مسلمين و صاحب اختيار در امور دين باشد بجهت خلافت رسول م در نفس الامر نيابت حق ق است
در روي عين چنانچه هر كس را ياي غير ق را كيد بايد كه بر حجت الله ق باشد و رسول خدا و زليل
اين **مقدمه** كودم باشد و لفظ امام و روي و خليفه يا سب و روي و جانشين هم يك معني است و آن كس
كيد ك حق ق در قرآن كيم خليلي خي ابراهيم را علي بن ابي طالب عليه الغية و التسليم امام خواند انجا كه مي فرمايد

ان جليلك للناس اماما و اودني يا عليم الم خليفه يا امير و در خطاب باو فرموده انما جعلك
خليفه في الارض من بعدي و ناسب نباشد كين ك امام خليفه دين اطلاق بموافقت وضع
لغوي مشغل شده و اصطلاح و بعضي ان فرماشته اند كه مراد ان امام و خليفه كس است كه ان جليل
بر واسطه ظلال ساري و در ههناي خلقتان معين شده باشد و محجة انظام امور ديني و ديني سبب كان
منسوب كنده ام را كين نباشد يا ولي و خواهرين معني ديني و رسل حق يابيد يا داده خليفه
و رسل اله در سبيل رسل الانبياء و حبيب مرده ك امام مخفي است كه حاكم باشد و خلق را بجا
حق ق و واسطه ادي در امور دين و بنيان ايشان مثل سنجق الانك سنجق ان خدای ق و بواسطه ادي
نقل ميكنند و امام بواسطه ادي كه ان سنجق است و حكي اهل كشت و از باب ذوقند معتقد ايشان
است كه حق ق سنجق از ان بي محجة خليفه و امام خواند ك دقيق شناسان الفاظ قرآني و رسل و ان
آيات قرآني فهم كنند و دريابند كه در حقيقت و نفس الامر تفاوت و تفاوت و كيان انبيا و رسل
و خليفه و امام هست بجهت نبوت و محض غيريت و هر فايده كه روي و رسل و نبوت است و روي
ولي و ناسب منسوب و ان يكد بكن نبوت استيان يا خداند چنانكه مقبول في مقام ملك الشرف ان حسام
در وضع خليفه حق و روي مطلق ايد المومنين و امام المومنين صلوات الله عليه و ربي ان فضيلت هم
بیت مجمع منكرات و كالات اينجا موجود در روي الا پيمبري بنا برين واجبست كه هر كس امام
خود را چنانسد و اعتقاد بامامت او كند و كس را ديني ظاهر اخلاق نباشد و عامه و خاص احاديث
باين مخوف ايراد كرده اند و اين حديث در كتب طريين مذكي راست و اعتقاد هم است كين بات
و كيم عرف امام زمانه مانت سته جاهلية **يعني** كس كيمر و دنام زمان خود را شناخته نباشد
او مثل روي اناني است كه بشن از ظهور اسلام مرده باشند و ايمان احتياج و وجوب امام در روي
رسل و روي نباشد انكه چنانچه در حجت شامله لطيف اقتضاي را كين ق و فرستاد ديني و رسل و روي

تا آنچه مقتضی است از او ایضا و فی الجمله در بنیادهای که بر سبب کان رسانند و بند کان خدا هر چه محتاج الیه
ایشان است از مصالح و مفاسد و هر چه ایشان از نفع و نقصان و سلب و جبر و غیره رجوع نمایند همان بر من
الحی بعد از رحلت پیغمبران بحال خود باقی است و هر چه پیغمبر یا بعد از آنکه از او در دنیا رحلت نمایند یا بی خلیفه
و جانشینی هم خدا در کار است که احکام شرعی را بر اساسی بناید تا زیاده و نقصان در آن نیاید
و در زمان راه و شیاطین چون و اضنی که در یکین اند و منتظر فرصت که در بنای ایمان بندگان خدا حلقی
انداخته بان احکام دست نیابند و بجهان که پیغمبران باید که معصوم و مطهر باشند از هر آلودگی و آلودگی
و باطنی و صوری و معنوی تا بندگان بر کمال طاعت و انقیاد ایشان بجاقت یافته و در میان او است
رستگار باشند همچنین بعد از آنکه من بوقت تمام شد چون احتیاج مذکور باقی است تا جازان شخصی
که قائم مقام باشد باید که جمیع صفات و کمالات و جمیع صفات مستغنی باشد تا بر سبب خلقت
و بیست و سه صلی الله علیه و آله و سلم می تواند بود و معین مقام رسالت تواند شد و بر تاج مقاصد و اراده های الهی
اطلاع داشته باشد و باوصاف پیغمبری مستغنی باشد چه او جانشین پیغمبر است و حفظ شعاع بعد از
پیغمبر یا و عقل دارد و جناحه او را شاد کند کان میگرد و احکام الهی با ایشان میسر ساینده ام همان که
نبی باید که هر چه کرد و کرد و باقی حق الهی باشد و هر چه باید که آن جانشین رسول برود و کار بر بندگان
عاید میزند و در زمان خلیفه و امام نیز همان بناید که آن خدا عاید میگرد و شریعت مطهره او را تقوی
و عیسای باقی میسر و منزه باشد از این همه باید که خدا و رسول او تقوی امام کنند و دلایلی که دلالت بر
امامت اشخاص کند بر بندگان ظاهر سازند چون قرآن و احادیث تائید و دلایل بجای میجویم پیغمبر باشد و
همچنین با در آن شبهه و شک نباشد و قرآن و میان رسول و غایب باشد مگر در پیغمبری متناهی و بی حد
در مشغول کنند چون که دشمنان پیش و بعد و صلایان نبائی باشند و زمان یادگار صلی الله علیه و آله که در باب
باز منسوب کرده و بنیادی قیام آید خوب و از چنانچه ظاهر میگرد که با اعتقاد مولی بن میان رسول الله صلی

علیه و آله و سایر الوعین علیهم السلام تفاوت که هست در بنیت مختصه است و الا در کلی در میان
راه ندانستی و در قرآن عزیم چندین جا اشارت باینکه هیچ زمانی از وجود امامی معصوم خالی نمی باشد
بود شده یکی آنجا که میفرماید و ائمتنا اهل الذکر انکم لا تعلمون یعنی هر چه بنمایند از آداب و
مسائل دین و غیره بعت از اهل الذکر سوال کنید و پیوسته و مراد از اهل الذکر چنانکه مفسران تفسیر
جمع اند که علم بعلی قرآنی و اراده های سبحانی داشته احکام ایشان موافق اراده الهی باشد چرا که حق
سبحا ندفع امر با طاعت شخصی که از اراده او خبر نداشته باشد و علی بن ابی طالب فاسد حق و کند نمی آید
و حکم قبول کردن ایشان غیر از خدا فرمود و بعضی از مفسران ذکر را در بنیاد و هدایت تفسیر
بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نموده اند و بنا برین تفسیر باید که مراد از اهل الذکر اهل بیت
الافتخار باشند صلوات الله علیهم و بجهت تقدیر و طلب ثواب است و در آیت دیگر فرمود که استول
بالله و رسول له و القوال الذی انزلنا و مفسران فرمود تفسیر با امام زمان فرموده اند و در جواب یکی
نموده و ان الذی واقع شده و این هم مع است در آنکه زمان ناچار است از امامی که بندگان آید
او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده است که احکام الهی را بعد از رحلت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از قرآن استنباط توان کرد و با او احتیاجی با امام نیست و این شبهه را جواب
گفته اند یکی آنکه آن جمله فرماید که بر وجود امام متقی است است آنست که برکت و اختلاف از میان
برخیزد و هم را بر راه راست هدایت نماید و اگر قرآن نه اخلاقی بودی بایستی که هر امت بر یک مذ
هبت و ملت باشند و با الحکیم خلاف در میان ایشان پیدا می نمایند و حال آنکه اختلاف بسیار است
تا بعد یک گفتار و سبب مذکور اند که یکی اعتراض کند که پس با وجود امام نیز بایستی که خلافت
پیدا می نماید و حال آنکه هست چرا که اگر شیاطین لاف می کنند و فرموده خدا و رسول
عمل می کنند و احکام الهی را از شخصی که عارف با آداب شریعت بود فراموش می کنند مطلقا اختلاف نبوده

و چنانچه اهل علم سابقه با وجود آنکه آنجا رسول را مشاهده کردند ایمان میاوردند و بر کفر با
 ماندند جواب دیگر آنکه هفتاد و سه مرتبه قرآن میخواندند و هم در آن مکان بیکسین است که عمل
 ایشان موافق و مطابق قرآن است بنا برین اگر قرآن آنها باعث حیرت و ماده اختلاف باشد سبب
 اتفاق حق نیست پس بی وجود امام معصوم که مشکلات را از پیوسته منع میفرماید و قرآن یافتن
 علمای سراسر قرآن پیش از آنست که فهم هر یکی بآن تواند رسید و کدام دلیل بر احتیاج وجود امام
 بر این است که هرگاه عادت الله باین جاری شده باشد که هر چه میخواند از حق و حقیقت و بی کسی
 و سر کرده و سوری نگذارد حتی آنکه در وقت انصاف از برای حق ظاهر و باطن فرماید و بگوید
 فرموده که اگر آنرا اعلیٰ اقتضا بدو رجوع نمایند و اگر صحیح و سالم است تلقی اعضا و اجزا صحیح
 سالم اند و اگر واضعی و وی دهد تمام جوارح و اعضا اهل بمبادا انجاسیه موجب خرابی
 معی و بدن انسانی گردد و چنین که از روز و صحت بهتر تار و زخمی در میان هم میروم را بر سر دل
 و سر کرده و بر هر و جلیق اهل کد است و این هم خلق را درین مدت دراز در مصلحت
 و حیرت نمی اندیشید و حق تعالی جل و ذره در قرآن مجید میفرماید که الحسب الامران بینک
سعی یعنی آنکه آن مکان میکنند و ایمان که ایشان بی سر و داری و صاحب اختیاری گذاشته اند که آنچه
 اراده نمایند و مطلوب نفس ایشان باشد بجا آرند چنین نیست و این خیال فاسد است
 بی وجود امیری و سر کرده نه مقاصد خدا از سیدگان و نه مطالب بندگان از حق تعالی صورت
 می بندد و آنکه میبندد و سبب بر روی بی وجود حق که آن صفات مذکور و متصف باشند
 یافتن و عقل آنها کافی بودی به پیغمبران نیز احتیاج بودی و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل
 است که آن در زمان نماز ادا و کسی که از آن دو باید کدام باشد و دیگری رعیت و یکی امام و دیگری
 مأمور و چون علت احتیاج بر وجود حق همان علت احتیاج وجود امام و نائب است پس ملازم که

تکلیف بر حاکم است از امام و نائب و سر کرده و صاحب اختیاری که پوری و چاره جزوده نیست
 و اهل سنت و جماعت را بداند که بعد از انقضای زمان نبوت بر سر کار واجبست که نصب امام کنند
 نه بر خدای تعالی و بدلیل جمعی واجب است نه بدلیل عقلی چنانکه مذکور شد شیعه انشائی بر است و
 دلیل ایشان اجماع صحابه است سید محمد باقر را گفتند که درین هم بود که بعد از وفات پیغمبر صلی الله
 علیه و آله پیغمبر صلواتی بر بنی امیه شد و از آن بر هر کار حق و بر حق رسول الله صلی الله علیه
 و آله مقدم داشتند و همان خطای بزرگ و منور و فتنه گفت هر که محمد را بر حقش میزد از او بیارفت و
 هر خدای محمد را بر سید بدارند که او حق را بر حق است پس شما باید که آن برای خود امامی و بنی امیه
 نمایند و هیچ احدی سر کار نداشتند و گفتند ما را احتیاج بر امام نیست و هر خلیفه در وقت و در هر
 بجای خود نصب کرد و کسی نمیخواند بر سر نصب امام برست و واجب باشد و الله تعالی صلی الله علیه و آله
 نسبت حضرت امیر المومنین علیه السلام بر سر و روشن شد که اهل زمان محتاجند بر وجود خلیفه و نایب و ناجی
 که آن شخص معصوم و مطهر و عالم و جامع و از حد ناس باشد و عقل و قضا و خطا و خلل در قول و فعل
 باو نماند که بر سر اکهادی و در نهای خلایق اگر جایز الخطا باشد در متابعت افعال او و توجیه او بر
 علمان و سر بر ترجیح بلا مرجع لازم آید و چون بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بنی امیه را طالب علیه
 محمدی از اصحاب متصف باین صفات بودند چنانکه تفصیل همین خواهد شد و همچنین از اهل اختلاف
 منکران نیست چنانچه ابن ابی حنیفه در شرح نهج البلاغه در چندین موضع بیان آن نموده و ملا محمد باقر
 در شرح مقاصد و ملا علی قاری در شرح تفسیر میگوید که هیچکس را بدین حق نیست که علی بن ابی طالب
 بعد از حضرت رسول را امام و شیخ و از حد و حق و انشائی ناس است لیکن چون قضا علیه السلام را بدین
 ملازم لازم است که بر عتب ایشان بروم و شاید که خلفای آنرا در حق تعالی و منزه باشد که
 علی را نباشد انهم و هرگاه این صفات در او نباشد و غیر او نباشد باید که نائب و جانشین او باشد بنابرین

[illegible]

و چون آنحضرت را خدمت فرمودند و می گفتند و رسول خدا را علی علیه السلام بگفتند و ای ابا طالب این خواجه
خوار و نیازمند را که در روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و آری علی علیه السلام خطاب نمودند که السلام
علیک یا ابا طالب این علی بن ابی طالب است و علی علیه السلام در آن روز گفت که و الله خلقی بمثلک یعنی
سلام بر تو ای پدر و در دو جهان من و تو است و در دو جهان من با پدری و تو عقیب و در دو جهان من
سکنت خواهد نمود و با آنحضرت از دوری یکی وجود با وجود او است و یکی عالم علی السلام و طاعت او
حضرت و حالت پادشاهان و دیار ملت فرمودند که یکی از آن خودی کن رسول فرموده بود منهدم شد
چون عالم علی السلام از دیار حلت فرمودین یکی دوم بود که آنحضرت منهدم کرده بودند و لقب دیگری
آنحضرت با آن فرمودی امیر المؤمنین است که در روز غدیر خم جبرئیل علیه السلام از جانب ملک تعالیه
او را یابو ابنته مخصوص ساخت و حضرت رسول با وی بیعت کرد و یکی فرمود رسولی امی با حق المؤمنین یعنی سلام
کنید ای مومنان و مسلمانان بر علی امیر المؤمنین گفتند و یکی که اول یابو ابنته و ابیوس علیه السلام کرد
عرب و گفتند که با حق است و یکی و مورثی و یکی و منسوبی ای امیر المؤمنین بنی امی و بنی
هم مومنان و مولا و من مولا و من مومنان شدی و بعضی از چندی بنی بنی اعتماد داشتند که اطلاق این لقب
بر علی آنحضرت مطلقاً و انبیت و بعضی می گفتند بر علی امیر معصومین و انبیت و در کتاب کافی محمد بن
کلینی مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله از آن ایام معصومین بلفظ امیر المؤمنین بامضا
یافته و اطلاق آن بر سایر حضرتان علیهم السلام حایز نیست حتی آنکه نقل کرده اند عرب زاهر از امام جعفر
علیه السلام که می فرمود آنحضرت بر سید و قائم الامم و امیر المؤمنین و رسول قرآن کرد و در جواب فرمود که لا
والسلام علیک یا امیر المؤمنین ایام بعد از من و بعد از انکار پس بر سیدند که جعفر بن ابی
در فرموده یکی بعد از السلام علیک یا بنی الله و ای بنی ابراهیم که بنی الله خیر از آن کم مومنین و دیگری
ابو طالب است خوار و نیازمند دهده و وجه فیم آنحضرت با ابی طالب که در روزی رسول صلی الله علیه و آله خطاب

فأما بعد علي بن أبي طالب سيد كبري استقامت فمروا كسان من ذوات الكبري بود ان خان
مروند رفت حضرت رسول كسي با حق احوال او فرستاده آن مرد خبر آورد و در عهد خدایت
حضرت رسول الله علیه و آله میباشید دید که علی بن ابی طالب در میان خاد و دوازده سال
خداه و کوی و رشت بدست مبارک خود گردان و دور میرد و میگفت که با این بخت با ما
تراب یعنی و عزیز بدو خاند و عزیز بدو خاند و عزیز بدو خاند و عزیز بدو خاند
هم گشت و این دو سوزید داشت و میگویند است چون بدید حضرت محمد نام داشت و بدید
ابو السبطین است چون بدید رسول الله است که حسن و حسین باشند علیهم السلام و بدید
ابو الشهدا است چه نه با حق و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
و صاحب فضل محمود بزرگ مثل که آمد علی بن ابی طالب و صاحب کفایت و خوار
المؤمنین و مولی المؤمنین و مولی المؤمنین و مولی المؤمنین و مولی المؤمنین و مولی المؤمنین
البر و قال الجبر و قسیم الفقه و الشار و صاحب اللؤلؤ و سید العیوب و خافض الفل و کشف الکروب
صدیق الاکبر و طارف الاعظم و باب مدینه العلم و مولی و صبی و قاضی دین الرسول و مولی و صبی و قاضی دین الرسول
و کزاد فی ذل و کس اصنام الکعب و رفیع الطیر و هازم الاعراب و قاضم الاحساب و مولی و شاهد
و هادی و ذوالفرین و قائم الحلال و مولی الاعمال و صفا الاولیاء و صاحب القطار و قدوة العالم و امام
ایمة الانبیاء و حجت الباقی و حجت السلف و الامام و سید المرسلین و خلیفه الامین و سید المرسلین
و غیاث الوری و منقذ النبی و معصی الله و شمس النبی و شمس النبی و شمس النبی و شمس النبی
و مولی کل من ربه الله رسول و المقسم بالعقود الرقی و النقی الخالق و النقی الخالق و النقی الخالق
من اوتی و اقر من اصدق و اصدق من اصدق و اصدق من اصدق و اصدق من اصدق و اصدق من اصدق
النوی علی المورع و لا یخفی فی الذی صلی الله الذی صلی الله الذی صلی الله الذی صلی الله الذی صلی الله الذی صلی الله

الذکر صاحب رقة مدبر ساقی کز و معالی الفضلین و اعلیهم فی المیزان و القادس السیدین علیهما
الرحمة و ابن المصطفی و الشقیق النبی الهی تاقرب با بقدر لقب ذکر شد باشند در جاهای قدس
نزد الکرسی خواهند هم بشوق بدان گاه جاری غایب صاحب کشف الفقه نقل کرده که این صاحب را
و صاحب هر دو از اصحاب احمد حنبل اند و آنکه یکی از این شخصیت تفصیل میدهد در تصنیف خود که
فضل و کیت و القادس الفضلین است و شمرده آن جمله ابو الحسن و ابو الحسن و سید المرسلین و امیر المؤمنین
و قسیم الفقه و الشار و ابو طالب و صدیق اکبر و فاروق اعظم و صبی و جید و قائم الحلال و غیر هار و کز
که عارف و غیب و انبی و جبر باشد که بزرگ بر تر از او دانست و مع هذا و اصدق اکبر و طارف
اعظم نامند تا آنجا خلاص است و قولی حضرت در صحن حق نقل کرده و در طریق کرماتی و مخالف نقل کرده
و همچنین از انبیاء و اصحاب حق و حضرت و بعد از این و سید ملک و سید احمد دست زده و آن
ابن مغلول با سنان خود نقل نموده از امام هار و سید ملک بن عثمان ساعدی گردوی و محمد بن محمد بن
انقرش نشسته بودم که ابو طالب آمد و غشاک بود و رسیدند که این یکی گفت فاطمه بن سید است
وضع حمل کرد و است و بعد از آن حضرت محمد صلی الله علیه و آله رسید و از و همان سوال کرد و همان
شنید بعد از آن فاطمه رسید و ابو طالب دست او را گرفت و بدون خان بر و بعد از آن ماهم حاضر بودم
که از درون خانه برآمدند و فاطمه بری لطیف بغض در دست داشت و ابو طالب گفت او علی بن ابی طالب
و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود و داشت خانم ابو طالب رفتند و صاحب کشف الفقه نقل کرده که در کتاب
نشارت المصطفی مسطور است که و بدین تعب گفت با عباس بن عبد المطلب و حو قریب درین
خانه که نشسته بودیم که فاطمه بن سید آمد و خانم نوزاد و وضع حمل و فاطمه بن سید همان بود که
از مسجد یافت و روی نیاز بدو راه ملک و نیاز آورده گفت که صاحب خانم و معبود بکار من میباشند
میز و نبوت رسول خود و در قیاد بدین تابع حد خود اینهم غلبه من این خانم و من است بلان غلام

بلفظ اعمی بقول است که لفظ معصوم و در وجه امام است و مرفوعی که می کند محقق فرقی است و هر یکی
می داند که هیچ لفظی نمی آید که لفظ معصوم و آن در حق امام است که می داند که معصوم باشد و احتیاج
بامام نداشته باشد معصوم پس کسی که معصوم باشد و لفظ باشد که ظاهر باشد و هر چه از این باشد
سنگ کند و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد و ولایت اسلام را بلند نماید ساخت و این خود جزو
لزم نیست و در حدیث مدید است که امام است و محقق است بر آنچه شما از لفظ می دانید
باشد و واجب را با این عبارت می گوید که هر چه لفظ و حق و لفظ است و معصوم است و هر چه امام
خود معصوم کند و خود نکند چنانچه از معصومین و علیهم السلام مستقر است که هر چه لا اهل الارض و هو قائم
بما یوحی امام ظاهر است و او را شایسته است که لفظ باشد هر چه از این معصوم است و در حدیث
و محبت حق مطلق بر خلق ظاهر باشد و آن امام ظاهر و مشهور باشد و خواهد محقق و مستقر و از این معصوم
مجتبای حق مطلق و آیات و علامات او باطل می شود و حق فرموده امام لفظ و یکی است و محبت
و آنکه معصوم نکند یا ظاهر نشود و محقق باشد از اسباب اهلان و ماصیات اهل حق می شود و معصوم
و اعانت او فرموده ظاهر معصوم و اجرای احکام الهی معصوم از بدی اختیار و افعال مذکرات که این لفظ
مرفوع شده اند و چون ظاهر شد که بعد از آنکه از زمان نبوت بر خدای تعالی واجب است که امامی نصب
کند که او بر خلق بعد از این ارشاد می کند و باید و احکام الهی را قیام رساند و حفظ شریعت کند باید
که شخص مذکور باید که بر صفت عصمت و طهارت باشد و نسبت خطای محمل در قول و فعل از خود
چه امام جایز نیست و هادی و رهبر از در رهبری مطلق و آن جایز لطفاً و آن در متابعت اعمال
و اوقاف او در تبعیت و در پی چه دهن اطاعت و فرمان برداری او بر همه علماء و صلوات و اهل بیت است
و در هر چه خواهد بود و در هر چه لازم آید معنی را با حق دادی که در هر یک از آنکه تو را با حق
باشد و این با اتفاق علماء باطل است و چه دیگر آنکه احتیاج بامام از برای است که در احوال مطلقاً می کند

و معنی معصوم و طهارت حد و نایب است که بر همه عطف و معصیت است و باید بر هر نفسی معصوم
آنکه در حدیث و لفظی باید محتاج بامام بود و خود را معصوم و همچنین اگر آن امام هم معصوم نباشد همان
لزم آید و حلال می شود و هر چه معصوم و در حق خود باید و دلیل اشاره نموده می شود و احتیاج
التمس بر وجه عصمت معنی محال بود و تسلسل است و واجب عصمت امام علی السلام و چه دیگر آنکه
امام حافظ و نگهبان شیخ است و آن خود بالله صفت خطا و دروغ باور و آن داد از او این خواهد بود که
جزی از شیخ نیست بلکه باید این سبقت را حفظ شیخ نباشد و این دلیل شیخ اجماع اشاره نموده گفته است
و از حافظ شیخ معنی آنکه امام حافظ شریعت است و واجب می نماید که معصوم باشد و چه دیگر
آنکه بر عین طاعت و اطاعت و انقیاد او نباشد و فرمان برداری او کند و حق تعالی در این باب
فرموده که ائمه الهی و اطاعت اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید ای سران خدا و رسول خدا و صاحبان
امر را که امامان و جانشینان معصومانند و در هنگامی که امام بنوع الله منکب معصیتی خود را با اقدام
کند بر جملهم بهر طرف و از این منکر واجب است که بر او کار کنند و انکار کردن منافات با طاعت کردن دارد
و هر چه طلب که فرمان برداری است از میان وقت معصوم و این دلیل خواهد بود علیهم السلام اشاره نموده می شود
که در جواب ایشان علیه السلام می فرماید علی العصمة فیما دلت الطاعة و بیعت الله منکب معصیتی معنی از وجه
واجب است انکار کردن بران اگر اقدام بر عصمت نماید و این منافات با امر با طاعت او دارد و هر چه
معصوم و واجب است که معصوم باشد چه دیگر آنکه امام معصوم نباشد و کتاب معصیتی نماید
هر آینه و در حدیثی که از امام الناس خواهد بود چه علم الناس خودی عبادت و معصیت و بدی خطای
گاه بهر چه احتیاجاً و میباید میباید پس هر گاه کسی یک کلمه می گوید که ما خود را از ان باز می دانیم
می بیند که این معصوم است و این معصوم و چنانچه عارفی در حق فرموده امام نادان بر زبان آورد
بزدانند و این کلام کان زمانه ای از او نوشتاد و این در حدیثی و در حدیثی و در حدیثی

درجه ها و اوقات نماز با ایشان نماز میکردند و آن وقتها و نظمها مانع است ایشان
 و هیچ بلد از نماز نشاند و چنانچه شارع و قایم کاذب علی حقیق است و شیخ و قایم کذب است
 عبارت که لا یغنی الامام عن الناس لانه نائب عن الله تعالى یعنی حدی که در شیخ از برای شریعت
 مقرر شده است بواسطه که چیزی فرموده باشد از غیر آن که در حقیقت آنکه از انبیا است از جانب خدا
 تعالى پس این کتبانی نیست با و جایز باشد که چیزی را بر حق از اهل بیت و کتب بسیار است همین
 انکشاف و مندرج میان هر دو مذهب ظاهر شد **ب** به این تفاوت و از کتب تا برای
 علای ایشان چیزی از این قسم چیزها کرده اند و این هر کس که مانده اند و در تصانیف خود نوشته اند
 از برای ایشان که حفظ است و عادی و برین و خلفای بنی عباس و بنی عباس و الا با و بزرگوار
 و مستور و نماید و الله اعلم **فصل اول** در آنکه اسلام باید که افضل از دین باشد و دین تقدیم مقفول
 بر فاضل بدانکه اتفاق عامیه است بر آنکه اسلام باید که افضل از دین باشد و دین مقدم مقفول
 بر ضمیمه علم و زهد و کم و نجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب و جاه
 در مقبول نیست با مشایخ اهل بیت و در میان دینیت باید که افضل از دین اسلام و
 دین باشد که اگر از افضل باشد تقدیم مقفول بر فاضل و اگر سلی و یا دین خود در جمیع بلاد
 لازم آید و جمیع و اهل سنت باشند که این لازم نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم مقفول بر فاضل
 و این خلاف مقتضای عقل است و مخالف قرآن چه بود عقل هیچ را پسندیده است تعظیم مقفول
 و نادان و اهانت فاضل و نادان را و این که نادان بلند باشد و دانا نیست خدای تعالی در قرآن
 عز و شانه همین معنی که هر صغیر باید از دوی بکار و سر زشت آنکه که حق این معنی میسخت افش
 لا یحق ان یسب من لا یجیدی الا ان یجیدی قاله کیف یجوز ان یسب من لا یجیدی و این که هدایت تواند کرد و درین
 و عالمی باشد سزاوارتر و بهتر است که تابع او شوند و همان وحی را از حق تعالی نمایند و ای که

هدایت و علم ندارد و میدانند تا آنکه کسی او را هدایت نماید و پیام رسانند پس شما که صاحبان عقل و هدایت
 درین باب چه حکم میکنید یعنی هر ماعلی را معلوم است و عقل حکم میکند که شیخ اول بهتر است و حکم
 خلاف آن موقوف محض مکاره و عناد است و در جای دیگر در مسئله آنکه چیزی میسنداشتند یا نه
 گفته اند لا یجوزون شیئا ولا یجوزون و ایات الدنیا یعنی از حد حصر بیرون است و مشاء حق را اهل
 تقدیم مقفول را بر فاضل این است که میگویند که پیغمبر و عاص را بر ابوبکر و عقیلم فرمودند و مسأله
 برین دلیل بر ایشان بود که آن سرور کردند و استدلای ایشان بر عباس و اسامه نسبت با اهل مقفول
 بود نه فاضل و همچنین ابابکر را تقدیم دادند و خلیفه بر علی کردند و ابابکر را
 خلافت داد و بر علی که از آنرا و اهل مقفول بود نه تقدیم فرمودند و اگر است مقفول بر فاضل
 جایز نیست و اولی و ثانی و ثالث را برین که در دین جایز باشد و جواب قسم اند که تقدیم
 صل الله علیه و آله و عباس و اسامه را بر ابی طالب و آن بود که در این میان اهل اسلام بودند و چنانچه از
 و قرآن معلوم است و استدلای ابابکر و دیگران و تقدیم او بر ابی طالب و احباب جاه و محبت حیات و
 بر عباس و ابابکر را خدای تعالی فرستاد و را با سلی و بود که عمر بن خطاب خود و خلیفه و سلی کردند
 و علم بر عبدالله بن عمر بن خطاب جبریده گفت و این است و اولاد البریه یعنی قریه و ابی
 مرتضی و بر عباس که استیلا و زعم او را و اولی و آخری که ظاهر نایست که قریه و ابی و بر علی
 و افضل الشایعین و تاحی و الله شرفی در احوال حق فرموده که درین انستد علی عدم چون افضل
 لا یحق ان یسب من لا یجیدی الا ان یجیدی قاله کیف یجوز ان یسب من لا یجیدی و این که هدایت تواند کرد و درین
 و عالمی باشد سزاوارتر و بهتر است که تابع او شوند و همان وحی را از حق تعالی نمایند و ای که
 من مقفول را بر فاضل و تقدیم و تقدیم مقفول بر فاضل جایز نیست و ای دلیل است که خداوند عز و الله

۳

بقصد و نحو که دست در آن کند بر طاعت خود باقی می ماند و قبول آنکه گفته شد شیئی غیر از طاعت
 ناشی ندارد لکن در این نیز خیرات بهین تقدیر اختصاص شد و اگر تمام در حق سزاوارست که
 هر سزاواردی که بجز این باشد یکی از مطلب باز میماند و مولوی میگوید که گفته است **بجز این که** سزاوارست
 این پس است **باشد** در کدام راه که است **فصل سی** در طریقی تعقیب امام علیه السلام و تعقیب
 در صراط امام خالی نیست و ثابت شد که امام باید که بصیرت و عقلیت و معرفت باشد چنان
 نالایق و سزاوارست و در یکی بر سطرایی پس باید که در حق واقع شده باشد و باستان چنان
 حق همان و تعقیب و تعقیب او خود دلیل که دلالت بر امامت او کند و بر است و بصیرت ظاهر و با
 ساخته باشند مثل قرآن و حدیث و معصوم و آنکه خبر داده باشد یا باطن و عجم که چنانچه دلالت بر
 پیغمبری نماید بگوید **دلالت بر امامت امام** هم بگوید و پیغمبر عقل خداست هرگاه که در دست او ظاهر
 معلوم میشود که امام است و خدا بیست و چون عصمت از او و حقیر است که آنرا از علم الغیب
 میداند یا کسی که عصمت او ثابت شده و او را حق تعالی اعلام کرده باشد پس هر امالی که از جانب الله
 و منصوب باشند آن حق بر علم حقست و خواهد بود زیرا که خدا و رسول نصب میکنند و الله معصوم
 لان است که حق و ملاکی یا کسی را که از او خلافت و لایق جانشینی پیغمبر و ائمه را تعیین ساخته است
 طریق اسلام را با بصیرت قول و فعل او را و در آن زمان از وجود نائب و خلیفه حقیقی خلایفان
 احکام آسمانی و آیات قرآن را و این را در ادله و شریعت و حالت باقی جاری داشته هر کسی پس خود را
 که در امور دینیه چه خواهد کرد یا کرد و باین دلیل غیر از جلیل الرحمن باشد و فرموده **و المعصمه**
النفس و سیرته صلی الله علیه و آله و سلم یعنی عصمت از او و خیریت است که نمیداند آن امام را و الله
 پس واجبست که معصوم من عبدالله باشد و همچنین سیرت و مولی و پیغمبر با صلی الله علیه و آله و سلم
 است که در حق با امام واقع شود چه او را صادر هر آن بفرزندش مشفق بود و در هر باقی است

الحقیقت در جبهه های سهل و کارهای زینت و شرف و مثل آنچه عقلی و تقاضا حاجت و استحقاق
 و بر خاستن و خوردن و خوابیدن دارد و تقصیر جانی نباشد هر یک از این شایسته که در باشد و یکی در
 و حسن و قبح هر یک را با حسن و قبحی که است و باز نه باشد چنانچه از جمیع امور مهم و نالایق
 که در عباد و عاص و نیک و ناشایسته و اصل و معطل بگذارد و هیچ وجهی در حدیث نشود و یکی که بعد از آن
 سزاوارترین مردم که در حق است و میماند ایشان یکی از اینها باشد یا یکی از عقل بیشتر و شایسته یکی
 دوری نماید بگوید و وصیت کند چه کند که بعد از تبری و میماند از او فایده چنانچه مقرر و دارد
 که بعد از آن هر یکی از اینها در وصیت نماید و وصیت بکسی کند و قلم و نسی که است و باقی حق نماید
 و یکی که حق قتل میزند یا از اهل کلت که بگوید که **و اهل کلت علیکم** یعنی هر روز که روز غدیر باشد کمال
 کرد و آن برای شهادت و شهادت قلم ساخته بر خاست خود و هرگاه از قلم شریعت نبوی بر خاست تا امام
 تا بعدی که یکی چندین اهل باطن و جمیع امور و حق می دانستند و پیغمبر را عقل و حکم و حق
 بقیه اینها را می دانستند که اول آن امام را در دست دهند پس چون شد که حق قتل را که تعیین مانی که
 و پیغمبر خود ظاهر سازد و یکی که اهل کلت و دیگر و ایضا هرگاه با اتفاق ایشان هر یک از مردم و هر روزی آن
 افراد حاکم باشد و در زمانه معصوم و حرم نباشد عقل است که آنکی را پیشتر کرده باشند
 قوی و بدلت و آن چنان باشد و چون عقل بر یکد که حق قتل را با امامت جبهه حق نبوی شده است
 چندان و علما از ائمه و کرام و اندو که در واقع خلایق و اهل باطن نباشند آنکی چون حق صادر کرد
 و هرگاه بای عصمت و بیان نباشد و این معنی و هر چه میگوید که حاصل باشد پس خاطر به پست حق
 من و این همه کس را امام گفتن از عقل و نقل و دست و در حدیث آمده که **حقن** از حضرت امام
 امام حسن و سکری علیه السلام رسید که اگر است پیغمبر حق و نظم و نسی که از خود میماند است و اینها
 تابع او شوند چه قصور و در الحقیقت پیغمبر از خود امام خواهد بود علیه السلام که در آن وقت عقلی

و در ضمنی بریدنی مشرف فتنه بود که با مشایخ دست رفتن بر حق و با ملک و ملای باشد چه واقع و داده بود
و چه قضیه واقع شده بود که مسلمانی را که نه عقلی آن امر فرموده باشند و نه از افاده آن نوع و تفصیل و تکلیف
کائنات که واجب معنی بود و هر کس واجب نه کمالی که با آن کتاب معنی از دیگری ساخته که در مقدمه آن
و پیروی که خاص فحاشی بی نوع شده و شمار از یادیه که در تکلیف منکات فتنه و ستان اسلام و دولت
و هدایت و ساینده باشد از یادیه انکاشته بخیری که در کمالی هم برده است و ملاحظه رسم تعزیت
و آیه و معیت که در جاهلیت و اسلام بر هر مذهبی و ملکی از انکار و اصغر جزا و عرب و یا عجم مفید یا سب
بجز همان امور معتبر بوده و هست و تار و زخمی می دهد و نامورده اولی و بدست هلاکت و اولاد اهل
و قتال و معیت که انکاشته در سقیفه اقام نموده و بعد از فتنه و در و بدل او بر کماله الله و خلیفه رسول الله
فدا و چه خوب توان داد و تغییر از بر روی هر ای نفس و اشتیاق و حرکت و انتظار است بلکه کفایت
مداومت با اهل بیت رسالت چه بدین شدت آن که در این دلیل محققان حکایت است که از انکار ملای اهل
نقل شده که چون واقعه غدیر و قیامت اهل بیتان تمام مجلسی از انصار غلامی ساخته با یکی یک پخت و
چون در غی و طعن که و ستمگر می تند که چون معامله با چار سید مستطیر باید بود و آماده این کار شد که
طایفه ای اقدس بنوی از نفس ملک آن بر علی ای جمع نموده و روانه نمایان سائیر اصلی و طریق قدی خود
من صحبت نموده این حکایت را فتنه انکاشته را اعتبار تمام و از دلهای خود را تیره داده و بنا و
ماهر یکی از رئیس و سر داری نموده مسند حرکت و چون او تیر و تیرت داده در امور بوی جمع می نوی
باشند و با ی معنی محمد نام نوشتند و بعد از آن منی ابی موی که دریا نقش پیش از دیگران بود سپردند
و در دوزخ سقیفه آن علانوه ندانند و عطا الله خطبه ای بجم البلامه را که در آن ملک کلام الحق است و چون
آن از قطع کتاب حدیث و کلام و مخالفان موضع می بودند که کلام اصحاب و مخالفان ایشان با خداوند
درین باب و اخشنق و حضرت شایع در مدت عمر در تیرت است که حق و حقیقتی او علی السلام

و در روز قیامت او را در جلا هر که در هر نفس و در هر روز از آن اسلام غایب از سینه از اهل و روح
و از کرد و یاد و حال و یاد و بیانی و از لشکر و از لشکر و از لشکر و از جلال و در وقت ظهور و
تو را نه کند تا آن طلیعت و جاهلیت که در طبعستان و شتر بوده و ظهور کند و در غی و بیانی و از اهل
تا چون در هر مرتبه قیامت در آن روز و در هر کار باشد که در بعد از امر و معنی از اهل و سینه از اهل و
ای که کشته شده است می بیند تا بعد از آن معاذنه بود چون سبقت نکرد از خطبه او هم کسی سبقت نکرد اما
بعد از آنکه حدیث انکشاف اجماع می بود و دست شده که در هر روز و بیانی و بیانی که بعد از آن
خلیفه شده باشد و بعضی از آن را از آن روز و دست تا آن که است که کمالی از آن نیست که سبقت نکرد از اول
سالم و بیانی ساخته و بعد از آن از آن روز که در این روز مقدس است نماز شده اند و هر یک از آن
بر اهل بیان ظاهر شود و شخصی که قابلیت است از آن روز و باشد اهل طاعت و پیش و هر یک از آن
در این دنیا یا آخرت و در دست جناحه در صورت و واقع شده بود که اول با و دادند که بعد از آن
بهین صفت او است و او را در دست حاصل علامه آنکه چون با اعتقاد اهل طاعت و هر یک از آن است حق و قائل اهل
ذکر و طاعت و وصایت اختصاص داده و بعد از آن که صلی الله علیه و آله و سلم از آن اهل طاعت و بیانی
اشان نموده و عقل و خود در این امر مطلقا دخل نیست و بر این نشان زمان از آن جوید علم معصوم و خلیفه
بود و وجود او را در نظر و حق و علم مدخل نیست و جمیع و اتفاق است درین کار کافی است و شکی آنکه اجماع
راستند باشد که صحیح او بود و لیکن اتفاق اهل و دین چون بعضی از آن است و اتفاق بعضی است
اهلیت محبت ندارد و لازم می آید که خلیفه خود را اصحاب او بگویند و قول کردن او این مهم را بپذیرد و از این
تفسلی و فرقی و بیانی و محبت جاه و ندیدن جاه و نباشد و آری کسی پرسد که با اعتقاد خود
وجود و عدم مسلم سالی است و از جانب الله هم قضی بود که خلاف آن جایز نباشد و رسول الله
و نه بنفش اشان نفرموده بود که خلاف آن موجب سزا باشد و عقل خود درین معامله می کار می

و قی از اوقات نشان قرین کرد و گفته فاضل میر حسین یزدی و شافعی در شیخ در بیان آن صحیح مسلم
 نقل کرده که چون من خلافت باری گرفت روزی حضرت امیر علیه السلام در وقت بعد از نماز و تامل
 و خست حضرت سالت شای گفت ما یسفا الا انما یسفا انک انما یسفا انک انما یسفا انک انما یسفا انک انما یسفا انک
 علیا یعنی منم که در عالم نیست منم که در بیجه که ما سکن فضل تو بود و لیکن ما جان می دانستیم که
 ما در این خلافت حق است و چون برای خود عمل کرده ما را داخل دادند و بعد از آن فرات و شوی
 غریب با رسول الله صلی الله علیه و آله و فضایل و اعمال خود را ذکر نمود بطریق که باعث رقت حاضرین
 گردید با آنکه هیچ عاقل و اندک خلافتی را که بر روی بوده و خلافت را باطل می نمود و دانسته و دانسته
 خود را بیان فرموده هیچ وجه نه متلازم تر بود و ستای آنکه در وقتی باقی نبرد و باشد و مرد و حق
 دیگر باقی شده باشد و روزی خود را مستحق آن دانسته طلب می کرده باشد و روزی دیگر که حق
 آن باقی نماند طلب خود کرده باشد چه استحقاق ذاتی و عطای الهی می نیست در عمل غلط از آن
 بود با عاقل و فاضل و عاقل آن که در این دنیا بپای کسی می بیند با شهادت و طبع و هوای نفس خواهد
 و چون بر تو نماند که در این جهان از آنم که در قیامت شد قیامت و از آن بر خیزد و با نیر آگاه سازد و کی در عطای
 حق نقلی همانا از بنده کرده میگوید که من مثل احدی را نمی بینم و حق است و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
 بجهت حق و انبیا میفرمود بدین گونه که نباید و انبیا این قبیله که یکی از بزرگان اهل بیت است در باب
 انبیاست که در سال و شش و فصلی از آن در باب انبیاست که در بیان آن علی علیه السلام ذکر کرده و روزی
 انصاف به مجلسی که در تکلیف است و روزی با و تحت بر ایشان تمام کرد و در بیان خود فرمود و علم
 و فضل و سایر صفات و اهل حق که ایشان را انصاف تمام کرده بود و در ایشان و گفتن از عبادت و عباد
 و نبوت و از غایت رسول همانا بدین نقل کشید و حق را با صاحب حق و انکار بد که ما را بکتاب خدا
 سئل رسول الله صلی الله علیه و آله و انما یسفا انک انما یسفا انک انما یسفا انک انما یسفا انک انما یسفا انک

در صورت و حیات و حق ما را نصیب نکند و ظلم و تعدی بر ما و خود در و ما را بد تا آخر آنچه گذشت
 گذشت بر بیان شای و در آن فصل آورده میدانم که این قبیله سیلانی آنچه در آن فصل نوشته و بیان حدیثی
 که او جمع اهل سنت نقل شده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا ایها المسلمین انکم انتم
 بهر که ایمان از احباب من که اقتدا نمایند شما را ای مسلمانان من هدایت می یابید چون جمع میگرد که از آن خود را
 فصل ذکر کرده است که یکی در آن تامل کند میدانم که آنچه حضرت امیر علیه السلام بیان فرمود
 یاد از حدیث صادق است و راست می گویند و از آن که بسیار بر علم و تقوی او لازم می آید یاد از حدیثی است
 کاذب است و این بر خلاف است و آنچه که در حق کرده و حال آنکه ایشان امیر المؤمنین علیه السلام را این
 میدانند و از این حکم لازم می آید که یکی از این دو کس کاذب باشند و کاذب سخن مصعب است نیست
 حاصل آنکه ما نیز در معاذن و جماعتی از اهل بیت عرب را با خود و بار سلفه نام خلیفه را با یکی نهاد و اسم
 بر معنی اطاعت نموده و فوجات ناشی از کذب و افترا را باطل فرستاده این معنی را با جماعت معتقدین
 شیخ قرار داده و دست محمدی را تار و زیارت در منال است که کلماتی را در ضبط احوال خود در هر روز
 همی از هدایت دینی و علم اسلام از سالار لشکر با سهوی که بر ایشان وارد شد عاجز بود و در کار و شش
 در شرق و غرب عالم بر خود و مال و عرض مسلمانان تسلط داده آنها را این عمل و در روز اهل علیان درین
 مدت مدید شدند و در شیطان از کار و بار خود بیگانه ساختند و هر قسم و ضادی که تا آن روز و در نهایت
 نتیجه آن اجماع و متفرع از آن بود و تسبیح الذین الذین انقلب بقلوبهم و بوجوب آنکه بشوق
 گفتم تو دل میسیدم که دل آنده شری و بدین سخن بسیار است تا خواننده را ملال نکند و همین گفتار من
فصل چهارم در تعیین اهل علم علیه السلام و اهل ایمان و دین و سایر اهل بیت و جمیع فرقه شیعه که در فرقه اند
 برینند که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اهل علم و ایمان و دین و سایر اهل بیت و جمیع فرقه شیعه که در فرقه اند
 است و معنی آنست که بعد از رسول الهی که بر این قائم خلیفه است و بعد از عمر خطاب و دیگران

بن صفای و خلیفه چهارم علی است و مسلم در این بحث اختلاف خود را لایزال علی و علی مبارک است اما علی لایزال
 که دلالت بر امامت ائمه است علی السلام از روی عقل دارد و آن چند دلیل است دلیل اولی آنکه امام واجب است
 که معصوم باشد چنانچه گذشت و معنی ائمه نیز هم که با اتفاق جمیع است هرگاه معصوم نبودند
 پس ائمه نیست امام باشد دلیل دوم آنکه امام باید که معصوم علیه باشد یعنی از جانب خدا و رسول
 بر امامست و باشد هر طریقی که مذکور شد و بر غیر معصومین علی السلام با اتفاق نفس از جانب خدا و رسول
 واقع نشده بود پس باید که امام باشد و این دودلیل غیر ضروری است و نه در هر اعتقاد باینکه
 علی بن ابی طالب علی السلام معصوم است و معصوم در نفس و معصوم در نفس علی السلام معصوم است
 و غیر از او با اتفاق معصوم نبود و نفس از طرف معصوم در شان غیر وارد نشده بطریق دودلیل ثابت
 که ائمه نیست و فاصله امام است دلیل سیم آنکه امام واجب است که افضل از رعیت باشد و هر چند
 بآن محتاج نباشند و اندوخته او نیز تمام امام دیگر خواهد بود و غیر علی السلام این چنین نیز در حدیث
 حضرت بود پس او امام باشد چه با اتفاق عقل اسلام حق بی فاصله کسی است که افضل از رعیت باشد
 حق شیخ اشعری که گفتند اینهاست هم برین است و این سخن رسولی که از ملا حنفیه است قصه هم
 که امام حق واجب است که از هر امت افضل باشد و باطله جاد و نبات و حیوان چه جای انسان هم میزد است
 که علی علی السلام افضل از هر امت است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله پس منقول نیست و باشد دلیل
 چهارم آنکه امامی باید که در اکثر حدیث یافت باشد چه رسول بوده که بعد از وی خلیفه وی کی باشد
 که مدقق مشرب بوده بعد از چهل سال ترک عبادت کرده ایام آورده باشد و چون هر کی از زمان آدم
 تا حال این چنین چیزی واقع نشده پس بعد از رسول ماضی الله علیه و آله که افضل است و است و علمای ما
 چنانکه شاید که واقع شود بان بود علی علی السلام که در اینها اتفاق دارند و آنکه امام یعنی مشرب بوده دلیل
 چهارم آنکه امامت ریاست علم است و این را مستحق میخوانند که بعد از معصوم علم و عبادت و عبادت

وینان و سائر صفات حسن و جلال این انشاء الله بتفصیل این اهدا شد که کی که جامع این صفات بر وجه اول
 باشد نیز الا ائمه نیست علی السلام پس امام و تاسیاب و این بود نه غیر از او دلیل ششم آنکه هیچ رسول و نبی از
 مگر آنکه یکی از ذریه و اقربای او خلیفه و قائم مقام بود و چنانچه آدم را شیت که هیت الله نام داشت
 علیها السلام و ذریه شیت تا با دین علی السلام و ذریه تا نبی علی السلام و ذریه تا رسول و ذریه تا مهدی
 تا ابیهم و ذریه تا عیسی و ذریه تا یونس و ذریه تا یونس و ذریه تا یونس و ذریه تا یونس و ذریه تا یونس
 بعد از وفات کاین عتی بود و ذریه تا سلیمان و عیسی و ذریه تا عتی و ذریه تا عتی و ذریه تا عتی و ذریه تا عتی
 نیز خلیفه از ذریه تا او باید که باشد و یا هر چه که اندک بکشت و فرمود خدا که در ذریه تا عتی
 رسول خود صلی الله علیه و آله نوحه میفرماید که گفته من قدان لنا اقلین من یسئلنا یعنی قریب
 بر سینه تاسیاب فرماید باش و ذریه سنت هر از ذریه است نیز که کی که منسوخ شده باشد پس باید که
 و عزت و امامت باشد و جای دیگر میفرماید و یسئلنا اقلین من یسئلنا یعنی تابع ملت این امام باشد
 و بر روی مذهب و بر روی کینه و بر روی ایمان و بر روی دین و بر روی بعضی خلیفه از ذریه تا عتی
 باید که در هر حدیث این خلیفه از ذریه تا او باشد چنانچه مشهور است که سلطان سحر بن ملک شاه بعد از حق
 پدر و حکیم شریفی فرشت که یک مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای بنده بر حق اند یا این
 اشاعره و کدام مذهب باطل و کدام مسلم بر حق است حکیم علیه السلام آن قضیه گفته و بر روی ستاد که
 یکا قطعش این است **بجز کتاب الله و سنت و احوال رسول الله** یا دکاری که قرآن تا روز محشر و این
 آن که شست مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و این که هر داشت آن پس سلطان حاکم شمر چون بنیاد
 دولت نام و غمت و بادشاهی جز که سوز داشت از پس سلطان دین پس چون در راه دینی جز علی و
 عراب و صبر داشت و از کی امت از این کند و کرد که میسر باین رسول بود و قربت داشت
 پس این دلیل بنام خود میفرمود و این است که حق مطلق فرموده و این را امت از این و این را امت از این

و اینهم یعنی همان آن که خوش بود و معاصی بود و معنی است آنست که ایا او درده باشد و نه
معاصی نباشد چیست اینها از ولایت خاصه و معاصی و در ولایت و در ولایت می و در ولایت
دلیل هفتم آنکه درین هفتاد و سه باب است بقدر ماضی الله علیه و آله بان متفرق و متفرق شده
هم که نیست که معاصی و مخالفت علیه السلام نباشد یا در ماضی و معاصی و مخالفت علیه السلام
در ظاهر خلافت و مخالفت کرده اند و اگر چه بیکدو از اینها علی خلافی که هست و درین است که باقی فاضله
اسلام است یا با فاضله پس در ماضی و مخالفت و اجماع است اما در باب دیگر که خلافت بسیار است
چون اقتضا است حق علیه و درین است که از اینها در ماضی و مخالفت و اجماع است اما در باب دیگر که خلافت بسیار است
از ماضی و مخالفت و اجماع است اما در باب دیگر که خلافت بسیار است
خلافت که آیا خدای عز و جل بر حق است یا نبه لایق و مضی است و درین است که باقی فاضله
درست بخدا و درین است که باقی فاضله و درین است که باقی فاضله و درین است که باقی فاضله
تو میانه و درین است که باقی فاضله و درین است که باقی فاضله و درین است که باقی فاضله
امیر و جمیع صفات کامل از حد و درین است که باقی فاضله و درین است که باقی فاضله
و عصمت حاصل بود و درین است که باقی فاضله و درین است که باقی فاضله
پس اسلام آورد و در ماضی و مخالفت است جمعی و معاصی و ماضی و مخالفت است جمعی و معاصی و ماضی و مخالفت است جمعی و معاصی
منکر اند و میگردانند اصلاح و عدالت و انقیاد بناتج و صاحب حق تقدم نکردی و در ماضی و مخالفت است جمعی و معاصی
باز که حق و عدالت و اصلاح و عدالت و انقیاد بناتج و صاحب حق تقدم نکردی و در ماضی و مخالفت است جمعی و معاصی
افاضل نکردی و در وقت معاصی و مخالفت حق بود نکردی پس اقتضا ای که حق و معاصی و مخالفت است جمعی و معاصی
عدالت و اصلاح باشد و از این است که باقی فاضله و درین است که باقی فاضله و درین است که باقی فاضله
اثبات عدالت و حق و عدالت و اصلاح و عدالت و انقیاد بناتج و صاحب حق تقدم نکردی و در ماضی و مخالفت است جمعی و معاصی

[illegible]

وخطا کن و هر یک هیچ باطل اند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که فرمود که در آن ستاره
دلالت حضرت است یعنی دل او بنور میروید و این یکی فرموده و در بار کنی باطل میفرموده و
آیه که علی بکت و این یکی در آن میفرموده و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی است
و نیست آنجا میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
الله علیه و آله و این یکی در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
یعنی مخصوصی که در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
رسول صلی الله علیه و آله و این یکی در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
نیز از نفس میگوید و این یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
مقر نشسته بود و از این یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
گفته است که در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
قر و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
یوسف و از آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
ظاهر و از آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
الهدیم یعنی قر و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
شده و بعد از آن هم میفرموده و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
و بعد از آن هم میفرموده و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
و منافعه و یکی از آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
و از وصایت خلافت است و این یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
چنین معنی خلافت است و این یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید

و غیر بکتی ایشان بنور میروند و از این یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
که در کشف القوار که در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
داشتند که در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
دفعه شایسته و از این یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
و چون در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
لشکر کتی فرموده و از این یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
و منفعل از کشتن و از این یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
خدا و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
که در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
بر آورده و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
که در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
فرموده و از این یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
من بعثت فرموده و از این یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
بی آسود تا بادی از آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
لشکر از آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
که حاصل آنست که در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید
فی آن سیم و سلاطین و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید و در آن یکی باطل میگوید

فقط اعتنفت و بر ویست کردی ایشان را در جای خود داخل کرده فرمود اللهم انهم قتی وانا منهم
فاجعل صلواتك وعتقك ورحمتك علیهم یعنی بار خدا یا ایشان را من ایند و من از ایشان
 پس بدان صلوات و عتق و رحمت و بخشایش خود را بر من و بر ایشان و چون در وقت نماز
 با خود شایسته از من میان نیز طلب فرموده که از حق تعالی در وقت سالی رحمت ایشان را بخواهم
 سالند و در حدیث وارد شده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که لا تقصروا علی صلواتی
فما فی صلواتی الا ان قال یقولون اللهم صل علی محمد و آل محمد و تسکون بل قولی اللهم صل علی محمد و آل محمد
 یعنی صلوات میفرستید بر من صلوات بفرستید بر من سیدند که صلوات بفرستید بر من که بگوید
 اللهم صل علی محمد و آل محمد و علی ابی محمد و آل محمد و علی ابی محمد و آل محمد یعنی بفرستید بر من
 صلوات فرستادن موجب بزرگی و باختر حق تعالی است و در باب الله منه و همچنین ذکر صلوات
 نام حضرت رسالت و فاضل کردن میان نام حضرت و آن لطیف علی بابین طرفی که بگوید صلواتی علیه
 و بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد چه شریف است که صلی و آله و علی و آله یعنی صلواتی بر من
 فاضل کند میان من و اهل بیت من لطیف علی شرافت من در دنیا و بعد و چون صلوات حق تعالی رحمت
 و از جان طلب رحمت و از بعضی معنی اللهم صل علی محمد و آل محمد است که بار خدا یا تعظیم کن محمد و آل محمد
 در دنیا و اهلای دین و اهل عالم دعوت و ابقای من بعت و در آخرت قبول شفاعت و زیان و قرب
 و اظهار فضل ایشان بر اهلین و آخرین گفته اند که این قشربیا لطیف است آن قشربیا آدم و نوح و سلیمان
 در عهد و احیاست و شیخ طوسی رحمه الله آنرا آن گان نشان نموده اند و در حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام روایت کرده که آن گان که در صلوات نفرستند و بدانند که آنان را هیچ نیست مگر آنان
 خلافت جعفری گفته اند و هر مجلس بجا می آید و بعضی بر آنند که در بجا می آید و بعضی بر آنست
 و در میان بابی بانی نیز گفته اند که نام آن حضرت مگر در صلوات بر او بعیت جبرین و ملائکه و بر

شان آن حضرت و منکر اسناد او کند و ما آن را معلوم و بر او ارجحین نباشد مثل ذکر بعضی از بعضی
 خواهد بود و این سهی است و حق تعالی فرمود لا تقصروا علی ما ارسلنا من رسلنا که ما بفرستیم که بعضی میگوید
 رسول خدا چون خود بدین بعضی از نماز بعضی را در وقت که رسیدند یا رسول الله حتی نه است قول حق
 ان الله ولا نكحه یصلون علی الحق یعنی سراسیم چیست که حق تعالی گفته بدین حق تعالی تعالی و ملائکه
 او صلوات بر پیغمبر میفرستند آن حضرت در جواب فرمود که این ان عالم میگویند است یعنی پوشیده از خلافت
 و از رسولان مینویسد بدانند و خبری دادم حق تعالی او فرستاد بر من هر گاه که میاید است نام برده نمیشود
 نزدیک من که بر من صلوات فرستند مگر آنکه آن دو فرشته میگویند حق تعالی از پیام زاده میجو
 و ملائکه در جواب آن دو ملائکه میگویند و ذکر کرده نمیشود نزدیک من که صلوات بر من
 نفرستند الا آنکه در ملک فرستد پیام زاده خدا تعالی ترا و گویند خدا و ملائکه در جواب ایشان میگویند
 اما بعیت است که بر تمامی بر هر یک از این صلوات میگویند میگویند و صاحب کتاب و شافع
 بخاری گفته اند که این معنی است که صلوات بر هر یک از اعداد صلیان حق تعالی فرستاد یعنی چون را فضیلت
 در این حق تعالی و شافع میگویند ما منع میکنیم و در این اهل بیت یعنی محمد و آل محمد و بر هر یک
 میگویند چنانچه حضرت هدایم حق گفته که آن گان که در وقت که در دست است حق تعالی شفاعت
 مادر دست جبر میکنیم و بعضی گفته اند ما جبر بر فاضل میان حق و آن دعا اللهم که ما می و بعضی از علماء
 شافعی گفته اند معنی فرستادن حق تعالی شفاعت شده است ما قسم را و او صلوات بر من و جبر گفته
 و من صاحب از حق افضل است از حق صاحب از آن جاری و غلام و خوش طبعی گفته اند که در فضیلت
 زهرا و آن سیان در عالم جبر از حق اختیار میکنند در حق جبر است و همچنین آنکه از آن حق و در آن
 و ملائکه گفتند که آنرا از خدا است در شان میرالمومنین علی علیه السلام جبر جاعتی و منافقان دنیا
 آن حضرت میگوید که آن گان که در صلوات بر او بعیت جبرین و ملائکه و بر

بر رسول خداست پس ایضا حق تعالی هم ایضا آن حضرت خواجه بود چنانچه خداوند ایضا رسول خدا
 پس ایضا رسول خداست و ایضا علی علیه السلام ایضا رسول است پس ایضا هم ایضا خدا باشد و این
 حضرت دیگر نیست پس او علی علیه السلام افضل باشد و از قتال استوفست که آیه سابق علی کانت الذین یوحی
 الله ورسوله نعم الله فی الدنیا و الاخره است هم در شان اسیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و هر وقت
 که خداوند نزل بر این آیه حضرت رسالت بنیاد صلی الله علیه و آله یگانه می خورد گرفته فرمود که یا علی من
 جسدی منک خداوند ایضا حق تعالی خداوندی الله ورسوله و ایضا علیه السلام یعنی ای علی هر که بر جسدت
 می زند تا تحقیق که من را بکشند و هر که من را بکشد خداوند بکشند و هر که خداوند بکشد من را بکشد
 و این که در دو روز است خود دوی گردانده و جسدی مثل این حدیث در شان فاطمه علیها السلام واقع شده
 و این هر دو آیه نیز بعضی است بر فضیلت مثل ایضا سابق آیه دیگری قول حق تعالی است خرف یاق الله بنی محمد
 و غیره که فضلی در تفسیر خود ذکر کرده که این آیه نازل شد در شان علی بن ابی طالب علیه السلام و این آیه است
 که یا ایها الذین آمنوا من ربکم عن دینه خففاه حق سبحانه و تعالی خبر میدهد که هر که از شما ازین
 بر کرد و در پی بدشمنی برود باشد که بار حق تعالی که دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند
 او را می یابان باشند بر من منان و محنت خدا باشند که ازین محاد کنند در راه خدا حق تعالی و از خلافت کس حق
 و از اسامین هاشمیان امام محمد باقر صلوات الله علیه و امام جعفر صادق مر ویست که فرمود که این آیه در شان
 امیر المؤمنین و صاحب کوفه است که در بنا ناکشید و قاسطین و مارقین که حبل جعل و غیره و از صفین
 و آنجا خوارج و فاسق و اهل بدعت بودند و خداوند پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی که مستحق باین پنج صفت
 مذکور باشد بنزد امام امیر المؤمنین علی علیه السلام و بر این آیه است فی الدنیا و الاخره صلی الله علیه و آله که هر
 دو مرتبه خنجر در دهنش را یکی هم که خداوند رسول را دوست دارد و خداوند رسول را دوست دارد و
 و یکی غیر از آن باشد و باقی صفات در پیوسته و در دهنش است و غیر الذین یلحقون الذین یلحقون و غیر الذین یلحقون

باید که در شان علی علیه السلام نازل شده باشد یکی دیگر در شان رسول خدا فرمود لا علی بن ابی طالب
 و صفاتی که در پی آیه مذکور است همان صفات است پس بنابر وجهی که این آیه مبارک را می بیند
 و نیز که الله ورسوله واقع شده و در اصل و این آیه در شان علی علیه السلام است پس اولی است که این آیه در
 شان رسول باشد هم در شان آنحضرت باشد و یکی خداوند از تشکیلات و اهرام کرده و اگر چه بر جسد
 مثل کس که جای قریش است که آیه نباشد خوب هم حاضر است اما هیچ خوفی ندارد از دهنش پس تکبیر
 نقل آنجا شد آیه دیگری قول حق تعالی است در سوره الحاقه و غیره باذن و ایضا حق تعالی نگاهدار جان پند
 و حق نگاهدار دین و کرم کرم از آنچه شوق در حدیث وارد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 خداوند نزل بر این آیه فرمود که من از علی بن ابی طالب در خودم کبر و انداز و ایضا حق تعالی ای علی چه می کنی
 آنحضرت بدید که هر که منیان بر طاری نمیشد و در کشتن الله از بریده و مناصب خواندن از ابی جعد
 عاصی نقل کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت حق تعالی ای که من کبر و انداز و ایضا حق تعالی نگاهدار جان پند
 و آنکه تعلیم کنم ترا و آنکه تر بشنوی و یاد گیری و این آیه نازل شد و در تفسیر قبلی مسطور است که رسول خدا
 صلی الله علیه و آله که گفت حق تعالی در خواستم که بگرداند که من بنده نگاهدار جان و تر از آن تعلیم کند
 و حق تعالی است حق تعالی که کشتن انداز و تر از آن است که بگرداند که من بنده نگاهدار جان و تر از آن تعلیم کند
 در حدیث ابن امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده و این التماس در تفسیر خود ازین آیه علی علیه السلام نقل کرده که آن
 حضرت فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت برو و در کار من مرا می رسد که من بویل
 سلام حق تعالی و در نکرانم از خود تو را و بشنویم حق تعالی و غیره و ایضا در پی حق تعالی ازین کشته
 و در مناصب از این باب اس نقل فرموده که چنانچه نازل شد حضرت رسالت بنیاد صلی الله علیه و آله فرمود که
 از حق تعالی در خواستم که بگرداند که من بنده نگاهدار جان و تر از آن تعلیم کند و ایضا حق تعالی نگاهدار جان پند
 خداوند که نگاهدار حفظ کردم و در حق نگاهداشتن و فراموش نکرد و صاحب کثافت و غیر الذین یلحقون

دخشان اندیشمندان با برادران خود که با آنکه محل تولد قاضی بود و در آنجا که بعضی معتقد
امیر شدند که در دهر که در عقب ماند و در آنجا که در دهر که بر سید و منبری از بالا مشرق است که
برون برآمد عظیم بطبع مشتمل بر فیض و مایه و ملاطمت مالاکلام در محدوده ای و جو غلظت و صفت و
خلافت امیر المومنان از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت که شکی نیست که ای صاحبان و مطیع و فرمانبردار
باشید و ای مومنان که این حق تعالی است که ما را بنیادی کرده و آسمان حق تعالی نصیب کرده و در بیان خاص
اشتیاء و در بیان ای که طاعت او فرموده است بر ما واجب و ایضا در بعضی و غایب و هر چه
و کی چنگ و بر ملک و مبتدا و آرد و سید و سیاه و هر که در جلالت حق تعالی اقتدار دارد و حکم و بر هر چه
طاعت او واجب و مخالف او ملعون و بعد از این که ما را از حق تعالی است و از او ادای نمودن و قیامت
غیر علی را از او است و عدل نیست پس چون کسی را در مومنان غلبه علی بن ابی طالب علیه السلام بر حق تعالی
خطبه بعضی از آن حضرت است و آن خطبه ایست که در آن که در روزی تمام نبی در بعد از
دست امیر المومنان صلوات الله علیه را گرفته و در آن بر بالای منبر جاده بر روی که در صحنه ای بود
من و نه که کتبی سلیمان است و از من است که چنانچه می آید من اول مومنان از قضا و ایضاً هم گفتند
یا رسول الله چه خبر است و تو را با علی از من کتبی که من کتبه فی الله که هر که من اول مومنان و
سبعون بودم در دیار و دیار بعد از من علی مولی و اولی و بعد از من است در دیار و دیار تمام خطبه
و تاکیدات را رقم دست در علم دانسته گفت اللهم و ایمن و الا و مومنان ما واه عینی و علی و سنی که با آنکه
با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
هر که با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
و صدق و راستی و با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
صدور است هر از و کتبی و پیشتر این که هر که با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه

یا ایها الناس

یا ایها الناس و غیر این که از زنده گفت که حق تعالی و سنی که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
حال و صاف و در وقت انقباض است که ای که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
و شعر از مریدان و در قصیده ها در قصیدتانی است که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
گفت و خواند و طلبید و قصیده ها در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
خامه از مریدان و در قصیده ها در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
انقباض است و سید که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
است که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
و بنیاد این قصیده که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
چون بر گردن مردم لازم شده و در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
علی و آنکه در حدیثی است که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
مرا و نه که سار علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
جو را بنیاد و از آن به واسطه و در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
علیه السلام تولد کرده و در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
که با اسلام دنیا و بنیاد و در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
بنیاد و در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
که در ایضات دیگر و در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
فصلت و با سنی که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه
در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه با علی و سنی که در حق تعالی که با آنکه

نیکو بیند ایمان آورد علی علیه السلام نیز در خدمت رسول الله بود و با آن حضرت نزدش ماند و هرگز بیست
برستید و چون قصد بیرون رفتن با او کردی دست و پایی او را در آن سال یا بیشتر دست پرستی
فرمود که شش روز و یک آنکه بعضی از اصحاب ما گفته اند که آن حضرت در وقت قصد بیرون رفتن با او
بود و بعضی چهارده بلن گفته اند و از اهل سنت نیز بعضی چون شایع طالع و شایع مصابح از حسن بهی
نقل کرده اند و برین گفته و یکی آنکه حضرت علی علیه السلام از جمله اربابان که جمیع علمیه را پس از نبوت و پس از
بود که سبک کمال اسلام علاء فاطمه کنت کلی صی برهم شاست دوم در اسلام که
مالک فشن اسلام آورده امور که مع بر آن دشمنی و نه بیدری منکر این قول فشن طبی و غذای باز
تقاریر که نشدن می دارد و یکی آنکه مجموع اسلام مقتضی باجای بر این است و نیکو و بر احدا است
و این از تکالیف عقیده است و موافقین حال عقلی و غیره سازد باشد شخصی یا جمعی سازد و یکی آنکه این چیز
در هیچ جای گفته که در حالت شیر خوردن مطالعه لوح محقق میگردید و این که این هم غرض میبود
که در سفر من اسلام میباشید و ظاهر عیال و منعم غریب را بود و یکی آن قیاس بنسبتی که در دست دیگر
حق تعالی فرموده ان الذین آمنوا و علی الصلوات یجعل لهم اجرهم و آخرهم ازای و فیما یورثون و این
در تفسیرهای خود و چه در اهل سنت از ابن عباس نقل کرده اند که او گفت این در شأن امیر المؤمنین علیه
السلام نازل شد و گفته اند و اینجا بعضی محبت است در هالهایی میان و این چیز در کتاب خود نقل مذکور
را جمیع آورده بعد از آن گفته بصحت رسیده است که عباس هم حضرت عقیقت مذکور و نزد قرین
ماند و پسند چشم و در هم می کشند و اگر چه بنزدان رسیده و اقطع حدیث و حرف میکند پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله عفتا شد بعضی شد بطریق دیگر و یک بار کنسج شد و پیشانی
نزدایش عرق کرد و گفت بآن خدای که من بعد است که در اخل انیس و در اول هر یک ایمان
الابدی حق شایع خدا و رسول و معنی آنست که بدستی که تا آنکه در بدست او میاید و میاید و

نزد باشد که بدید کند آن برای ایشان حق تعالی دوستی و در هالهایی خلق یعنی محبت ایشان در هالهائیکند
بر سببی و بواسطه روح بعد شاست که چون حق تعالی واقع شد دوست دارد و جبریل و میکائیل
و دوست دایم حق تعالی بود دوست دارد جبریل و میکائیل و دوست دارد و منادی جبریل و میکائیل
که حق تعالی خلق بنا دوست دارد و تمام دوست دارد پس همانا ایشان او را دوست دارند و محبت
وضع کنند و در معنی باز ایشان نیز او را دوست دارند و از امام جعفر صادق علیه السلام میروست
که در حق سجدانه و تعالی فرموده ولایت امیر المؤمنین است و هم آنحضرت فرموده و این باور
در اعتقاد حق و یکی که در و لا یقین منه عجب من و لا یقین منه یعنی و حق من امیر المؤمنین باز حق من
دوست است ان فرزندی ان و لا دست من از حق آیت در مقام استان واقع شد با یک فرزند
من محبت او را در هالهایی خلق و آنکه البته دلالت بر عصمت آنحضرت نیز دارد چه دوست داشتن و دل
پس عصمت نیست و هر که حق تعالی با شخصی در مقام باشد که محبت او را در هالهائیکند و باین که او را
خلایف و نیابت از دیگران او را خواهد داشت آیت دیگر و قیاس هم رسول است که این نیز در
نزدیک باین سابق است و چه در اهل سنت از ابن عباس و از ابی سعید خدری نقل کرده اند و این چیز را بطریق
نقل نموده و از ابی سعید خدری که حضرت رسالت پیاده صلی الله علیه و آله فرمود باز و آن در خلفا و او را
موقوف و سزاوارده میشود و از ولایت علی علیه السلام و واحدی گفته سوال کرده میشود که در همان ولایت علی
و اهل بیت او از حجة آنکه حق تعالی را میگوید که خلق را بنده ماند که هر یک از شما غنی بود و آخری از شما
فقری و آخری را بنده ماند که نشن و معنی آنست که سزاوارتر از کسی که در آید و دوست داشته باشد ایشان را حق و حق
بغیر و صیت کرده بود و یا مانع و مصل که داشتند پس از همه جواب بر آید و شیخ طبرسی نیز از سعید ابن
جید نقل کرده و در تفسیر مذکور است که در وقت یاسر با برادر امامت ولایت امیر المؤمنین علیه
السلام خواهند رسید و هر که قائل بامامت او و یا بر امامت ابی سعید خدا و رسولی ثابت شده باشد باید

اولی برآورد که غلبه و انزال علی می یعنی بر ریت قسم که مقلوب بشد و اولی عادت یهودی با توکی
بر آمدن سربانان یهودی و غیر اهل اسلام را شهید کرده و حیدر را که یک نفر است و از یهودی فرستاده
موجب اکس و دیس و یزداد عادت بود با جمعی از شاهین و کل و سحر و جادو بکن برادر یزداد
فاده و بر جوی خوانند و آن سحر را از یزداد شهور بود که در جماعت است و داشت و وقت بر
و در تیغ حایل کرده و مغفرت از غلام بر سر و در عمارت بر سر و بر سر آن خوی از سنگ تیر در دست
سنانش بودند و چون کسی از اهل اسلام را تاب عتاید و معاند او بود شاه مردان و در مقابلش
در بر سر جوی و بر زبان میزد که انا اللهی سمیع العی و جنانچه شیخ طوسی در مال ذکرش
بر جب روی که یزداد شیطانی و در دست یکی از احبار خود را با نوده از سب و عین بر سید گفت
ما درم نادر و بن عبدیم که گفت شیری بر قلم خود اهدا کرده و فلان کاغذ گفت از کی که نامش شیری
یا خلعت شیر داشته باشد حق از کی شیطانی گفت حیدر را که در میان این یکی است در دنیا کی
باقی بوی میزند که در بر تختان زمان اعتماد کرده و عاقبت بر جوی پیستید و حیت با هلیتی در کس
شد که شیطانی خود که گفت که بر که در آن عقب تو جمعی همچنان میفرستیم و دست جلالت است
و قاضی بولاده و حلت شماری و حلال حضرت کند که حیدر را که در وقت انظار با زبان جوی فرو آورد
که خود و مغفرت بر سر زین رسید و چون آن ضرب دست بدیدند و جوی نام و خوی لا
کلام در دهان شان افتاده و ساقی بتلاش مشغول بود و جوی هفت کس از دلاوی و عیال و عیال
باقی در هر بیت فاده و بقلع در آمدند و آن حضرت جوی شیر خنثا کرد و عیال ایشان در دین شد
یهودی و آن یکی از اهل اسلام را که در وقت انظار با زبان جوی فرو آورد و بعضی گفته اند یهودی
تیغ حلال آنحضرت کرده و سرباز دست مبارک من پنهان و در غضب شده و در بار کرده و سرباز
و از جوی بن عبد الله منتقل است که چون سلطانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق و سرباز عیال

آن حضرت

آن حضرت بسیار خندق رفت و در بار ساخت تا قتل مسکین و ثبات گذشت داخل قلعه شدند
و حالت پناه جوی سینه ملاحظه فرمود که در دربار و دست و پا و در میان میگردیدند و تقبیل
و جوی بل نازل شده و هر فرد که نظر بر خندق کشید چون نگاه کردند دیدند که آن بای آنحضرت تان
فاحله بسیار است تقبیل یادست شد و جوی بل فرمود که تقبیل کنید که ملائکه که بر هر دوازدهم است و کرده
و قدم حضرت بر بالای آنفاست و از امام محمد باقر هر ویست که چون در حصار را بجا نیاورد تا آن حسن
جنانچه یزداد که مضی و خرقی و آنحضرت است و پنداره و در جوی و جوی کشت و هر دم سایر قلعه جوی
جای اصری و بر سر جوی تقبیل مشاهده نمودند فریاد الامان برآورده و شاه مردان با سر و سر الله
عمر اسلام داد و اکثری سلطان شد و جوی بل فرمودی که شوی که تاب و نکشت در خندق کرد و آمد
از اهل اسلام صد هزار نکشت و یکی که بود که شوی با بخیل و از که در بر دین قلعه است و نکشت
کی که دست با مان حیدر و آن فریاد کرد که نکشت و در کتب معتبره مذکور است
که در جوی جوی بل در حضرت رسالت پناه از جوی تقبیل در علی علیه السلام نگاه میکرد و تقبیل فرمود و حسن
رسالت گفت یا روح الامین منشا تقبیل و تبسم چیست فرمود یا رسول الله ما من رشح که گفت شای
و طایر یا لایحه سر بکون کم و من بعدی آنفا لایحه لایحه و کم ملائکه آسمان را از خیر و مان و مکان آنفا
شیدند و جوی بل نکشت و در جوی که آن شید و بلند ساخته بود که بر جوی جوی بل و در دین سید که
غیر علی آنکه در دین و یزداد است از آن باقی و اصل کاوی و سید و سید و نکند است و یزداد
تقبیل که در جوی کشیدند از آن کشیدند و آنجا آنجا تقبیل کردم غنی نماید که این حدیث بهر مرد است
بر چند خایه داده و یکی آنکه نباید که بر جوی و در دست و پا و بر سر و سر است و آنکه
هر و جوی که از علی و محمد بن جعفر و اسلام نرالی و صاحب کشف تحقیق فرموده اند از آن حضرت
بند خداوند است که فرمایند بر روی او سر و پای خالی و در کمال و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی

علیه السلام در مسجد هارون مدبر وقت که با او قتال نماید رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که
بزن لایمانی که لا اله الا الله یعنی تمام اسلام با تمام کفر برایش شده است و چون مردی بگفتن است
فرستاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله اول آن بگفتن و او را شنید و عین شد که در کشتن شد فرمود
فنی به علی ایم الخلفا افضل من صاحبه التلین یعنی بدستی که این بگفتن است که علی علیه السلام در وقت
شدت کار فرمود فربان دنیا فنی میکند بر عبادی که آدمیان و جنیان بکشد تا در قیامت آن
حکایت از آن مشهور است که محتاج بیان باشد و چون هر یلانی در دو حدیث دلالت تمام بر
آن حضرت دارد تقدیم علوی بر تقدیم منقول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل را پیش از این به
بر مطلوب قرار دهد که نصیبه علی تا آنست که جمیع المعنی شامل عبادت جمیع انبیاء و اولیاء علی است
تا در قیامت و در آن بقی نیست چه اگر و عبود در آن روز بیدار و مقتدر باشد تا آنکه
نشد اساس دین نبوی استحکام نیافت و آفتاب عالم تابش را بر احدی در جانب محابست
ی بود چنانچه سنائی گفته بدو کز کل براند در دین و نگاه داند هر مردی که در فکد زبانی
نام بردستش و زنده خدای حدیث دیگر که در سند احمد بن حنبل و در صحاح است و مناقب خواهد
و فضل همه جمیع امتی که است و در هر جا از چندین طریق نقل نموده اند که در روز احد چون با
رسول الله صلی الله علیه و آله کسی دیگر نماند غیر از امیر المؤمنین و سه چهار دیگر از یاران و بر وی
آنکه غیر از آنحضرت هیچکس نماند بود و علی علیه السلام هر طرف حمله ی برد و گماند با آنکه خوری و لیا
حیر علی و نازل شد گفت یا رسول الله ملائکه هم در تقیبات اند ای و می داری که امر و علی
نکرده و میکند بر آن حضرت گفت ان علیا منی و انما منه پس جبرئیل گفت و انما کنایه رسول الله
و در همان سند و همان که همانند کی است باین عبادت دیگر که ان علیا منی و انما منی علی و هر وی
خاموس من بعدی لای و حی و علی الانا منی و بقرین یعنی هر دو یک شست و این نیز در همه جا است

که در آن روز

دلک و دستان داشت تا پیش از میان زمین و آسمان صدای لافعی الا علی و لیسین الا ذی القلتان که از
زمین می رسید خلاصه این است که امیر المؤمنین جبرئیل امین یا علی و یکی باین اسامی در دوزخ رفت
الفرق و است که یکی با امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که در دستان کشتن و کشتن چون جبرئیل که
دل بکفر آورد و بعد از آن که نگاه کرد و رسول خدا را ندیدم کان کردم که می رفتی و اتفاق و اتفاق با آن
با آنکه از فرقه ای از جبرئیل غافل نمیشد و شکست عزیمت نمودم که متاعه شایم تا کشتن شوم و بر کفار حمله نمودم
و بر آنکه ساختم و دیدم که رسول خدا در میان کشتگان در گریه پس شرافت داده انقضت شد از آنجا برآمد
چون نظرش بر من افتاد فرمود که آن یار دل چه خبر داری گفت نه فرمایش گرفته از دین میکان نشدند
و باین سخن گفتند در دین حرف بودیم که فرجی بود بر سر کرده علی علیه السلام فرمود که یا علی سخن جمع را
از من دفع کن من بر است و چه ایشان حمله نمودم و چندین لاکتیم تا باقی هر بیت شد و من و جبرئیل
با او بختی کردم فرمود که ما متع مدعیان فی العاد ان ملک اسماء و نزلت بیداری و یقول الا علی
علی و لیسین الا ذی القلتان یعنی ای امیر المؤمنین و دستان خود را از آسمان بدستی که علی و نزلت نام خدا
و یکی لافعی الا علی و لیسین الا ذی القلتان پس از خود شعله ایسیم و برین است حق خدای را شکر نمودم و
روایت ظاهر میشود که ناکند و غیر از جبرئیل باشد و دیدن و هب کی یک از این سه و بر سیدیم
احد گفت با رسول خدا کسی شاید الا علی علیه السلام و بعد از آنکه ابی دحانه و مهمل بخیف و علمم و نزلت
بر کشتن گفت با یکی و عمر با او نه گفتن از کربلکان بود ندیدیم که عثمان چه شد گفت او بعد از سه روز
پیدا شد و چون آمد رسول علیه السلام با او گفت خوش رفتی عرضی کردی پس از این سه و بر سیدیم که تو کجا
بودی گفت من از آنجا بودم و آنجا می گفتم ان مهمل بخیف شنیدیم که می ماند علی بر تها و در آن مقام
حال تقی است گفت ملائکه باین انجیب و تو می گویی در آن وقت می گوی که اندامی جبرئیل در حال آمد
این ملائکه دو می رفت که لافعی الا علی و لیسین الا ذی القلتان که در میان این

علیه السلام از سر اصل الله علیه و آله آن حضرت فرمود حق تعالی خلق کرده و از برای استوار کردن
علی بن ابی طالب هفتاد هزار ملک را که استغفار کند و طلب اسیرش نماید از برای او و فرمود ^{سنان}
او تا روز قیامت از سوال بعضی از حق تعالی که خدا یا بفرست کی را که دوستی خلقان باشد فرود
و فرستاد حق تعالی علی علیه السلام را ظاهر پیشبرد که امیر المؤمنین علیه السلام دو سوار است از خدای تعالی
از هر خلق و قات و از برای آنکه می آید که از رسول الله پیروی و سوار باشد جمیع است است بر آن حضرت
دو سوار است نزد الله تعالی از خلق و قات و این حضرت با جمیع استیفا شد و دیگر آنکه سوار است
قرینه است که سوار سوار است و سوار است و سوار است و سوار است و سوار است و سوار است
و در این مقام کی که انبیا عبادی کرده و دست خدای زده صاحب بر تقدیر است که گفته حدیث باشد
آن نیست که علی در هر چیز نزد الله تعالی دو سوار باشد پس اگر سواران تفسیر خود و رسید که سوار
در هر چیز یاد بعضی چیزها را جایز باشد که محبت چون متروک بر او است در بعضی چیزها را
و در بعضی کتب باشد و چون چنین باشد دلالت بر فضیلت مطلق نمیکند و چون این که آن صاحب نظر
علام است یا مطلق کی که آن امتیاز بر حق سوار یا محض می میری کرده اند بر دست که دلیل یار
چرا که ماه و مطلق دلیل محض می و متبذیر و دیگر آنکه اگر سوار حضرت صاحب جمیع الرحمن
نباشد چون هم سو می نیست که از حق و در حق نزد الله تعالی اجابت می رسد و در حق
که فرمود که اللهم اسی با حب خلقه در این مقام بنماید خدیجه و دیگر از شعری عربی است
می که بر زبان جاری شده گفته وقال الطیار النشوی اوفی دلاله الاستیغفار من عظمه و سیات
یعنی در حدیث شیخ و بیان دلالت و فی کافی بر ابد است آن حضرت هشتاد کی از برای غنایت
میدان خود و سبب غلبه بر اوست حدیث دیگر که احمد بن حنبل در مسند آورده و صحیح مسلم
و مناقب بلک اگر کتب محکم است و من البیان من است انامیه العلم علی ابیها و دیگر کلام

معرن نظام سلوی قبل آن تقدیر و است که از برای علم و اطلاع او بر معارف و احکام از برای رسول است
فرمود که در یکی از صحاب را خدمت و جلالت بر سلوی گفتن بوده و از عمار بن عبدالله انصاری
نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود انامیه العلم علی ابیها من ان العلم علیات انما
و در بعضی روایات با این طریق است که حضرت رسالت خطاب با امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود که
علی انما المینه و انت الباب کما یس من الله یصل الی المینه الی من الباب و ان من یس من یس من
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود انامیه العلم علی ابیها من ان المینه علیا من ابیها و انما
عباس رقی الله من یس من یس من الله یصل الی المینه الی من الباب و ان من یس من یس من
اینست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بطریق کثایت تفسیرش فرمود که من علم و معرفت و
در این شریعت است شهر علم و خانه معرفت و رحمت الهی یاسید و خود داده کلام است خود را در سیدت
بان شهر بابان خانه ملی علم و حکمت و معرفت و یافتن از آن و در هر یک به هشت حضرت و جمال یکی
نیست الا بعبان حضرت و داخل شدن در آن شهر یا خانه از برای دیگر مکان ندارد و هر فردی و هر
خاندان و هر کسی و این خانه را این شهر است علیه السلام را شایسته فرموده بقرآن حق تعالی که فرموده و فی
البیت من ابیها یعنی هر کدام خدیجه که خانه در آید اول به سید که در هر خانه جای کدام است و عمار
از درها در آید که هر خانه در است و خانه که در آن فرود نهاده و آید که هر سال ستان
خانه شفیق بر سوار داده و سارق و عاصی منی بیند خفگی هم که این در این خانه در آید و علم و حکمت
و سایر ادبی و معارف یعنی بذلک من اعففت کس بنا بد یا اخذ کس سارق و عاصی است و انک علم
و معرفت هر بندی و خدیجه یافت و ان جمله از آن و عاصیان خدیجه و مخلصان و هر یک از ابیها
و هر چون دید اند که این حدیث در محبت و شریعت جای رسیده که تا خود را بنده منین که در کباب
رفته اند و سینه بر این جامه زده و گفته اند و این یکی خدیجه و چون دیده اند که خدیجه را در سینه و خانه

راه هم پیدایی برین می شود بوم افتادند تا از آنجا بروند و رفتند آفتاب فرو برد و حضرت علی
السلام دعا خواند آفتاب برگشت و عازن را دعا خواند و این همدردی حضرت الله در عده اندکی این روایت شد
نموده بلکه در آن کتب حدیث و تواریخ مذکور شده است و در کتب الفقه از سید اعلیٰ حلی
شعری نقل کرده که در باب رد غس هم و بار بستم آورده روایت علیه النعمان و وقت اصلاح
و قد ریت لفرقی حق چنانچه هائی و قهقهه للعصی هم شمری الکوکب و علیه قدریت بیابان
اغری و مارت علی مغرب الا یوشع اول من بعده و لم ها تاویل الیه و اما حکایت مطلق
مسئله این بطریق اندوخت اهل سنت از مالک روایت نموده که صحیح بود که بابی که عمر و در خانه
الله صلی الله علیه و آله حاضر شدند در سجدات هر دو گفت که روید بد خانه علی و من و عتب
شما می آید و آنچه مشرب بود قطع شد اندوختن بدامش که بدین بی همراه و فقه و چون دعا رسیدند
علیه السلام از خانه بیرون آمدند گفت خیر است با چیزی و حادث شده او یک گفت خیر است درین بود
که سید علی علیه و آله رسید گفت با علی مستحب بر تو واقع شده بلا میثاق نقل کن گفت یا رسول
الله ان نقل آن شرم میدادم الحقیقت فرمود الله لا یستحبی من الحق یعنی بدوستی که حق نقل آن کار است
شرم نمی آید شامم در آنجا هر چه حق و راست باشد شرم نمیکند پس علی علیه السلام گفت من استیجاب بفعل شد
و آب حاضر بود حسن بن ازیج مستحب بر او فرستادم و حسین را برادر دیگر و بر آمدند و من دیگر بودم
که سواد بنان فرستم که ناکاه دیدم سقفه خانه شکافه شد و سطلی حاضر افتاد سطلی بر لب سطلی دایره
سطل را بر آب دیدم و آن سطل کردم و بمیدان بدن شکافه که اندامم من سطل و سطلی بر لب سطلی
و من خوف بنان رسانیدم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود آن آب که بر تو ریخته اند و آن
جبرئیل و میکائیل از سبقت بهشت و سطل از سطلی است و بدست مثل فی با علی و درین شب و آن
جبرئیل خادم تو بود این حدیث را بسیاری از مخالف و موافق نقل کرده اند و تواتر که هست و درین

که بعضی

که در بعضی و بعضی سطل و در بعضی نقل کرده اند واقع شده خلافی دیگر واقع نیست و این حدیث و سطل
هم هست که در آن کتب معتبره مذکور است و آن این است که روزی جبرئیل ازل شده و سطلی افتاد
از بهشت آورده بر سر غذا گفت حق تعالی این نموده که شما باین آفتاب دست علی را بکشید و چون علی
السلام بر خیزد او گفت من باین خداست اولی ام از شما یا رسول الله و آن حضرت گفت اینک جبرئیل که
جبرئیل میاید حاضر است پس علی علیه السلام را خواشید رسول الله آب میبرد و دستش را بر سطل
آبی در پشتش میزد پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله این چه آب است که بر تو در پشت اثری
نست فرمود که یا علی ملائکه آنکه بفرستد آن یک سطلی ریخته اند و اما حکایت لافقی حق نقل این
مذکور شده و در آن روز ملک روز احدی با حق تعالی و در آن روزی و ابی جبر و ابی حدید و آن
اهل سنت در کتب خود نقل نموده اند و بسیار از شیعیان بر این باورند و در روایت ما با آن درود
در بعضی از مخالفین اکتفا نموده اند و گفته که آن شخص درین سبب بر آن احتجاج ورد و درود بدو و سطلی
با آن سبب با سطلانان چنین میگردانند و بعد از آن بدست رسول الله از آن سطلی آب میبرد
که تیغی که هنوز در دست او باشد بلکه مذکور شد و سیف الادب و الفتنه می بردن سطلی را که هنوز در
درینا قب است و خود از جابر بن عبد الله نقل کرده که در روز بدر از رسول الله صلی الله علیه و آله می شنیدم که می
هزاران سطل را میبردند که سیف الادب و الفتنه و لافقی اعلی یعنی این سطلی است
از ملک حق تعالی که میگردانند و سیف ادب و الفتنه که ششیری که در سببها باشد مانند سببها که
بهشت است از آن افتاد می بیند یعنی صاحب بندها و آن لازم نیست که این سطلی ششیری باشد
چندین ششیری آینه ها بوده باشد و بعد از آن که ششیرم که میبرد ششیری بود که در افتاد نام داشت و آن
آن کافر بود و در سطلی بود منافقانی را که در کشته ای اسیر المؤمنین در روز بدر می شش
کس که نیست با اتفاق هم می شش که اندک و سبب از آنجا است که بدست اخفش است که شش شایان

نهاده انبی باری و بدین من و دل خود دیدن بر نفس مدتها درین دیر می بود و این دولت
من شد پس در خدمت حضرت جنت رفت و نهاده و یافت و این حدیث در کتب ائمه و مناقب و
کتب معتبره مختلفه مذکور است و یکی از کتب مذکور است که علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمود که هر که در رسول
خدا صلی الله علیه و آله باشد باید هر که در آن است و طبعی که از آن فرزند آن است و ششم بعد از آن است
و اگر کسی در میان آن طلبد و درین معنی بود و آن شخص را پیدا و ملاقات و چون درین خبر حاضر شد نالی را
گفت سالن دین با برادر می باید کرد نام ما است شد بعد از شش با هم فرمودند که ایشان بنی ناکند
و معاد ایشان هم ندانند و چون خبر این امر را شنیدند فرمود که روزه باشند که این عمل ایشان شریف
روزه یکی از این است و از عبادتین رسول خبر رسید و فاش با یکی که او را از این رسید که در حق رسول
الله و خلیفه او بی گناه است و گفت هشتاد و ناله که در آن حاضر شده بود که در آن روزی که بنی ناکند
چون ناله و بنی ناکند بود که رسول خدا هشتاد و ناله می فرمود و سیله چشم را نماند شده که در آن روزی که
گفت در جواب من که هر که از این با عملی یا عبادت طلب که کن چون از او که طلبد از این کتب است
من از آن خبری طلب کنم و مستند آن که در آن است و رسول الله و خلیفه بعد از آن که در حق رسول و خلیفه
و از آن مجلس و از آن روز و ناله که سلمان فارسی با این خبر فرموده گفت پائین تر از من رسول نشان دهم
و چون از خدمت آن سرور رسید گفت انت و منی رسول الله فرمود با ما نشان یعنی چه یعنی همان سرور ائمه
نمود آن حضرت باو گفت است است و اهلک یعنی سلامی شد و قول اهل بیت و خویشان تو مرا بچون این فرمود
در این حضرت از آنده می رسید و بگفت نهاده است می فرمود و خلیفه او چه بیان ما و رسول خدا
این خبر را شده و و ما هم سلامی شدیم پس حضرت تمام حسن را طلبید و گفت یا سلمان هر روز در خانه خود
ندان و یکی یا صلواتی بر او بشنوی یکی از این معنی فرمود که هشتاد و ناله که رسول الله شام شد تسلیم این
از این معنی حضرت تمام یا سلمان و دیگر هر همان بر چند نفر از من و دو جیب شنید که الصبح و الطاهر

معنی سلام

یعنی شنیدم و فرمودم و در حال تمام ناله آن سنگ بر آمد حضرت تمام حسن علیه السلام آن وقت آمد
از این براده و شنید که همان هیئت و نشانی بر آمدند تا هشتاد و ناله شد و از این آن صاحب خود ناله
خود را بشنید که فرمودم و فرمودید و در کتاب خود آورده که شخصی بنی ناکند حضرت بنی ناکند که در آن
شام فرمود که در حق می گویی و در حق و در آن روز نام را دست میزد و بعد از آن چند روزی تغییر
پیش آمد و همان می دانم که در آن معنی بود و این ناکند شد و بچشم رفت و در همان کتاب نقل کرده که
حضرت در وقت صبح فرمود که در آن روزی که در آن کتب حق تعالی دست دارد که
صفت یعقوب حق تعالی نام که او در حال و صفت کتب بفرمودان خود که در آن روزی که در آن کتب
شام این صفت طاعت را می بینید و از آن فرمود او بدین روید و من هم شما را این وصیت می نامم حسن
دشمن بد وصیت مرا نماند و نماند این هر دو را یکی از این چنان که عبدالله نام داشت کتب با وجود
محمد تقی بن حضرت باو کتب در حضور من و در حیات من برات و غلاف قولی که می فرمودی که
تا در حقیقت کتب اندامی بنی ناکند که کتب تو کیست و چون زمان مختار شقی شد باو معصوب بنی ناکند
رفت و پس در آن روزی که کتب که با او کتب نماند و نباید و در نشانی واهی می در حقیقت کتب شد
و چون می دیدند که بر آن کتب کتب می یافتند و همچون داشت که قاتل او کیست و این طاهر نشانی در کتاب
نقل کرده از صاحب تاریخ قتیق شام که چون خروج بر قاتل امیرالمومنین می کرد از خدمت و آنحضرت بقتصد
قتال ایشان و او را در سوزی و در آن روزی که با امیرالمومنین خروج از قصد شما خبر یافته از قهر می بود
و در باغ تمام نهادند آنحضرت فرمود که در آن روزی که ایشان عبور می کردند گفت علی فرمود آن خدا می که چنان
براستی بفرموده که ایشان عبور می کردند و قهر بیت گری می آمدند سید که تمام بدست من مستقر می شد
الافکن از ده کی که فرمودند و کتب نشانی از آن صاحب من گفت از ده کی و چون بجان می رسیدند چنانچه
خبر داده بود و ظهور آمد ایشان بعد از آن عبدالله از دی ولایت کند که کتب علی و هم در جواب جمله

خروج از حد یعنی آن که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود و جب علی حسنة لا یجوز لها سیه و یغیر علی
لا تمنع منها حسنة یعنی دوستی علی حسنة است و ترازی است که با آن هیچ سیه و خافی مضرت نباشد
و یغیر و دشمنی آن حضرت ظاهر است که با او جود آن هیچ حسنة و قلی نعم با آن غفر نباشد و ایضا
در کتاب مسطور است که ای جمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لم یخلق الله الناس یعنی اگر جمع علی بن ابی طالب
و محبت علی بن ابی طالب حق تعالی در دفع و اعلی میکند و ایضا نقل کرده اند که مردی سلطان غازی و حق الله
گفت که چه محبت بسیار است که ترا با علی بن ابی طالب است گفت علی شنیدم از حضرت رسول خدا که گفت
من احب علی افتد احب من احب فیض علی افتد ایضی یعنی کسی که دوست دارد علی بن ابی طالب دوست
دارد و هر که دشمن دارد علی بن ابی طالب دشمن دارد و ایضا در کتاب خود نقل است که سید خواجه
از عبدالله ابن عمر نقل است که او گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود من احب علی افضل
من صلی الله علیه و آله و یمامه و قیامه و سجاده و الاوس احب علی اعطاء الله بکلی عرقا فی بدن و عرقا فی
الاور من احب الی محمد من الحساب و المیزان و المصراط الاوس مات علی حب آل محمد فاما انکبیله بالجنه مع ال
الاور من یغیر الی محمد جانی بالقیمة مکتوب علی جینه لا یموت من رحمة الله یعنی کسی که دوست دارد علی بن
میکند حق تعالی از او عالم او را در روز قیام او را در شب جبارت حق تعالی و سحاب میگرداند و دعا
اولی باینکه که هر که دوست دارد علی اعطا میکند حق تعالی چه بخواهد که در دنیا و آخرت شاهی و در بهشت
بدانند که هر که دوست دارد آل محمد این است از حساب و میزان و صراط و ایند که هر که با او دوستی آید
محمد بن برستی که در جنان او را بدخول در بهشت با او بداند که هر که دشمن دارد آل محمد را و آید فی
قیامت و در میان مردم و جن و انس و فرشته است که این من رحمة الله یعنی این مرد از دست علی بن ابی طالب است
و این من خود با الله منه و قبل ازین باین در بیان محبت آل رسول در تفسیر قرآن اسلام که تا غزیه که گذشت
که محبت آل محمد علیهم السلام واجب و مبرور است و در کتاب جمع بین الصحاح المسته از ابی عباس نقل کرده

که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود احب الله تعالی لایقادی که من شوقه را با حقان علی بن ابی طالب علیه السلام
قلل و احبوا اهل بیته یعنی دوستدارید حق تعالی را با محبت حق تعالی او را که با شما رسید از وجود و جبارت و آن
آن و از برای آنکه آن را در دوستی است و اهل بیت حق تعالی دوستان دارند و دوستدارید من الله و حق
الله تعالی که در ستاده ایم و بی و از او دوست دارد و تمام دوستدارید و دوستدارید اهل بیت من را بدین
من که هر که اهل بیت من دوست دارد من دوست داشته و هر که من دوست دارد خدا تعالی بدین دوست
چون دوست دوست دوست است و ایضا در جمع بین الصحاح المسته از ابی عباس نقل است که
که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که خطاب علی علیه السلام فرمود میبخت لایزال من مات و من
مات بعد من یغیر یغیر یعنی با آن که ندارد و بر و این نیست آنکه میبخت و دشمنی داشته باشد علی آنکه بر یغیر
بدین و این بر من خصایات و در قیامت شش باب با او باشد یا با حق و ایضا در کتاب خود از ابی طالب
نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت با علی که من از منم ایضا نقل است که حق تعالی در دنیا و آخرت
کسی که کار دارد که دشمن دارد و مراد است که دوستی من با دشمنی حق جمع میشود و این با من هر دو
و ایضا در کتاب خود از ابی عباس روایت فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله هر طلب کرد که فرمود است
سید من فی الدنیا و سید من فی الاخرة من احب علی خدا حق و من احب الله عزوجل و عدو من عدو
و عدو من عدو الله من احب ابی الفضل یعنی تو را علی جعفر و برادر کن آنسانی که در دنیا و آخرت سید جعفر است
در آن شد آنکه از او ستانند پس تحقیق کرده و صد دارد و مراد است که دوست حق تعالی را و دشمن حق تعالی
من است و دشمن دشمن خداست و این کسی که دشمن دارد ترا ایضا در همان کتاب خود از ابی طالب
نقل کرده که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دید قائم را با علی و حسن و حسین و جعفر بن ابی طالب
فرمود اینها پس جان کوی مسلم من المسلم یعنی منی ختم انگی با که با شما ایمان دشمن است و مطیع و متقارم
یعنی دوست و دشمنان بر دامن کسی که مطیع و متقارم دوست و دشمنان بر دامن شما ایمان است و در مناقب

خواندی مستور است که برایت جابر بن عبد الله انصاری که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه
 و آله که گفت جابر بن عبد الله را با لقمه آرد و حق سبیل از درخت است او ده جسدی بود و
 کوفی افترست محبت علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلك علی بن ابی طالب بدستی که من واجب کردیم و حق
 علی بن ابی طالب بر خلفان پس برست که بر سالی این پیغام را از جانب من به بندگان که است از بعد از
 در صاحب خردند از رسول الله صلی الله علیه و آله سر و دست که فرمود در سالی که علی بن ابی طالب را خطاب است
 بر جابر علی که بنده اند من در مبادت خاک که بعد از خدای تعالی علی السلام در قوم خود جداست و سالت
 مشغول بود و آن بنده من که احدی را نباشد و در ده خدای تعالی هر را بفرستد و سالت
 آن خود عمرش در آن شود که هر از سال هر از چارده بکشد و بعد از این تا میان صفای و معلوم گشته
 و با این تا آن ایام دوست داشته باشد بری و عفت بشام او و حق اهد و سید و داخل جنت حق اهد شد
 و این تا در شاقب که کرده که ام علیه روایت کرده است که در دوق که علی علیه السلام بنده ای رفته بود و
 خدا را دیدیم که دست مبارک بر آسمان برداشته است و میگوید اللهم لا تنس حق توفی علیا یعنی با علی
 من منیر فی تلكه بنای من علی و من من اولی عباد الله فی دانی و ایضا در شاقب از دست که صلی الله
 بن مسعود روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اول کسی که از ملائکه آسمان که علی را در
 که است اسیر نیل بود و بعد از آن میکائیل و بعد از آن جبریل و اولی تا آنی دوست داشتند علی را و اهل
 آسمان حمله برش بودند و بعد از آن صفوان خازن بهشت پس از او ملک الموت و بدستی که ملائکه
 علیه السلام بر دستان علی و هم میکنند چنانکه بر اینها و بعد از آن هم میگردند صلی الله علیه و آله و هم
 گفتند و شاقب از عایشه روایت کرد که پی سید نه و سقین من دانی بنده رسول الله که بود
 علی علیه السلام پس سایل پی سید که از زبان گفت فاطمه علیها الصلوٰة و السلام و فرمود که صاحب خودی
 و صاحب آن حضرت است و از خودی جنت او سید شد و حکم رفاق بدو میفرماید خودی را از آنجا

روایت نموده و قبل از این هم گذشت که بر کار جابر حضرت خواهد بود و جابر بن عبد الله را از خود بخشد
 بر ده بهشت بنشیند و تا ابدات و نشسته علی نباشد که با داخل بهشت نکند و از جابر پیوسته است
 که بر سید بن ابی طالب صلی الله علیه و آله صاحب آن است که در آن است که است فرمود که صاحب آن بی تا آخر صاحب آن
 فی الدنیا علی بن ابی طالب یعنی صاحب آنی من در آخرت همان صاحب آنی من است در دنیا که علی بن ابی طالب
 باشد و از عبدالله بن ارضی روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت از هر راه که شاقب من نیست
 تا با آن شخص کتاب و لایت علی نباشد و بدلا از من که خواهم نصیب علی را از هر شاه نه ده فرموده است
 لکن سخا یعنی آن حضرت افضل از غیر است از همه بسیار و حق تعالی او چنانچه شایسته است که سبک و
 محتاج را بر نفس خود و میال اختیار نموده و امیدم یعنی و آن جهت که عبادت او را هم پیشتر بود و شرف
 از آن گذشت و احلم یعنی حلم او از دیگران زیاده بود و بعضی از آن مذکور است و لا خیال با غیب
 یعنی و آن جهت خبر دادن او بقی چنانچه در لغت و آن گفتن ذی الشیء خبر داد و چو بی یافت و از
 میان گذشت که فرمود که والله که من هر که دروغ بگویم تا جایی که قصه در دست بفرستد و نه یافتند
 بطریق زبان در پشت شام چنان داشت من می چندان از روییده و در خانه و خان از گفتن خود جزو
 و دزدی بر منی بود که گفت خالد بن من می گزشت شد گفت والله که من گفتم و او قاید و و همای لشکر
 ضلالت خواهد بود که جلیل حسینی روایت کرد که از ایشان را جیب بر جان خواهد داشت بر منی
 زیرا که من جیبم و آن کار کنم گفت آن یکی چنان باشد اما من می کرد و آخر چنان شد خالد را
 بود و هم جیب صاحب اول و لا سقامه و دما یعنی و آن جهت استجاب بودی دعا آن حضرت و از پیش
 گذشت و توفی المعجزات یعنی و آن جهت ظاهر شدن معجزات و بعضی از آنها گذشت و جویب
 یعنی و آن جهت که جویب محبت او چنانچه در حدیث و در آن ذی القری بی او آمد و توفی بالکائنات
 و البینه و انکار جبهه یعنی و آن جهت است از آن حضرت تا بر من دعای بکالانت عشاقی جویبم و توفی

صدق حق است و در حق است و خبری با الله و سانی بنده هر که در این بنشیند و سانه کرد و بجا
که دامن در وقت خوف و ترس و حدیث دیگر که هر خاص و خاصیت کرده که کسی بد گفت رسول الله که کلام
یک از مردم و سانی باز در وقت عایشه گفت از مردان سوال کردم گفت اوها یعنی بد گفت بعد
گفت هر خطاب و حدیث دیگر که رسول گفت از بعد از من رسول بود هر آنکه خواست برود و حدیث
دیگر که بغیر از این بود و گفت هذا اوسع و ابعس یعنی این هر دو یکی و چشم اند و اما آثار یعنی
در خبرها و آراء شده که دلالت بر فضیلت ایشان میکند یکی آنکه این عمر گفته که من با کسی حرف نمیزدم
حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله که آیا میدان که افضل باشد شنید و گفت ابو هریرة عرض نمود این
عمر بن حفصه عرض کرد که گفت بدیدم که کلام بلند از هر مسلمانی افضل بعد از محمد است این که گفت
بعد از او گفت عمر و بن سیدم که آن یکی بعد از او که بهتر است بگو بعد از آن که گفت از آنان
من المسلمین یعنی از من بعد از هر یکم من مردم از مسلمانان و اعیان اهل زمین گفت است که خیر الله
بعد از این ابی هریرة عمر بن عمر بن عمر بعد از این ابی هریرة عرض نمود
و اما امر است یعنی عاقل که دلالت بر فضیلت ایشان میکند یکی فتنای در دین و یکی تالیف قلوب و یکی
و یکی مقرر شدن اهل دین و یکی پاک شدن هرگز هرگز که فتنه شام و هرگز آنکه و سیدان قریه
اهل اسلام تا جری خان در زمان ابی بکر و پیام عمر فتنه و فتنه تا اقصای قریه و قطع دولت
ملوک و قریه و فتنه در زمان عمر و فتنه دیگر از بلاد و بلند شدن کلام اسلام و جمع نمودن عثمان
مردم را بر پایه محض با فقر و روع و اتفاق در صورت دین و هر چه بود با رسول و بد و حق و خدا و حق
و جهان شوم و جافه رسول الله صلی الله علیه و آله گفته الا اسخنی من اسخنی منه سلا یک الله اما یعنی با شما نمک
آنکه ملائکه گمان از شما میکنند و حدیث دیگر که عثمان برادر من و دین من است در بهشت
حدیثی که گفت عثمان چنانچه به بهشت میرود و این آیه است و احادیث و آراء و حدیث فضیلت هر چه

ظاهر میشود پس ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان واجب و بلائی که خواهد نصیب من و غیر من
باشد و او در جهنتان باشد و این با هر یک از شما به تقصیر و تکلف و عناد اما از این قرآن که در جهنتان
اینکه شایع طالع از او حدیث و حدیث کرده و او بدست خود آن عمر و ابی عباس میسانند که ایشان گفته اند
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله فتیور عالم داشت و در دست خود مالتی از غیر وی حق در خانه او بود و صاحب
بان در دست میرفت و حق ما پیچیده و راه یکی یاد و حق و افتاد و غفلان فقیر بر پیدا شدن ایشان و سید
تا آنکه اگر در همان فتنه بودند از هشتاد بر روی آنکه و در دست خود رسول آمدن شکی بود و حق
آن مرد را طلبید و فرمود که آن در دست دامن به بخش و در بهشت من بعضی غناس شوم که حق حق از آن
مقام و آن بد بهشت گفت من حق بسیار دارم اما هیچ یک از این حق در دست ندادم و یکی فی جنتم در حق
آن در عبادت و دست خود رسول الله صلی الله علیه و آله سوال کرده که آن حق با من صاحب شوم و
در آن حق را در بهشت من مقرر خواهد کرد حضرت رسول الله علیه و آله فرمود که این شخص بدست خود آن
من در دست و گفت من در دست خود حق را در دست بیات حق با من میخواند و بعد از آن با من و در حاجت
بجمل حق از آن مرد و در خرید و حق را طلبید و در آن سوداگر شدند و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و آله
است که با رسول الله آن حق را با من شد و من بخواهشیدم و حضرت رسول الله علیه و آله و آله و آله
طلبید و آن حق را با او عطا فرمود و گفت اعمال در دست مال است خاطر هم دار حق قتل و در و الملیل که
مشق است بر این آیه مجسم این فرستاد و آن عطا منقست که اسم آن مرد که حق را با او عطا کرد و حدیث
بود و من از دامن اعلی و اعلی و است و اما من حق را با من صاحب در دست است که منم و در حقیقت نام
داشت و ایضا لا یصلیه الا الا سخی صاحب غلام است و سخیه با الا سخی مراد ابو حداد است و یکی سید که
رسول الله صلی الله علیه و آله بان بستاند که ابو حداد در عرض فتنه داده بود که از فرمود و گفت در
بستان بهشت ابو حداد از این بهشت است و هر چه چنان باشد دعوی اتفاق که جای جماع میکند

که ملا علی گفته است و چه ندارد و اینها که در بعضی این گفته اند که مراد باقی علی بن ابی طالب است علیه السلام
و همان سید در شرح طالع گفته است که آنرا می بینی که مراد باقی علی است علیه السلام و بی
حق نقل است و در سوره اعراف و طه و انعام علی بن ابی طالب و اسیر الله انما انفعکم و بعد از این
منکر جز او را شکر و اینها که در غایب او می توانی شکر و در دو صفقه جبرائیل و میکائیل و جبرائیل و میکائیل
و منکر بعد از اینها که می بینی که در آنست بر قبور گفته و آیت آن بود و مخصوص با وی و جبرائیل
در هیچ خود نقل کرده است که ما پیش گفتیم ملازمین پاشایان القرآن الایة نزل عند نبی و از نشد
در غایب ما چه بود که می بینی که در بعضی آیه نقل و ما آنچه گفته بود که مراد باقی تفسیر در بعضی
چرا که در اصل نقلی است که نباشد از او یعنی که در اینها و در سوره علی بن ابی طالب و جبرائیل
ایک چنانچه در غایب اسلام و در غایب بن مبین و اعلی و نفعی نیست که مستحق جزا باشد چنانچه
حق است و بیت رسول الله صلی الله علیه و آله لن یسئل المؤمنین عن علیه السلام لان ما بیت است و بیت
آن حضرت علیه السلام از برای فرقی بود و احادیث و در حق علی بن ابی طالب و جبرائیل و میکائیل و جبرائیل
حق نقلی بود یا آنکه آنرا معنی نمی توانست که باشد و صیغه فعل و در غیر تفصیل باین مستعمل است
چنانچه در هر شاعر گفته معنی و جهل او است و این است فکنا سبیل است بها با وجود که انجام از ان
که افضل است تفصیل نیست و اگر باقی داده تفصیل کند بر قولی که افضل از ایده افضل از نبی صلی الله علیه
و آله یز باشد و این باطل است چون لا یم تساوی افضلیت و سزا میر حق نقلی از که مستند است
است که است که لا ی ت بین شما بن الله نقلی است که افضل و باقی از جمع مومنان باشد و آن مقدور
صلی الله علیه و آله و اگر کسی بگوید که مراد افضل تفصیل است و باقی انتهای از بعضی مومنان که لا یم لا کلی
علیه السلام و اغل و این بعضی باشد و ما اج امان احادیثی که نقل کرده است بسیار جدید که مستند است به
که مستحق علیه باشد و هر چند یک که جمع علیه و مستحق علیه فرقی نباشد و امتناعی ندارد و آنچه در غایب

امیر المؤمنین علیه السلام و در باب فضل او نقل شده و خبری که مراد از آن صرف نیست از آن است که مستحق
فرقی است چنانچه در بعضی نقلی کرده و آنچه در باب فضل او نقل شده روایت کرده و مستحق علیه السلام نیست و
آنچه در فضل او بیان نقل کرده و مراد معانی است و ما آنچه خود در مضامین و مطالب ایشان نقل فرموده و
و اما اعتبار امتا نقلی مع هذا حدیثی است و بالذی من بعدی ای که و غرض و مراد و حدیث و نقل و ادوات
یکی آنکه در علم اصول مقرر شده است که هر یک در معنی و بیان افاده حصص میکنند و چون در اینجا نام علی
مذکور شد پس لازم می آید که آن هر دو نام نباشند و افتد با ایشان حقان کرده و حال آنکه ظاهر هر دو نام
سیدانند و افتد هر دو میکنند و دوم آنکه خود حدیث دیگری روایت میکند که آن هم یکی از معنی است
که محلی که فرمودیم با هم امتدیدیم و هندییم یعنی اصحابی مثل سنان باشند که هر دو در میان باشند
هر یک از ایشان که افتد اکید را می باید و این حدیث افاده میکند که فیض از آن دو ستاره افتد و هر یک
سوم آنکه تفاوت بسیار میان اهل اهل و اهل این دو طریق ظاهر شد لازم می آید که مراد ما می باشد
که عمل هر یک از این معنی هم اند و تفاوت یکی دیگر اند بکند و لایق بهای بغیر خدا نیست که امر مختلفات و نه باید
مثل آنکه هر یک از این معنی که بر ماست عمر و عمر بنوری و اندامه و عمر خالد و لید و احد فرمود بقتل مالک فرمود
و این یکی را که در وقت او سید الله است و این یکی که در ستم و احلال و نیست و عمر که است و هر دو
حرام کرده و معصیت حکیم کی که میکند و این یکی مضایقه اند فک نمی و با طاعه علیها السلام داد و عمر را که
و بدوید و این یکی حقان و این یکی که در هر دو که در جماعت اند که و امثال اینها که کشف است
و افتد هر یکی خلاف افاده است و بدی که بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست باید که در کلام
هر یک از اینها که اختلاف باشد چنانچه آنکه این حدیث معنی نیست و هیچ است پس باید که
بر ماست هر دو باشند و بعد از علت بغیر تمام و در میان محراب و طبع شوق و در تعقیب امام و یکی بر علی کند
و یکی با یکی بر فضل او کند و به ما بر این دو سیدان و سیدان با سیدان باشد و نه با سیدان و یکی از اینها

همچو بود ای بی احتیاجی باشد با کسی که حدیث است که الایم من قریش میگفت ای انصار و رسول خدا
نماز امر کرده است بافتد اما تا گفت رسول چون میگردد و پیش است که این حدیثی بود ای
و غیر مسلم بخت دیگر می شدند و چون شدند علم یقینی بهم رسید که من ضعیف است بجز این با و
در کتاب عیون اخبار الزهراء نقل کرده که بعضی این حدیث را بر مع خوانده اند باین طریق که گفتند با و ازین
من بعدی ای یکر و عیون اخبار الزهراء و ای یکر و عمر الدین من بعدی کتاب الله عز و جل و متوفی شد
نفس بخونند اند که گفتند ازین من بعدی کتاب الله و الله عز و جل و ای یکر و عمر الدین من بعدی
دیگر آن مامور بافتد اخر این بود که هر دو که بعد از رسول است کتاب الله است و عزت ششم که
در سنن او این حدیث نقل است چه در طریق عبداللہ بن عبدی است و در آن اختلاف شام و عراق
و دشمن امیر المؤمنین و مستقام بلسان خود و بعد از وی و یحیی بن زید و اهل سنت ازین نقل است
و منهم بعد از وی و یحیی بن زید و اهل سنت ازین نقل است و یحیی بن زید و اهل سنت ازین نقل است
و یحیی بن زید و اهل سنت ازین نقل است و یحیی بن زید و اهل سنت ازین نقل است
بای یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است تا با و ای یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است
اهل الجنة است قطع نظر از آنکه موضع است صاحب کتاب استقامه که از خبر ایشان است گفتند
که یازده صاحب حدیث دیگر روایت کرده اند که این حدیث این را باطل میکنند و آن این است که روایت
و در معنی اجماع فریقین بر آن نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اهل الجنة یدخلون الجنة جموعا
من کلین یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در جمعی که ساده و در جمعی که موافق و موافق
سوم در چشم کشیده باشند یا شیم بآن و هر که چنین باشد پس کسی که از حدیثی تا این حد و روایت
آنها باشند و اگر باشند چنانچه دان ایشان است پس یا امام است و یا است ای یکر و عمر الدین خواهند
نمودن و بر این باور خواهند بود ای یکر و عمر الدین خواهند بود ای یکر و عمر الدین خواهند بود

شدن و ای یکر و عمر الدین خواهند بود ای یکر و عمر الدین خواهند بود ای یکر و عمر الدین خواهند بود
و یا است چنانچه امامی پس هر که امام باشند بر نقل و نقل که پس و پس خواهند بود و پس و پس که
باشند سید هم خواهند پس سید هر که گفتن بنمایند باشند و نقصان در این ایشان که سید بر هر سید
بر نقل که باشند تا این حد امام صاحب استقامت است و بعضی گفته اند من در حدیثی تا این است که ایشان
که باقی اند که داخل بهشت شده باشند و سید فرمود که در این مقام افتاده نموده که ایشان را
که در حدیثی تا این حد امام صاحب استقامت است و بعضی گفته اند من در حدیثی تا این است که ایشان
و ازین روایت که در حدیثی تا این حد امام صاحب استقامت است و بعضی گفته اند من در حدیثی تا این است که ایشان
با هر که در حدیثی تا این حد امام صاحب استقامت است و بعضی گفته اند من در حدیثی تا این است که ایشان
تا یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است تا با و ای یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است
مقام خود را می یابد و مشهور است که یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است تا با و ای یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است
که یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است تا با و ای یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است
فرموده اند افتخار آنها افتخار اهل بیت است و ای یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است
و این را آورده که در آن ثلاثی سلام است این بی کلام فرموده خضار تا این حد که سید یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است
و در حدیثی تا این حد امام صاحب استقامت است و بعضی گفته اند من در حدیثی تا این است که ایشان
الجزیع اهل بهشت هم چنانند و یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است تا با و ای یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است
و این را آورده که در آن ثلاثی سلام است این بی کلام فرموده خضار تا این حد که سید یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است
حدیث الحسن و حسین سید شباب اهل الجنة من الاولین و الاخرین و ای یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است
تفصیل آن نموده این حدیث را وضع کرده اند و از این حدیث یکر و عمر الدین حدیث من ضعیف است
و حسین سید و مهتر ایشان باشند و السلام حدیث دیگر که در حدیثی تا این حد امام صاحب استقامت است و بعضی گفته اند من در حدیثی تا این است که ایشان

بر حق نقلی و قرائی که الا خلاص شد بعضی مدعیان است دلیل است که بیان
در حق و غلط است آنکه بر حق بودی رسول صلی الله علیه و آله او را بملت افریغی و برای دیگر می پدید آمد
و المومنان بعضهم اویا بعضی همدیش ختم مکر ابو کرم و بنده که از سوی بودی بجز قرآن و رسول
صلی الله علیه و آله و نه دست و شقی و بار سبکی لا یحکم فی الدنیا فی الدنیا و فی الدنیا
نیک و ختم معلوم میشود که رسول الله صلی الله علیه و آله ابو کرم بودی که در جمعی عالمیان با دست
رسول اندامی در حق و شقی باقی ماند الا در حق و باور همان علی علیه السلام چون سبکی بودی
و رسول الله با اعتقاد و دست و دشمن ازین غماغ است و حکایت شرک و درین و معاصرت در
پادشاهی این که چون از دهانات و حار شیشه بود که آن حضرت بر اعتقاد ازین سرور اهد شد و بعد
و مقصود هر چه بود و نظر که به چند تا اصولی که همیشه از صلوات و غلطی و غیبت بود و هر چه
خان محمد بن سید طبری شافع و نادر و نقل کرده که با یکی تخته مشی علی علیه السلام آمد از عال و رسول الله صلی
علیه السلام فرمود که اگر ما را دوست خود را برسان که دست جدا و منشور شد و ای یکی دوست داری شد
و چون شب تاریک بود حضرت رسول از دیدن او جان برد که یکی از کار است و حق است که دست
و در بند قتل پادشاه و نکشت نزدیک پای و کس بر سنی است که شکافت و خون بسیار رفت
و ای یکی راوی سیدان خوف آنکه اطهار سبکی کند بهر اشیای یعنی شعله چنانکه می کشد است و هیچ
من لا یلایم یعنی الله هست که حضرت و دست محبت با یکی که ملایم بود نیست اتفاق افتاد تا وقتیکه صا و
و یکی از کار بر خیزد و دم سفلک رسول الله صلی الله علیه و آله و نه ای یکی یعنی از خوفی که در خیمه شد و ای یکی
از حیرت سببش خیانت ای یکی بود و ای القاسم ای صباغ و کتاب و زنی محمد بن احناف و نه ای یکی که گفت
که عمر بیکلام حق از اصحاب رسول دیدیم که با هم گفتن میکردند انما فعله یکی صواب بن غایت بود که این عبارت
و یکی از خود از زبان شنیدیم خامس رسول علیه السلام علی فراموشی و شقی و ای قاسم ای قاسم علیه خاتمه

و معنی ای القاسم یعنی ای رسول خدا علی را که جای و نه ای سیدان و نه ای قاسم که صبا و افشان و غیلا
بجای ای یکی محمد را که گفته هر اشیای بود و من جد غار شد و افغان ای حدیث هم از اهل سنت اند و انکه
در غار جنت بر هر اشیای حضرت رسول پیغمبر خود دیدند حدیثی و با نظر اب که در کتبش و در یابی
انهارت بر و خوف و کرم اشیای رسید که حضرت رسول نمک زنی فرمود و مطلقه انسید و عنکرت
اشیا حاکم می و ناز که شد و آیت با عشق و اوق و اطمینان نشد و مطلقه شیخ مفید قدس سره و بعضی
انداختن فرموده که هر چه که حق قتال از سبکی نزد آن حضرت از اهل بیان کس بود که عین سبکی که
در قتل از شد که آن نه ای بر آن حضرت بود یکی آن سر دمن می بود سنی از او بود که چون هر روزی
باشد و حق قتال از آن سبکی عزیمت شاز و آن نیست که علی اهل سنت از حق فاعل باشند و در حق
حرف شیخ مفید دست و بازده اند یکی گفته چون پیغمبر مطهر و سبکی بر ای یکی باز شد و یکی گفته حق
ای یکی و مطهر بود شریکین شاختند و شیخ برین جوابها خندید و در کرده و تفصیل آن در کتاب صا
التی اصیب میر و فی الله صلی الله علیه و آله که حاصل آنکه صاحب غار ای یکی باعث فضیلتی و زیادتی از برای
او نیست که خری با آن توان کرد حدیث دیگر که در آن از برای ای یکی شش جین نباتی که ده که کنند که
سفل ای یکی که یک گردند سر همان سر اولی و قصه ای یکی که ایای من آورد و در خنای من داد و برین سر
و درین محراب دیگر چون ادا و است ازین نه اخصی بر محراب دیگر لازم فی اید هر کس ایمان آورد و در حق حق
که درین کتاب سبکی و نه و نه ایای آوردن اگر راست باشد هر ایمان آورد و اند فضیلت او در حق
و ای یکی از آن که در دین بود رسول الله صلی الله علیه و آله و نه ای یکی که بود و نه ای یکی که داشت
و یکی دیگر که پیغمبر بال است رسول الله صلی الله علیه و آله و نه ای یکی که در کتبش و در حق حق
آنکه ای یکی که باطل و ملایک بود و محال خلالت میداشت ایای محال را بش از حضرت و در کتبش
پیغمبر خود را جند از حضرت ای یکی از حضرت بود حضرت کدام شد و نه ای یکی که فرستاد ای کدام ختم و غلام

مستانه را بنام باشد بران خاطر بنام طبعه و علی بن حسین را حمل بر جلیب منع نمودن مستانه
تنگ نیای و اسناد خلافت واقع بر حمل و ملا کردن و قدم در دایره کفر گذاشتن و با یکدیگر جمع شدن
مجلسی را بنام باشد بران خاطر ساخته او بود و در جیب بار کرده و ملا کرده و در خاطر از هر دو
واسطه آنکه چون نوبت باور رسید بقرین و فصل ایشان را بنویشد و در ملا کرد و در مصروفی که ایشان
کرده بودند هیچ سیرک و دلیلی که داشته باشند بود که اصل این بدعت بران از ایشان و این قراب
وقت گشت هر دو طعن بر یکدیگر و فی الحقیقه این دو طعن است بر حق میروند و دیگری از حق دور
در غیر ذلک بر وی هر دو نفس و اظهار عداوت خانهای بیروت و سالت هم عمل و یکی ندارد و بجز نفس
و طعن در نادانی بران سازند و طعن بر این است که میبایست علی بن ابی طالب را که در آن وقت از حق
حق مسلمانی باشند نسبت با حشم و با طاعه و عداوت هر دو را یکی کرد که حاکم بر این است حد بر هر دو
حسرت ظهور که در هر دو صورت ازین جدا و سول بر گشته و بفرموده باقی گشت چرا که هر دو هم
نور از هم عیب و عاری و فاضل و پاک و پاکیزه و پاکیزه و خیر و ده و قرابت بسیارند و طاعه و طاعه
سازند و جد شری و نادر است و دانسته و نورانی و سایر نای عالم تصور کرده و آنکه پید خدای و نقد و نقد
نموده و ازین جهت از بقای مسلمانی بیرون رفت و در وقت کرم و مشرکین داخل گشت باقی و طاعه و طاعه
جمعی از معصومین مقرر بود و راه و سبب الملوک و ادا نهادت بحججه آن معصومین منع نمود و در بیان
ابا بکر و عمر استادی اختیار یافت دعوی فاطمه زهرا را که علی بن ابی طالب و حسن مجتبی و حسین علیهما السلام
نزد ایشان باطل بود و حدیثی از امامان منع نکرد و بفرموده و ابی بکر را که در حدیث و قرآن بود و
تألف است با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت بر این بنویسد و در هر دو جمع جاری و در هر دو جمع
نویشتند و است که فاطمه علیها السلام بر این سببانی یکی بنویسد تا آنکه بر او با و حرف نهد و در حالت
و صفت فرمود که از این سبب دینی کند تا ابی بکر و عمر و عثمان نکند و امیرالمومنین بر وصیت علی بن ابی

و چون ایشان نفس را بر این بنام نشان داد و هر چند جستند یافتند و چون نوبت خلافت بر محمد بن
رسید فاطمه را با طاعه و طاعه و متعلق که با او بود نکند و در کردن قیام و اعراض است
شیخین و طعن است بر ایشان بستم و علم گشت شاهم میدادند که فاطمه و خلق سول بود و حق بر وی بود
بروز فاطمه در ستای بر وی و حسین نام این نام مسلم را راست بر وی نه کرد و داد و فاطمه و طاعه
دعوی که عداوت القتل است هر چند که نداشته باشند فاطمه را با و داد و صیحه و ابی بکر را که با او بود
فغان سول را میدادند که در قیامت شفاعت من بکنند و بعضی گشت اند چون فاطمه را با امام محمد باقر
روان و سول را گشت فاطمه علی بن ابی طالب و بعضی گشت از وی بر او داد و فاطمه و طاعه
علی بن ابی طالب ایشان خود در منصب خود فاطمه و طاعه بر وی خود گشت و در عداوت که سول
دارد که شری فاطمه از فاطمه بر وی و است بکار فاطمه بر هر که ایشان میباید که نامی طاعت
فاطمه را با طاعه خود سازند چه میشد که از وی و طاعت و احسان این ده را با و صیحه و طاعه
و طاعه از خود ندانند و است که بخت و طاعه و طاعه و طاعه و طاعه و طاعه و طاعه و طاعه و طاعه
دیدند که در وقت بد و چون خلاصی که از فاطمه بر او یافتند و سبب هم طاعه خلاصی شود و طاعه بر او را
مروندیدی باصل ابی بکر را که کرده و دستا ده و و فاطمه را با طاعه این مقدار بنام بنام بنام
حضرت رسول و اصل علی بن ابی طالب و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه
و ابی بکر را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه
نمیشد که ایشان هم نسبت بر علی کنند و این سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه
و فاطمه را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه
که گشت از فاطمه را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه
چندین بر وی و فاطمه را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه و سول را با طاعه

بنو حنیفان و شیخان فرمودند دوم آنکه از اهل بیت منسوب باشد که در چندین وقت گفته اند که چون
از ما بپایم که فرزند باشند ما را با آن جوی نیست سیم آنکه سخن است که چندی که سبب و بعضی و آنکه که
شد با شد سبب سخن محالی و سوزناک و شوقیه آنکه در ایام خلافت امیرالمومنین علیه السلام هر چه در دست
شیخان و معتقد بودند و در آنکه که از ایشان از امر حق میسر میآمدند و کردن کاری که دلالت بر فضل و خلافت
ایشان داشتند با شدن بعضی بنویشتند چنانچه منسوب نیست که در آن زمان از این فراموش فرموده که در دست
و ایشان فرمود میگردند که در راه و همراه ملوانان من میگردند و در راه صریح همیشه بعضی سنان من است
ناگهین و فاسطین و عارقی که هم معتقد سبب است خلفا و گفته بودند که در میان خود و همیشه از یکی بودند
افسان شکایتی بود که آنکه منسوب نیست که عقل بر او طالب خاد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمودند بود چون آنکه منسوب است که آن حضرت گفت اهل ایمان خود نزول فرمایند آن حضرت فرمودند
عقل خاتم حقیقه ما که از آن اهل بیتیم که مایه را بپایم و غضبان ما از منند و یکی از آن جمیع منکم و ملا علی
قرنی هم برافقت با اوست خود می مقام جواب شده و گفته اند که من سید که خود را می گوید و بگوید که
مدعی معصوم باشد که کسی که نه نباشد بعلم خود حکم میکند و جواب او آنکه بگوید بنده حسن
نیز همراه بود و در یکی بنویسد بلکه امین و مسلم هر دو چنانچه در موافق مذکور است و بگوید که او
سید مال ثابت همیشه و فذلک مالی بود که خلیل انصاف متفرقات بوده متافعی نباشند پس من است
نموده و یکی از طلبه ها و قول نمادند شاهدان او کردند خلاف حق و محض ستم باشد و خود گفتی
که حکام عالم خود حکم می توانند کرد و با یکی علم بقی داشت که مدعی نباشد میگوید و ملا علی انصاف
من بود و انشیه که در روزی حضرت سالت بر این فرمودی و میگوید و من میگویم که خود را می داند
چون از پی سیدند که علم یکی چون اخذ و در آن وقت نودی گفت هرگاه او را خداوند بفرستد و آسمان
میں سالت و اعتقاد و سبب که علم معصوم او دایم بهمان علم که می داند و از آن جهت بود و انشاء الله

مسئله اول در بیان وجوب و فاعله بمقتضای آیات و روایات از آیات مثل آیه فی سبیل الله و فی سبیل الله
که با اتفاق اهل علم و فاعله از ایشان است معصومند و در افعال و افعال مادی و منزهات ایشان است
و از این است که یکی که آن سخن میگوید چنانچه در باقی فاعله مخالف با الامتداد و مکاره و وسیع و انانیت
خلی الله تعالی یقولون قیامت که چه میگوید باید و هر کسی که نمی گاشته بدو انشاء الله تعالی فاعله
مطلق که خلفا هر دو را شریکند و از این جهت است و مخالفت و تضاد و تعدد سبب شود که هر چه
جمع است محمد و امیر او بوده و وجاهد و فی الله حق جواده یعنی او بندگان من و از است محمد جواد کید
و از حق تعالی چنانچه حق جواد است از شایسته قدم و نیز صید و یکی خلیف و دایم دیگر میفرمایند و گفتند
کافی ما بعد از او من خلیف او بود و لا بد و کان محمد الله رسول الله یعنی بدستی که بود ندان چنانست که
که بودند با حق تعالی جمله که چنانچه ازین که در عینک پشت نهاده و یکی از این است محمد جواد تعالی
پرسیدند شد یعنی آنکه من خلیف منم که در بعضی وقت و فای آن جز آن هستند و در خلفا گفته و واحد
و چنین خود با وجود که شایع بودند با آن رسولی که میگویند که چنانچه ازین مذکور شد و در خبر و از
سلسله که در این نشانی داشتند هم محقق نیست که بجه سانی که میگویند و این از حدید در بعضی از قصیده
مذکور ساخته و آن پستای است و این یکی از جنین فرموده و فی احد قد فرخ و خفا و خلیل میفرماید
نیست از حدید و خلیل با یکی که نیست که در حدید و خلیل و در واحد خود علی از حدید و خلیل و خلیل و خلیل
که چون شکست اسلام را قیود بدند و شیطان ندان آن محمد اقامت در داد و با یکی و شریک و خلیل
که در حدید و حدید و حدید چندی خود فی الحال بد رجاء محمد الله بن رسولی متافعی و فاعله است و با یکی
و این فاعله که شفاعت بنی بر شیطان بکند و در نگاه اسلام ظاهر ایشان بخلاف حد و بن شیطان
مناس شد که در حدید که از ایشان کاری نباشد و بعضی همان را نیز حدی و تقسیم در اهل امتداد
بعضی میگویند چنانچه بعد از رسول نباشد در وقت نبوت آن متافعی از این بوده و من حق میگویند

زیاده بر کس و نفقه آید که با اهل بیت علیهم السلام از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
استثنای واسطه آنست که با جمیع اهل بیت علیهم السلام از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
و این اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
کتم و بکلی است و جمیع آن کس که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
من این اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
و این اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
از این اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
جمیع از جمیع اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
که از این اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
و این اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
فرموده و این اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
او گفته می شود پس جمیع اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
بیش از این اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
بود با خود گفته هر که از این اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
و بر و در این اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
فرموده و این اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
المرسلین چون رفتند و از این اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و بیگ فرقه شده یکی از اهل بیت علیهم السلام و یکی از اهل بیت علیهم السلام
و استثنای علی بن ابی طالب و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و بیگ فرقه شده یکی از اهل بیت علیهم السلام و یکی از اهل بیت علیهم السلام
من که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
پس جمیع اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
علیه السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
آیه او که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
و این اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
علیه السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
او استثنای علی بن ابی طالب و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و بیگ فرقه شده یکی از اهل بیت علیهم السلام و یکی از اهل بیت علیهم السلام
قیامت و عذاب سوزنده و جهنم که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
از این اهل بیت علیهم السلام که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
شاید اند که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
میردند و بر سر خود که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
سعی را بجا نمی آورند و هر چند که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
بپذیر باشند و هر چند که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
یاری نداد و بقتل اقدام نمایند ظاهر اینست که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
نسبت هر دو با خود که در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
در هر حال از آن کشتن قوت الحیوة الدنیا و الآخرة
همین استثنای علی بن ابی طالب و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و بیگ فرقه شده یکی از اهل بیت علیهم السلام و یکی از اهل بیت علیهم السلام

ساحل بود و غرق گشته اند و بلی فخر بر آن افزوده اند چنانچه صغریا خا اهدا شد و دیگران دست
بر سینه نهادن و بجهت اعیان است یهودان و مسلمانان و کفار و کذا شدند و ارواح یهودان خود را
گرفتند و روح یهودان خود را گرفته بودند و دیگران قوت و دفع بدین و کافران ستمهای
نار بود و بر طرف کردند و است و آن یهودان را میخواستند و آنچه مذکور شد هر سه در هم می پیوسته و
بشوی یک یک کرده اند یا یکی کرده و یهودی دیگر بآن رسانده و انگار کرده و در ایام خلافت همد
سفر بوده و در هیچ مذهبی از چهار مذهب منکر هیچ یک از آنها نشده اند و در هیچ کس خود نقل کرده
و کسی منکر این نیست بلکه اکثری در میان است و بآن عمل می شود انشاء الله مطاعنی است که هر یک بآن
مفسر می اند و هر یک بآن مفسر می تلقین می کند بود که حکم آن کرد یا مصلحتی و بیای خود را در آن میداند
همه در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند و در باب طایفه او را که از متفق علیه باین اقرار نیست
و کسی منکر این نیست که بر منبر میگفتند انانی شیطان با صفتی فان استوت فاعینونی و ان زلت عن
یعنی بدستی که شیطان است که مرا می فرماید اگر و کافری و منافق را است و در میان امانت کنید و اگر
غلط بودم که در راه است و باید و چنین است امانت و پیشانی آنرا که کسی که خدا اهدا می شود و
جمیع مردم باشند و از ایشان راه راست طلبید و سر و گردن و بی که شیطان را میفرماید پس از آن
گفتن یا صادق بود یا کاذب و بهر تقدیر صلاحیت امانت نداشت و ملا علی قاری و کاتب استند این
گفتن ان باب فی اضع بود و هم نفس و این غلط است چه او اعتراف کرده با عقل شیطان دارد و
محقق می شود می رسد و نصیب و انداختن او را در راه و جدا شدن او از شیطان و مسلط بودن
شیطان بر او و اینها در حق می اضع ندارد و از جمله مطاعنی او نیست که بر منبر میگفتند انانی فلت
بغیر که و علی فیک یعنی بهت من اقرار کنید و فراموش کنید که نیستیم من بقرائن شما و آنکه علی در میان
شما است و درین گفتن یا راست یا دروغ که بهر تقدیر یا با امانت نیست و اینک ملا علی قاری

گفتن یا با حق یا با باطل و این غلط است چه اکثری در میان باور کنند که با وجود علی و ابی امامت نیستی
پس اگر حق او هم نفس و تلقین می بود یا با حق می بود هر یک از شما بقرائن میشد و تمسیر می شد
چون گفتند همان که در میان می کردند چنانچه هر یک از آن فتنه تران می اند و اگر چه او را دست می
بود یکی از طاعنیان او است که در وقت مردن میگفت یعنی سالت رسول الله هل الانصار فی هذا الامر
شود یعنی کاشکی من از رسول الله پیروی می کردم که آیا انصار را درین امر شایسته است یا فی و معنی این
گفتنی این است که شکی در این امر نیست که در میان است که آیا صحیح است یا باطل و باین شکل از آن
ناشی شده که در وقت سینه انصار گفتند ما را امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را بآن حد
انام داد و بغیر گفته انانی من قریش و انانی حدیث ساخته او پیروی حقیقی میداشت پس او را شکی
هم می رسید و این چون حال حکمی می ماند و باید که در میان آنها امر می رسد و می رسد و در حاله و حاله
مقام افاده نموده که قول این یکی صحیح است و در آنکه احتمال بطلان خلافتش نزد او قیام شده با آنکه
استحقاق خلافت را پس در آن می باید پس هر یک خلافت شدن او چنانچه هر یک از منافقان بدین
و باست و با استحقاق بوده که تا کافان شده بعد از آن می فرماید که انصار دعوی خلافت میکردند بلکه
انتم اسرار است یکی از آن و قیله خدی داشتند و میگفتند منا امیر و منکم امیر پس شکیان و در آنکه آیا
انصار حق خلافت بود یا نه فی معنی است و کافان دارم که انصار شکی که در حق انصار کرده هیچ نیست
که در میان مسلمانان اندازد تا جن خلق بشود که اهل بیت را در حق نیست و هیچ تعلقی با ایشان ندارد
و چنانکه کافان و شکی در آن هست انصار اند که آیا حق دارند یا نه و حقا که میر و دست فتنه تران
شیطان او هیچ دور نیست که این سخن کرده باشد و از جمله مطاعنی او اینک در وقت مردن میگفت
یعنی کس که بهت فاجله اگشتند و یعنی فی علی بی ساعده کت من ربیدی علی بیدار احدی از احباب
خکان من امیر و کشتند و انانی یعنی کاشکی بودم که من کرده بودم خاتم ظهور را و گفتن آن منکر مردم و در

هر کدام را مرید خواجه نفس بود و می کردند و بین ملت نام می نهادند و آن جمله اسیران حنیف و
 عجم بن حنیف بود که او را چون با اسیران دیگر سجده رسول صلی الله علیه و آله آوردند و گفتن خوشتر بود
 من و رسول آن حضرت افتاد و بنیاد کردیم و افتاد کرده غریب زیارت بها آورده گفت یا رسول ما
 خدا و رسول وی آوردیم و محبت تو را اهل بیت ترا با خاک و آب خود می شستیم و بطریق که گذار
 و دیگر را اسیر کنند ما را اسیر کردند و در روز قیامت داد خود را آن تو می ایستیم پس عیال مجلس با حنیف
 زبان را بطلب کشتند و با او خطاب کردند که زبان را از من می که مشکل امور دینا باشد تا جارا
 تو هم از این میان کی تا انتخاب نای حنیف گفت شرم من کی تو را بود که از وقت ولادت من و اهل
 درای وقت روزی از من رفت و پس من گذشتم خیر و همدی و یاران کنش و او را سحر و هدیان کرده
 هر کسی حرفی میگفت که در پی شایسته و سیران من که عالم روز عیب بود و رسیدگی از احسان
 کنش و او را بجهت نفل از آن حضرت گفت ای حنیف چون ما دریت را وضع حمل از دیک شد
 با اهلنا وضع این مود بر من آسان کردند و از حق بی نگاه دار و از حق هلاکت کن و چون من
 شدی و من ساعت زبان با دای گشتی نهادن کنش و یار خود کنش که هلاکت من را بر خدا و اهل
 و حالا آنکه مقرر سید ولد آدم را بجهان نکل خود و خواهد آورد و از سید و بر حاصل خواهد
 و ما در متوجه این علامات از حق شنید فرمود تا آن مختار را بر قطعه از لباس نقش خود در آن
 دفن کردند و در حق که در اسیر می کردند و می گفت تو معنی و فایده و ضبط آن قطعه بود تا آنکه از آب
 آورده بر بازوی خود جوشی و چون بیا لعل عثمان و حبی ان حضرات قطعه را از بازوی او کشته و ملا
 نردند بهای عبادت که آن حضرت نفل فرموده بود و قطعه را مستحق دیدند و چون شایسته علی
 او را بخانه ای از خیمه های او فرستاد تا بر او شکر کند و سفری بر آمد و اولی که با شمس حنیف را به
 نکل داد و در میان این که این حکایت یکی از شجاعت او و ماله و شجاعت او می دانند و از اهل حسن

و شمرده اند و در قیامت هر کسی برای اعمال خود خواهد رسیدن خیر و فیروزان شرافت
 از جمله اسطاف او می کرد و در این اوقات بر دست نکرد که در طایف بود و چون با وی شد که از طایف
 او یکی بنده او قاضی بنا کرد که در میان من و عجمه کبر سن خلافت برداشتند و بنین بر افکندیم و پ
 بر من بیعت کرد که من اسیر و خلیفه خدام هر چند روزی ترا بگو باشد و در جواب نوشت که
 تو بنده من و خلیفه رسول الله ام و در میان من و خلافت برداشتند و عجمه کبر سن و من خلیفه خدام
 پس تو خلیفه من و من باشی و خلیفه رسول الله و خلیفه خدا که اندک از تو قسم می یابی پس خلیفه
 میکردند و تو بخلاف قول خدا می پدید خود و بی خلق خلیفه شد و تو خود میدانی که این امر حق
 ای حق را صاحب حق علی بن ابی طالب است و اگر داری ترا بگو باشد که تو این عهد این امر بر حق
 و گایت تو محنت افتاد است و تو ای این امر را بدید که رسول یافته اهل پیش با که سزاوارتر از تو
 من یافته من از تو بی فایده و السلام و بعد از آنکه گایت خود را خواند از پندار زده شده او را با
 بوسه بیدار و بی طعن است که آن را به طعن حساب می توان کرد بیعت نکرد و به او امید شد که
 و من خلق بدد با حق از خواهی بی حسابی و از خواهی سه تا و از خواهی چ تا که دوی بی یکی
 خود را خلیفه رسول و شوق باشد و یکی دروغ بر رسول خدا بگویند و الله و رسول اعلم و از جمله اسطاف
 او یکی آنکه هر دو وقت خلافت من را میگفتند کانت بیعتی که قطعه و فی ربه المسلمین شرافت عباد
 از من و افاضه یعنی بیعت کردن با تو یکی جزئی ناگفتی بود و از دوسه و خطا آنکه بدی و
 فکری داری کرده باشند که داشت حق تعالی بهم خود سلطان را از حق و بی بیعت چنان
 بعد از این بر کرد و جزئی که من و اصوات آن بیعت باشد بکشید انکس با و این حدیث و صحیح مسلم
 جاری مسطور است و از جمله اصوات متفق علیه است و از این کلام که حنیف دوم میگفت لازم می
 خطای او خطای او یکی بر یک شدن یکی از این معنی و یک معنی که موجب قتل است و از جمله اسطاف

تا ولی که ملا علی قزوینی عالم مرید کرده است و گفته سر او عزت است که نگذاشت حق قتال مسلمانان را
از حق طلاق کردن و خلافت ای یک نفره بگذرد که ظاهر شود و اگر کسی بزرگدانی حق مخالفتی که با
فشار استوار بکشید و این حق را بلی می تواند کرد و باطلدی از سلطان الهی و از جمله مطاعین است
مغنی ساخت با عمر جمیع و یکی که در این بخورند نمی کردند که می رفت چون می غایب الله می بود
می همانا با تمام می رسد که نماز به حقین الله است هر کار هار و کس نموده روی بفرمانی آمد مسادا
بجهاد زویند که نماز به حق است پس این نظر از اذان و اقامت باید انداخت و بعضی وقت در نماز
صوت خلق که الصلوة خیر من النوم و این است از ایشان هنوز مانده است و قرآن بر حق ایشان
میرسد و این حدیث را در جمیع بابین الصلوة ذکر نموده و می گویند و غیرت و یکی در باب طلاق
گفت من مثل باها و می گویند و می گویند خوشتر از آنست و عمر هم نقد و نموده حکم کرده که عیالی
سج باها پیشیند و عیالی سج پیشانی سر می رسد سج نمایند و این بدست هم از و می آید مطاعین
و سج برخلاف نیز از بدنه ای او است و بعضی از علماء این بدست را مستحکم داده اند و گفتن این لطیف
که نماز با سنان در قیام وضو می باید ساخته اند و قیام این طعن پیدا نم بکدام دلیل را جمع میفرم
هم بکدام برسد آن یکی هم عروم و از جمله مطاعین که هر دو در این شریکند این یکی که کار خلافت
بر ایشان مقرر شد و گفت با یکی که گفتند که نماز خان این سوره را در این کادجی علی نظام آید و این چنین
چون شود این خود در دست شد اما قرآن در دست است و او علم قرآن میداند کاری باید کرد که آنها
قرآن نشوند خود و این عیالی باقی نباشد پس منادی کردند که هر که آتی یا سوره دارد باید حاضر کند و
کی او بیاید یا سوره بخند بخور که آن آفتاب می رسد یا یکی که ده است و مردم آید سوره بخورند و سوره
می خوانند و می گویند آید و در آن زمان ملا علی قزوینی که در آن طالع نظر داشت و این سوره بود و در آن
این اجتماعت لایق و این را می خوانند با تمام و پیشانی که حلقی که این باشند بلی می آید چند

خلافت بکار نمی آید و از جمله مطاعین او این یکی که حلقی زن دیک شد و دست که میباید خواست
بارگاه خود را بسج کردند و هر با حق اند و خلافت را با تقوی بود و خلق را با جلال و با بهجت
و این سوره و حمایت ایشان هر چند اند و بیعت با و گفتند که قیام حق و بنای احب در بین کلام شروع
کردی و بر تو گذشت اگر می ای طلم را در امداد و دیگری را که اهلیت این کار ندارد و مسلمانان مسلط
مکن که طالع وقت تو به و استغفار است جمیع وجه بفرمانی نکرد که در آن لحظه کسی این حق را از حق
بدست دیگری که از جمله مطاعین است این که با قنای فانی که شهادت صحیح نیست و با اتفاق جوی سلام دادند
فانما امر شد ایشان بشو و با این عبارت ساختند السلام علیک ایها النبی و وجه الله و بک الله
علیما و علی ما الله الصالحین و اینها از جمله احادیث و سوره تائید همان نماز باقی نهادن میکرده با
چنانچه همین را در آن حق الهیست فها ند تا نقلی که آن نماز باشد داخل کرده باشند و قرآن را نیز با حق
این بود که هر کسی که در شریعت را نند کرد بکند و آنچه ترا نشد در آن تقصیر نرفت و از مطاعین این
اینکه از حسن بعضی که در محبت او مایل بود نقل کرده اند که گفتن او یکی بر من است بخت طاعتی علیکم
الله فان معصیت فلا طاعة فی ملک فانی عدلت فابتغی وای ملت فاعلم لوفی یعنی فرماست بر روی
شما بجهت فرماست بر روی من است عدلت پس یکی گاه که در طاعة حق تعالی بکنم شما این طاعت می کنید
و اگر دیدید که بر او است میروم تابع من شوید و اگر در طاعت میل کم و زیاد کنی و این که گفته اند من گاه
اثبات بجزان معصیان بخوردم و در حال معصیت از بدی خود منع نمود پس با او ای و بعضی
او قات و حب الایع است و بعضی اوقات من چون حق را معصیت نسبت بخورم یکی دیگر
گفت و گو به خط او معصیت یا شوق پس چگونگی رعیت را اعتنا می براند و چون و این
باشند و متابعت افعال و اقوال او بلی هر کسی خود را بهتر شناسد و از مطاعین او من می
نست از برون سوره رات بخواند مذکور شد و هرگاه بخواهد از این حدیث

که نوشته ام جلد ده مخالفان و عقول ضعیف نخواهد بود بلکه صریح و تاکیدی در این مذهب است و مانع
 گفت دعای اجل خانه بهر حساب کتاب الله یعنی واکان بدست من بدستی که هر که و هدایت
 میکی بد کتاب خدا مان این است و در دست که بعضی از صحابه را داده اند که در وقت و قلم بیان
 و بیان ایشان نزاع شد و بعضی گفته اند که عذرا و در هر بار که حاصل که نزاع بجای می رسید که آن ها
 بلند شد و حضرت رسالت علی علیه السلام را عرض فرموده در میان ایشان که این است که
 از پیش من برخیزید که نزاع در بین حالت خوب نیست و هر را از آن خانه بیرون کرد و در وقت
 علیه حسین در پیش دیوان گفته اند که در اسلام و اقامه نمایان بود که بعضی خداوند من است
 فرمود علی اکبر که کاتبان قتل اعدای و در مانع شد و قلم بلند کردید تا آنکه حضرت فرمود
 قوم من حق این یعنی نزاع عندی و عزیزی که حضرت فرمود از حق بیرون است و قرطاس لک و لک
 عنکم سئل الامام بعدی و انکم من المسحق لها بعدی یعنی وقت و عذرا و بیان بدست و پیوسته عذری که دفع
 مشکل خواست و به امید که مستحق خلافت بعد از من گشت و عمر گفت دعای اجل حساب کتاب الله و بعضی
 با عمر مخالفت فرمودند و بعضی را داده اند و در وقت و عذرا و بیان که شد و با وجود آن که لا ترعوا
 اصولکم فرق صورت الحقی از اهل بلند کرده تا آن حضرت فرمود قوم من حق این یعنی انانیت و بعضی
 و هر وقت که این عباس هرگاه این حکایت کردی و این شکایت نمودی که نادر گریستی و گفتی ان الله
 کل الذین ساحل بین رسول الله و بیان یک لکم ذلك الکتاب یعنی بدستی که معیت هر آن معیت
 بود که مانع و مانع شد میان حضرت رسول و بیان و نشان آن کتاب حاصل لایم آنکه سخن و عمر در
 باب اند و چون مستعد نهانست که بعضی نفر بگفت است و آنکه بوجیه آید که هر چه و مانع من الهی است
 الا و حق بوی شک نیست که اناده نبوی مسبق بار داده الهی بوده پس بگویند اناده نبوی نکردی و بگویند
 او را و حق الهی نکردی و گفت و گفت و بیان این حق نیست بلکه اناده است که است الثانی و معیت

واجب باشد و خواه سنت و خواه صباح امیری از اسیر نیست و مانع حضرت رسول در هر حق است
 امور و هر چه شده و چنین که آن روزی اتفاق و کفر باشد محلی و بیان در الثالث قبل این مذهب است
 که اهل سنت از این عباس و جمیع الله عز وجل کرده اند که از آن حضرت رسالت روایت نمود که آن حق
 گفت من ابعثنا اهل البيت بعینه الله بهم القیمة یخرج یا و مذهب و نشان این نزاع انقضت غیبتنا ک
 در خروج ایشان که این است که از پیش من برخیزید و در هر بار که عذرا و بیان بدست و پیوسته عذری که دفع
 جهاد آنکه نسبت هدایت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت صادق علیه السلام و غیره نسبت هدایت
 غیاب که این است و این نسبت واجب که فرمودند که است بجم نسبت هدایت که بعضی که باشد الله
 من جیه اهانت و کمن است و است بین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یعنی است که بین اتفاق و بعضی
 کفر است ششم آنکه با بکر هم در هر من است و عذرا و بیان بدست و پیوسته عذری که دفع
 خداوند وقت هم بود و هر زمانه کافی بود پس می آید و بیان از من رسول عذرا و بیان بدست و پیوسته عذری که دفع
 با و ندانم که آن اتفاق و کفر باشد و بیان آن شعر این معنی باشد بقرآن و کفر است و انی الحق یقار
 قایلیم قاضی محمد حیدر البیاضی و در وی یکی صاحب قلم بجهت قضاوی ای عمر عنکم انکم مکیب این
 در حال جاری کردن مستقیم حق رسالت آن حضرت است چه آنکه حضرت بر نبوت باقی است و نشان
 میان محنت و جاد و نبوت و مع و از اجرای احکام شرعیت که است و از هر دو حق نبوت در
 حال جاری این معنی است و این است و بعد تقدیر بر خود که فرمودند که آن عزیز ظاهر و باهر و از کلام آن
 حضرت را در باب جاری و هدایت میباشند پس چون در شکی حدیث نقل شده است که این
 دولت و عذرا و بیان بدست و پیوسته عذری که دفع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایشان را بر حضرت
 دلیل می نمود که پیروی کردن مشرکین و بدین پیروی عرب و در آن سر حق الهامت فرمودند و آنها
 هدایت و هدایت بود و حساب کتاب الله که هر که از پیش من برخیزید و در هر بار که عذرا و بیان بدست و پیوسته عذری که دفع

تاسبا و انصاف و روی غیر تاکید باید و الاجرین کلام حق تعالی است بر عمل و عبادت و عقاید
ظاهر و باطن و عبادت و شکر و ناسخ و منسوخ هر یکی را که در حدیث استنباط عقاید احکام الهی است
و هر یکی را که کشف و دقائق آن ممکن است که در هر یک از این کتاب خدا کاف است و با وجود آن احتیاج
بر همان پیشانی اندام چنانکه فاضل ماری قطب الدین انصاف شریفی در یکی از کتب خود
فرشته کرده بی دروغی توان رفت و گفت که چون کتاب الله و سنت رسول الله در میان هست
چه حاجت بآن ماند که بعضی کی بی چون کتب است که اهل انجمن اند چون ما را باطن حاجت باید
که در این سخن خداست برای آنکه هر کسی را فهم کتب طیب میرسد و استنباط از آن میسر اند که
مراجعت با اهل استنباط باید کرد که در هر دو لای اول رسول و لای اول امر منهم لعنه الله الذین یشتبهون
منهم کتب حقیقی و اصول علم است که در هر یک از این کتب و حدیث و الذین یوقی العلم نه بطل و دعا
چنانچه حدیثی از معین علیه السلام در هر دو کلام الله العاطق و هذا کلام الهامات تا اینجا کلام قطب شریفی
و در یکی از احکام شریفی در احادیث نبوی استنباط است که احکام الهی با تفصیل است و ظاهر
که احکام شریفی که تا حال علم و عمل استنباط کرده و چه مقدار است و چه احوال سیده و چون کتب
توان گفت که در هر احکام شریفی ما را کتاب الله بر است یا آن علم و قدرت بر استنباط از کتب
که خود میسر است و در ظاهر و باطن آن کتاب الله ما را بر است چنانچه کتب شریفی
در روز قیامت چه رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید در هر دو میان شما کتب است و هر یک
کتاب الله و یکی عقلت و اهل که در کتب است این هر دو می بیند که در کتب و عقلت کتاب شما است
و اگر راست بر می آنان وقت تا هر قدر فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان است
احادیث و سیده و خواهد رسید تا روز قیامت سبب و علت او بوده و از آن منع او شده و انچه
در تالیل آن عبارت و دیگر از این است و شیاع او منقول است مانند شبهه البلیس من جبا اضلال و حق

صمیم و میسر شد بعد از این که من شیار و من لم یعمل له فی عالم من فی و الله طهاری و عطا
و اینکه در هر یکی از این کتب و حدیثی سیده که میسر است که من تبیین میسر و است و این که
حمیدی و جمیع بین الصمیمین نقل کرده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا جدا شد
رحلت نمود و فرمود این کتب را که من که محمد مرده باشد و جلیل کرده تا معلوم کند که در دست
دشمن او کیست یا آنکه چندی می غایب شده باشد و باز آید و هر که مخالفت او کرده باشد
او کرده بسیار است و مانند پس هر که در رسول مرده است من او را حدیثی نمی نویسد که چون محمد
نبیید و در این کتب در دل آمد و مردم در در اصطلاحها گفتند علی علیه السلام چندی این اختلاف
مردم را حاضر کرد و گفت ای قوم نه حق تعالی در حال حیات رسول خدا باو گفت که من میت و این
رسالت رسول صلی الله علیه و آله و مردم از روی قبول کرده اند و موت رسول الله صلی الله علیه و آله
مردمان را تبیین شد و هر کس که میسر است نشنیده ام پس این یکی بهر کتب الحادیه الیه
قبل البیانی میفرماید و در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب
عالم شوند و این کار در روز قیامت و آن وقت ما را خلافت میسر نشود پس هر کس که در هر دو کتب
بعضی را بطبع ما در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب
خود مشغول شده اند و بعد از هر دو کتب رسول الله صلی الله علیه و آله و قبل و بعد از آن که در هر دو
و از جمله مطامع او این که در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب
و از جمله حمیدی و جمیع بین الصمیمین اعتراف این کرده و میسر است که گفت را شکست و نبی محمد
کشتی و میسر است که گفتی که در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب
در روز قیامت که در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب
جمله از آن و در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب و در هر دو کتب

که بگویم رفت و طواف خواهم کرد حضرت فرمود نه کمن هیچ گفتند و هم که سالها خواهند گفت
و این را می شنید و این را با یکی گفت و گفت این مرد پیغمبر است گفت ای کت ما بر حقیم گفت ای
گفت پس چرا با این خفت و خفتی میشد و گفت او تابع امر خداست و این را می شنید و گفت خداست پس بلی
یکی گفت من هرگز چنین نمی شنیدم و می شنیدم که در روز قیامت که در روز قیامت که در روز قیامت که در روز قیامت
که ملاقط الدین علامه شیخ زید هر وقت بر می خیزد و می خیزد و می خیزد و می خیزد و می خیزد و می خیزد و می خیزد
منیزم و این جهان را بسطی نداده ام می گفت روزی پنج صدی از او داده و او را می دهد و گفت تو را
کافری هستی که هرگز مسلمان نمی شوی و این را می شنید و این را می شنید و این را می شنید و این را می شنید و این را می شنید
و جمعی در جمیع این الطهین رعایت نموده اند که روزی خطیب می خواند که هر که بر معرفت سالت
گردد و چهار صد و نه زیاده می نماید از حدیث و آنچه بر چهار صد و نه زیاده باشد و افضل
بیت المال که بر روزی ماضی بود برخواست گفت ای عمر کلام تو اول است قبول و تابعیت با طاهر الله
بر گفت کلام الله تعالی بر زک گفت خدای تعالی در قرآن مجید فرموده وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ
تاخذوا منه شیئا هر که گفت کلام الله تعالی من هر حق المحدثات و البیوت و بر علیتی حق الهامی و البیوت
و بعضی از حق المحدثات فی الحال و معنی آنست که اگر داده باشند یکی از ذوات مال بسیار بجهت
کابین پس فراموشی و از آنجا داده اند چیزی و معنی قول عمر آنست که جمیع شما آفات فتنه و در تان
از من حق بر ذوات و رعایا با زبان محدوده در محلهای و بعضی از من بدان حد که هر که از من است
پیروی است کنند و یکی هر که اگر چه بحسب شیخ جانور است هر بسیار ماتی کنی اولی است فخرها
می دانم و دان که گفت است شما هم قیسم قریب تر از من کرده است و این عند خلافت جلال کجاست
من یک فعل جوام شدند بجهت من است چه را پس گرفتن هر و داخل چست المال که در سحر نیست
و روایت هم مسافرات داده چه بر رویت که منع کرد و حرام ساخت و آن که گفت جکی از جویان ما

من مکتبی که حلال ساخته است آنرا حق تعالی در کتاب خود و حق که بر ذوات جاری شده آنرا حق تعالی
که ده اند و از مفسران این یک حکم کرد و دستکار کرد و زکام حاصل بود و با یکی حکم نمود و هر یک در این
و اولی حمیدی و جمیع این الطهین و ثانی الامد بن حنبل از حسن بنوری نقل نموده اند و حسن بن امیر
المؤمنین علیه السلام هر چه را از این منع نمود که اگر نکند که کار باشد از این خطی که در شک است چه کار
و در اینم را حق تعالی مکتف ساخته و قلم تکلیف بر محمود نیست تا عاقل و عشیان شود و در هر دو
گفت اولی الامد بن حنبل هر چه را از این منع نمود که اگر نکند که کار باشد از این خطی که در شک است چه کار
و بعد از آن که در آن گاه حرام ملا علی است که شاید او غیر از حمل و جنون نداشته باشند و از جمله مفسران
و این یک گفت مستعان کاشا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و آله ای من اما و اعاقب علیما یعنی در
مستقر و در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و من از آن هر چه می بینم و هر کسی یکی از آن در اول
من یک بود و در معقباتی فرمایم یکی مستقر و از یکی مستقر و در بعضی از آن یک نفر کن علی عهد رسول
الله آله ای من و امر من و اعاقب علیما من متعة النساء متعة الحج و من علی جلیل العمل و محقق است که
مسلمانان اتفاق است بر آنکه نطام مستقر و حسن اسلام شایع بود و چهارم در زمان رسول الله صلی الله
علیه و آله میگردید و در زمان ابوبکر با او عهد و پیمان بود و بعد از آن عمر بنی کرم و مشهور است که
دسیان شیعیان منی بر سر مسلم مستقر فرمود و منی آن شیعیان رسید که در رحلت مستقر چه دلیل است
گفت دلیل من قول عمری خطاب است که اگر دو هم را قتل کرده اند که ای گفت کاشا فی من رسول
الله و نامی ها کدام دلیل بر این است که ای میگردید و در زمان پیغمبر بود پس پیغمبر و خدا و رسول
حلال بوده باشند و میگردید من حرام کردم و فرمود و از ذی قلمانیستی و رسول خدا نیستی و جوی من
حرام مکتبی و منی جلیل اجتناب یافت و سلاکت شد چه نقیض است که تابع رسول بود که از جانب
خداوند و حرام را هر چه میفرمایند و است از تابعیت عمری که خلافتش بر ابوبکر ثابت شد

و در پیشگاه خداوند خلافت دینی است قوی باید و علی مرتضی است و خلافت دینی است
 پس گفت آن را پس من که این مسند است با سلام بر ای خدیویم ندانم چیستند که آن هر دو ای قیام
 بودند و اگر یکی از آن دو را ندانم بودی تقوی این امر به و نوری پس جمله که در پیشگاه گفت اگر شما
 و علی بر اینی احتیاج نمایند قول فی الاشیان است و اگر از این شش قسم کی جمیع شوند در هر یکی که
 عبدالرحمن باشد تابع حکم آنها باید شد و غیر حق آن بود که میخواست که علی و عثمان استغاثه میکنند
 و عبدالرحمن از عثمان بدیگری میل میکند و محمد دماوی و معاویه و ابی سرف و دیگران و ابی سرف
 بهای کی خلافت بر وی و ابی انیسان با انانید و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف
 نمایند هر چه در پیشگاه با ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف
 اگر در حق نهادم یکی از اینان را خلافت نصیب کرده باشند هر شش کی را بکشند و چون علم یقینی داشت
 که عبدالرحمن علی علیه السلام را دشمنی است و با عثمان محبت دارد و بر او وفادار است و اندیشه کرد که
 اگر ظاهر خلافت با عثمان رجوع نماید مردم او را ملاحت کنند حیل کرد که در دعای مستحسنة ملاحت
 نباشد و ابی انیسان را هر چه کرده باشند چه در حق او و چه در حق عثمان و ابی سرف و ابی سرف
 پیروز و وقت و بجا آورد که گفت والله انی لا علم مکان الی اهل البیت من کلمه علی علیه السلام
 یقین هذا که میسلمان مقام و مرتبه این مرد را و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف
 میکند پس کی از حال گفت که خایه ملک منده یعنی هرگاه او را چنین سیلابی چون جمیع مانع است که این را
 با و رجوع اینکه گفت که آن خواهان و بیستای میگوید میسلمان و خوشی آید که در زندگی و بر حق
 او با هم باشند و خلیفه و در دینانی آنکه لا یمع فی هاشم بن المطلب و خلافت یعنی بی هاشم بن المطلب
 پیغمبری و خلافت هر دو اختیار نمیدسد و گویند و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف
 آیا عثمان را و ابی انیسان را و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف

گفت ظلم حق این امر باشد گفت اولی اینی که پیغمبر خدا با و بنسبت بود و دوم هر چه در حق او است
 و بیستی گفت لا یخلفون به و ابی انیسان که استخلافه لا قام علی الملقی و ابی انیسان که استخلافه لا قام علی الملقی
 شایسته است و مستحق بود و اگر شما را خوش نیاید و مکرر طبع غایب باشد و بیستی که ابی سرف و ابی سرف
 مستحق خلافت و مامور میباشند و علم الیقین داشتند و او مردم را بر او راستی آورد و معتقد بود که
 و بیک حق خلافت نیستند و معاذ الله با هم دیگران شایسته میگردانید و ابی انیسان حق است که گفت
 لا یجمع الملقی و خلافت فی اهل بیت و ابی انیسان که استخلافه لا قام علی الملقی و ابی انیسان که استخلافه لا قام علی الملقی
 بر حق است و خلافت با هم جمع نیست و ابی انیسان که استخلافه لا قام علی الملقی و ابی انیسان که استخلافه لا قام علی الملقی
 خبر داده که خلافت و نبوت در یک عالم جمع میشوند که امیر مصلحت و اناس علی ما تمام الله من فضل
 فقد ایتنا الله ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف
 علم چه قدر نصیبت و تکیه دان کتاب نموده جواد هر یک از ایشان صفتی که نسبت داده و بعد از آن
 کسی توفیق نموده که مجرب صفات تمام است و او را هر شش کی بیستین عبدالرحمن قرار داد
 بر چه بکشند هر که خلافت کند بر چه نموده بکشند هم اگر از بیست یک کی تا بیست و یک کی و با چه هادستان
 کرده و مکتف ساخته که البته باید در سر روز این جهت تمام شود شاید مافی بهم رسد و روزی این جهت
 زیاده و کم باشد و حق قتل میشود و با خلافت عبدالرحمن واجب القتل میکردند و حاشا که شیطان در
 تمام مردم را قوی این قدر در قیام کرده باشند و میسلمان مقام و مرتبه این مرد را و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف
 که آن حضرت تعیین امام را منور یا اختیار مردم ساخت و مشورت قرار داد و اعتقاد شد که ابی سرف
 را امام و جانشین کرد و بر غم اهل بیت و بر غم خلیفه نکرد و بر کرده او خلافت کرده و سر خدا
 علی علیه السلام باشد و هم مخالفت با بر نموده جواد یکی بیک کی که در باشد قرار داد و ابی سرف و ابی سرف و ابی سرف
 تنهایی که داشتند و سرور انداختند و در میان شش کی که این هر حیل و مکی را کتاب باید نموده مقرر

در این مجلس هم مدح و هم مذمت شان نموده اول گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و از این
 شش تن را بخت بود بر آن برای هر یک یکی چند که نزد خدا و رسول خدا میسر باشد ثابت کرد و بجهت تائید
 بخت گفتن و در خلق خون هم را میساخت و حال آنکه جایز است و امکان دارد که چیزی را غلبه شود و
 اسی حادث کرد که تاخیر بخت و ایضا بدین چون حکم قرآن کرد پس ایمان و کار تمام رسول الله
 صلی الله علیه و آله نیست این حکم الاستخفاف بدین و هتک محبت شیخ سید الشهدا و از جمله طاعت
 آن بزرگواران جدید در شیخ آدم ابلا غفر له و طاعتی شمرده و گفته که تقطیل حدیثی نقل نموده چه معجزه
 شجره ناکره بود چون آن را میسازند که می دهد و سبکی را می دهد و آن را که جهاد را تعلیم کرد که می
 دهد و چون جاری می شود تعلیم از آن نهادت با خود و آن که سر را حذر کرد که می دهد و داده اند و در پی
 سر بر سر قیام از بختی را میسازد و معطل ساختن حکم الله و جز آن که در معجزه است که بجهت شیخ سید الشهدا
 بروی جیب بود و یکی آن سر که را که نهادت داده و در آن یکاه حذر کرد و یکی باغ و یکی دانه آن سر
 جهاد شدند و تابع هر ای کسی گفتن و در ضایعی معجزه فاسق می شود و در ضایعی خداوند سلی اعتبار کرد
 و وضع حد در ضایعی معجزه نمود و بعد از آن که تازنده بود هرگاه معجزه را رسید میسازد میسازد که
 قرآن آسمان سستی بر سر فرو داند و قاضی القضاة از اهل سنت جواب گفته است که هر که میسازد که
 در میان مردم را سازد حیل کرد که حدیثی که در آن رسید و قاضی القضاة جواب گفته است که
 جایز است بجهت آنکه یک کسی را میسازد که سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد
 گفته و حدیثی که خداوند سلی واجب کرده اند باشد حیل دفع کنند عذر بد از آن که جواب قاضی القضاة
 اما چه کند منکر می تواند شد چه در هم تواریخ نموده که راست جواب این ندارد و از جمله طاعتی است
 حافظ ابو نعیم اصنافی در کتاب حلیه الاولیاء ذکر کرده اند در رجال احقنا و در وقت آن میسازد که
 گفت که گفتاقتنم فصرنی ثم جاءهم احب من انهم فذبحوا و جعلوا نصفی شرا و نصفی قدید فاطوروا

و حدیثی که در آن گفته است که هر که میسازد که سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد
 میسازد در آن میسازد که سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد
 در وقت دیگر بخون میسازد که سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد
 و در آن که میسازد که سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد
 با آنچه در قرآن مجید میفرماید بجهت محرابی معنی است که کذا و چون نظر بحال و عاقبت اعمال خیرین کنند
 خواهند که کاشکی باغی که میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد
 میسازد است که بدیدم و در حالت احضار بحال که آنکس بدیدم فرستاد و در حال تقاضای خود
 نزد اخصی خود چون علی علیه السلام گفت القاسم را دم که در جلال فاشی گفت و در مدلول را بطلب و در
 آنرا که در میسازد که سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد
 و باغی است که در سر میسازد که سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد
 ناکت و علی بن خراسان از امام پرویز روایت میسازد که در روز هشت اشاره میسازد و در شبانه
 میسازد که چنانچه میسازد که سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد
 لا شئیت من هو المظلم یعنی اگر تمام زمین از زیر پوی و در زمین میسازد که سر را میسازد و سر را میسازد
 و بغیر اسیر او مانده است و خوف آنکه میسازد که سر را میسازد و سر را میسازد و سر را میسازد
 خلق املای الان فی جمیع ما منته مدد لافت و از من سن الحساب یعنی و اگر باشند برای آنانیکه علم کرده
 بود یکی آن غایب آنکه در زمین است از ذوق و غم و مال و منال و باز غنی آن وضع آن از ایشان باشد
 هر آنکه خدا خواهد که در آن همه باقی است و حساب روز قیامت و در قیامت غنی است که در آن
 او را و در آن تمام زهر و در غنای آن سرش در کار گرفت و در وقت بشارت است و از بهشت آبی گفته
 و غنی علی و علی بن الحارث یعنی و هر آنکه در آن سرش در کار گرفت و در وقت بشارت است و از بهشت آبی گفته

از میان آنکه از غیر بداند و هر که از وی نداند و جاهلیت میگرداند که در آن زمان با وجود کفر این
قرآن نازل شد و کفر مانع از این بدعت نبود و در کمال آن طرف کرد و خارج از این
تألیف که واجب نبود میگرداند و آنجا که واجب بود ترک میکردند و تا اعراف از آن سبک داشتند
قرآن و عقاید غلامان او و طرف نشد و هر یک با دعوی فضل و علم و دردی از این مظاهر حق
گفتند که حقان مظهر عدالت و صلاح این جماعت را باینکه نشان دین میفرستاد و مظاهری که با آن ماعدا
ی خود و همان مظاهر خود می بود و هر یک از فرق که در تاجار با بیان صدقات و انفاقها و غیره بدو فرمودند
و مصلحت قضا مستلزم آن بود و هر یک از سواد که طلبید و نخست آن چقدر حاصل کرده بود و با آنکه
گفته بود چون بگذرد آن دو غلبه قول او را امتثال کردند و چون نوشتار رسید و همه تامل
کردند باینکه خود می گفتند هر یک و بدو شریک با آن رسول طیب و غلامان او هر چه میگرداند با آن باب
امر معروف و نهی نکر بود و این جوابها قابل جواب نیست چه اوقات آنکه شریف تر است که
نوشته و خوانند و گفتند این جوابها بی جواب است و آن مظاهر غلبه سیم آنکه عبد الله
مسعود قاری قرآن را که از آنجا بر می آمد و بگفت و آن حکایت چنان بود که چون کان خلافت بر عثمان
مسئول گشته اند که در قرآن قرآن بر می آید بن ثابت قرار دهد و صدای او ندا کرد که مایه
قرآن نزد من که باشد پیاده و آن کی با من که جبر و قهر میگرداند و عبد الله بن مسعود میخواست
و من و وی داشتند که در حق قرآن تغییر نیابد و نفس فتنه را دور که چون میدادند که واقعه خود
قرآن بعلی آید چون کسی فرستاده محفل او را طلب نمود و عثمان خود قرائت نمود و گفت معتمد
بود از غیر عثمان و آنرا بدو و بسیاری آیت را از آنجا خارج نمود و شیوه آنرا بدو است که
چون در کمال سخت و خشن بود و او را که این مسعود این افعال را بدعت و مخالفت میداند و در
فلسفه احادیث نقل میکند و نسبت به آن میگوید این افعال را صاحب این مسعود و عثمان کردند

بمورد و او عبد الله بن مسعود این همان بدو کرده و چون خبر عایشه رسید گفت اشق امراق
المصاحف یعنی کشید این سوز را و معجزه او کی شد قرائتی که در میان است از غیر عبد الله بن مسعود
نگداشت که یکی از اعلام بر محمد بن مسعود و بعضی میگویند هر یک از این سوز که کاتب
وی بود نه میگرداند که در جمیع مصاحف نسخ را میخواندند و هر کسی که خواستند که در مایه و باقی بدو قرائت
نموده بگشت و بعد از آن در آن اوقات از حضرت با اصدی و با آن مصاحف اعلام یافتند و با آن
که میماند از الله فاحصله العلم و این با حدید نقل کرده که این مسعود چهارین یا نه و صیت خود که
بر چنان خواندند که در حال با جمعی بر می خواند کرده و نقل کرده و چون خبر عثمان رسید بر می خواند
است و چهار خطاب کرد که ترا چه برین داشتند که من اعلام نکردی و عار که من صیت کرده بودی
از آن آید شده این هم من بدعت شد و با علی بن کرم گفته که در حقیقت مذکور شد و عثمان الله
و این از ابن حدید در شیخ و علامه در مناجات نقل کرده اند که چون خبر شد بر من عبد الله بگفت
رسید بیهوش او رفت بر البیاض فکشت بر سید که از جمعی است که قرائت چهارین خبر و از آن
گفت شکر من از آن گاهای من است گفت دلت چه بخورده و چه آید و او گفت آنوقت عید است
نمی دانم گفت بخور و محبة و طیب بطلب گفت طیب من بهار کرده است گفت بخور و طیبی که آن تو را کرد
بودم بگویم بدهد گفت منع کردی عطا از من در آن وقت که می آید حاجت بود و در حق میگویند
میگویند که آنکه مستقیم گفت چون از آن احتیاج نباشد بکار فرزند آن قیام است که فرزند آن است
شاه بر عادت است که فرزند میدهد گفت با ابا عبد الله بن مسعود که از حق عطا طلب
آنرا نشناختند الله عطا سلطنت نمود و می فرماید که روز قیامت حق همان را از آن خواهد بود عثمان
از این بوی بخور است و بار بار در وقت و او بخور است از این است و آنکه عطا را اهل بیت نقل کرده اند
که قرائت این آیه را عادت دارد که این مسعود در منزل تازیان زده بود و بر می آمد و بر می رسید

روزی جوان ساری را دیده بود بر هیئت که میکان از دیو سینه ند که چو کی و یکی میروی جو اهلای
گفت او را از مشرف فرود آورده اند و شخص بود و در میان فرام بخند شد او گفتی یا فتد چون
فرشته بود که عثمان ابی عبدالله از اناک خود فاخته و قر علی ملک و احیدل التظلیین حتی یا تکللی
یعنی این کایت از عثمان جانب عبدالله بن سعید است چون محمد بن ابی بکر بن سواد بن بکر و محمد بن
باطل از ان و بر حکومت خود باش و سلطان را حبس کن تا وقتی که من بقی می چکی می محمد و مردم
بر کشته بدین رفتند و کایت عثمان خود ند گفت ۷۷۷ من است امام من شتم ام و من یکی که دهام
و در ایاتی آنکه چون محمد و یاران بدین رسیدند عثمان بر زمین بود و چون پیش رفت و گفت چو کی
حتی که دعوی اسلام کند و هاست مردم نماید و بی جویم قصد کشتن برادر سلطان کند عثمان
قتل آن کی واجب باشد پس آن کایت را بر ملا بخواند عثمان گفت سر و ان فرشته است گفتند
مروان یا تسلیم کن گفت می هر کس این کار کنم پس هاجی و اضار بکشتن او اتفاق نرود و خود از ان
منقب بر باندخت در خانه که بخت و در دست خانه او را حاصل کرد و باز او را منع کرد و در آخر تمام
و سرانجام هاجی و اضار همان او رفتند و با اتفاق او را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
و بعد از سه روز و کی و ستای غیر و ان بخاکن کرد و در معین و در ایام حرکت آن موضع را و کی
سلطان و اضار و عیبه که اجماع و در قیغه حجت است و این اجماع باطل و در اجماع هم کو
و در این اجماع سید همان سولی و در ان مطاعن او اینکه قطیل احدی نود که بر عبدالله بن عمر خطا
واجب شده بود که عبدالله هرگز آن کشت بطلان آنکه او هم عجم است و در عجمیت با او بی بی است
و حال آنکه او را در کشتن عمر و علی بن و بانکه میبایست علی بن علی السلام او را کشت که هر روز سلای بود
و عثمان فاخته کرد و با او ای قتل کرد و در قدیم فرار داد و در شهر هرات از شیون بدیدر آمدند و
خون کرد و کی و فریاد خاک از سید و آنکه هنوز عمر ند بود که عبدالله هرگز آن کشت و عمر کشت

و علی ابی لری کشته است عثمان عبدالله را بدست صاحب خود با بدید و مسلانان بعد از ان مردن هر خوا
برویتان علی بن اسید عثمان فاخته کرد و ازین قدم طعن یعنی تعطیل مدد و الله عثمان را بسیار است
چو رسیدیم بنای خود و چندین کس کای دادند که ما دیدیم که دست بی دوق کرده و تحسین انکشتن
سید بن عاص را چون دست بود و بی خبر از دستش بیرون کرده بنده عثمان آورده بود و در مدد بود
فاخته و در دین و ان که در مدد و الله را طعن عثمان را در خود و صافی و هفت بر و بکشت که حال او غلام
او را اسحاق آن ارم نه سید باشد می که علی اهل است این ترک را طعن ندانست و چو بی ارم را
اساعد را امام میزد و رفتند خدا باید که خود و تعبیه اند نباشد ۴ کشت بکشد و بکشد و بکشد
جاء چه باشد جو بکشد و بکشد خلیفه که سعید بن ان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله جو بیضا
برو نکند و چون بر دین او در عقبه سلطانان نمایند و با او همای افکند که شنیدید و با انراج
و احکام علی آماست و ان اسخاف کند که عمر بن عثمان شنید و بعد از ان ند و انان کند یا نکند
این چنین می شد و هادی مدش بر نچورد و ان مطاعن او امیکه بر انش بر مخالفت احکام علی و سنن
حضرت رسالت بنا علی تا بعدی بود که در صحیح مسلم نقل کرده اند که مرید زنی خواست و چون شش
ماه اند فرزندش آورد و چون در مجلس عثمان مذکور شد حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون
حضرت امیر المومنین علیه السلام بر ان مطلع شد منع فرمود و عثمان گفت نه حق در قرآن مجید فرمود
و فضالو علی و جای دیگر گفتند و حمل و فضالو شش شریا یعنی مدخل و خیر و ادون طفلانی
و و سال که مدت نیز خوردن باشد شش ماه هجده مدت حمل می ماند و فضالو علی یعنی آن
جدا کردن دو سال است چو هرگاه حق نقالی مدت حمل شش ماه گفته باشند چو باشد خدا را رحم
میفرماید چو چون عثمان از حضرت امیر علیه السلام این دلیل را شنید گفت ما عند عثمان الان بعضا لها
فرجت حق چیزی که چنی عثمان امیر مد نیست که حکم برچم کند و یکی بدین زن را سنگسار کند

وایا باجمگان است هر چند که چنانکه قرآن باشد و یکی از نعمت باشد که در میان قتل و سزا قرار
جهنم خالد ایضا و غضب الله علیه و لعنه و لعنه عذابا علیا یعنی هر که بکشد منی یا عذاب منی برای من
دو نوع است که همیشه در آنجا باشد و غضب الله و دوری از حد و عصیان و برای او عذاب و
و جای دیگر باشد که در من میگوید یا ان الله قال یلکون کفار فیکون یعنی آنها که حکم کنند باطل
که حق قتل فرستاده است پس ایشان کافر شدند و چنانکه فاکلکم الظلمون و چنانکه فاکلکم
الفاصول و مع هذا حکم خلاف فرستاده خداوند کند و خود را جانشین رسول و پیام داند و ایضا
جمع بین الطهیین نقل شده است که امیر المؤمنین علیه السلام با عتاق سلام فرمود که در نزد عثمان بن عفان
انج جمع بین امیر المؤمنین علیه السلام و امیر المؤمنین علیه السلام با آن حضرت گفت من مردم را از قتل نمی گویم
و قتل آنرا افضل از قتل من است و جواب فرمود که هر که منست و رسول خدا را بکشد کسی ترک نماز می کند و هر
جمع بین الطهیین آورده که در نزد خدا صلی الله علیه و آله در منی و عتقات دور گفت تا از من بگوید
م من عتقت رسول خدا و من منظور دانستند و عثمان هم در آن خلافتش متابعت کرد و چون دید که
حکم منست مستقل است و از او عتقی کند با قتل و حکمی نباید از پیش میبرد و عتاق تمام مقرر دانست و
را بر طرف نبرد عبدالله هم میگویند است که مایل رسول خدا در خلافت او بود و چون منی عتاق داد و
میگوید و عثمان را عتاق حکم او چهار رکعت گذارد و حمیدی و جمع بین الطهیین از چندین طریق نقل
کرده که در نزد خدا صلی الله علیه و آله در عثمان همیشه قصی فرمود و عثمان تغیر و تبدل شد و عثمان
حکم کرده که کسی قصی نکند و تغیری در عثمان نقل کرده است که از عثمان مرویست که گفت حق
حق قتل آن عثمان را شاعران طعن است و این غلطی است که هر چه بگویند برای ایشان است راست است
که در پس کسی گفت چو میدانی که غلط است چرا دست منی و تغیر نمیدی و جواب گفت که در
حال غم باشد که این غلطی است که حلال است من میگویند و چرا بر حلال میگردانند و علامه حلی در بیان

این کلمه را از طعن عثمان شمرده و بعضی از فضائل اهل سنت جواب گفته اند که چون عثمان را
بود متابعت صورت خط قرآن تصحیح آن نکرد و چون در محفل با چنین در میان خود گذاشت و میفرمود
فرموده من قتل و احسانا لانی فرستاد که بیت این جواب آنان فضیله ای می باشد که در میان اسان گفته شد
و کسی گفت چرا بگویند وقت راست که در میان چنین با هم میهند و با هم نمیدانند و هر چه
دیدند که در میان طعن بر یک پای هستند گفتند که با هم از زمین بر جاده حق افتاد چرا که ملازم علی
طعن کرده است حرف عثمان را که گفتند در قرآن طعن است و عبارت قرآن موافق قریب غرض نیست
و ظاهر قرآن گفته که آن فصاحت بد است و عثمان جواب داده است که تصحیح آن چرا نکرده
و در تفسیر مجمع البیان چندین جواب گفته اند که این اخت موافق هست جمع از عتاق است و عثمان
عثمان خوانده است و او را در میان هذین و بنا بر وقت خود سر نیست و تمام اعلام درین مقام خوان
بناسید سلام است و ایضا در مجمع مسلم سبطی است که در منی عثمان مدح کرده بود و میفرمود
مقداد عاصی بود و بنی قریظه را در میان سبطی بنی النجار میبرد و میباید که آن مدح صریح باشد
مقداد مدحی عظیم الفتن بزرگ مغرور بود و در میان او ادب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
مرویست و این علی مقداد دانست و آنکه عثمان سخن آن مدح بنده و اولاد آن را ندانسته که کسی را
مدح کند با وجود آنکه حمید مدح یکی میگرداند و از طعن این را نیز که جانشین بر آنند رسول الله صلی
علیه و آله بود و محافظت حکم الله را بعد از او که حمیدی و تفسیر قرآن خلق و لای تنگ از او احداث
بعد از او که بعضی گفت که که این نیست هیچ اندکی که بعضی بگویند از او یاد و قید نماند و او را
او بر است تمام مردم را آورده که کسی که بر او ولایت حدیث است نقل نموده که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمد سلم را فیه نمانح و در میان عتاق و عتاقی که از او یاد و قید نماند و او را
و عتاق این زمان او را جانشین الله که چون او میبرد تا زمان او را تمام خوانند و من اسلام را تمام خوانند

پس علم گفت من نیز عایشه را خواهم خواست و بعد از این گفت حق تعالی آیه الذین یؤفون بالله و بالرسول
لهم الله فی الدنیا و الاخره را نازل ساخت و رسول را از کتبی ایشان آگاه گردانید و از هر یک حرف
 زدن عثمان و علم معلوم است که گواه داشتند آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله زمان ایشان را
 عقد میکرد و او است و در ظاهر داشته اند که استقامت می کردند و این صریح است و در ظاهر داشتند
 حضرت زبیر که حق تعالی بعد از آن فرستاده نیز نازل است بر این و این دو کس که نقل این حکایت
 و یکی زبیر و یکی عیسی بن جعفر بن اهل سنت است و در بعد از آن است که بدانکه و کذا و کذا
 نفعی در دست تو شد و بهیچ وجه حق تعالی را یاد کرده می بینی شخصی را که یاد کرده و در
 راست شناسد و چون بسیار بعد از سید دهنی مشک و نشاء فرقی شد کسی این کلام گفت و مثل
 و بنا بر این اهل سنت باید دانند که نه فرجید که در این حکایتها را در کماهای خود می بینند و ایشان
 مطاعن او اینک چون رسول الله صلی الله علیه و آله فرقی نصیر بود که عثمان خدمت امیر المؤمنین علیه
 و فرقه گفت رسول خدا اسامی را می جاست و این مسلمانیان قیمت میکند و فلان زمین ایشان معطل است
 پاتاکان زمین را از آن حضرت بطلبیم اگر تو بدهد من بشم یکی را یکی بنماید که ترا بشم یکی که در آن
 پشیمان شد پس دست می کرده خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرقه زمین را طلبید و چون زمین
 عطا کردند آن قول و قرار خود بر گشته بشناسد امیر المؤمنین را می شناسد و حضرت شامی را و گفت رسول
 ما را می شناسد و زمین را بفرستد که داده است قبول نکرد گفت پس با تان رسول الله بپایم گفت
 عطا کرد رسول الله را می بینیم یکی را بطلب و چون عدم و شامی سید گفت علی این عیسی است و تو هم که از
 بر او می کشد حق تعالی این آیه را نازل ساخت که و اذا ادعوا الى الله و رسوله لیه جمیع الامر پس
 معصوم تا آنجا که می گویند هم اطاعت المؤمنین یعنی هر که را ایشان را می شناسد پس و خدا و رسول که هر که که بدان
 امر را می بیند و چون عثمان شنید که آیه نازل شده است آفرید کرد و امیر المؤمنین را شریک ساخت

و این حکایت را نیز که در آنجا بر اهل سنت نقل کرده در تفسیر آیه الذین یؤفون بالله و بالرسول
 تا آنجا که می بیند این آیه است که جماعتی می بیند ایشان را خدا و رسول را و در ایم و اطاعت و فرمای
 بر داری خدا و رسول می کشیم و بعد از آن علی می بیند و مناسب است این حکایت را نقل کرده و این حکایت
 نیز همین مثل حکایت سابق است و از مطاعن او اینک سیدی در تفسیر قول حق تعالی یا ایها الذین
امنوا لا تأخذوا الیهم و در الخصامه اولیا بعضی آورده که در روز احد چون شکست اهل
 اسلام افتاد و عثمان باطل گفت که من بشام میروم که با خدا دوستی میروم و دارم از شما که بکیم که
 مبارک این دیان بر ما تسلط شد و علم را با او گفت من نیز حق در بشام میروم که با خدا صدیقی میروم
 دارم و در میان او دارم که سید هم نصاری را با اهل اسلام تسلط یابند و سیدی بعد از نقل این حکایت علم
 باین عبارت نموده که در روز احد و همانا می بود و الاشی آن یقین یعنی یکی ازین دو شخصی را داده و
 که پس جوی شود و دیگری می بخیر است بدین نصاری و در آیه حق تعالی این آیه نازل ساخت که و یمن
الذین امنوا الا الذین اضموا بالله جهدا یا هم انهم لعمر حطت اعطاهم یعنی انکسای که سیدی می بیند
 خدا و رسول را و در ایم و فرقه خدا و رسول می بخیرند که ما جفا می بگویم و با شما ایم و با شما ایم و با شما
 و در ایم و فرقه که ایشان را هم رسید و در اسلام و داده که فرقه ماند و در فرقه بجای تمام اعمال
 ایشان را حفظ شد و از آنجا می شناسد که باعث رضای خشنودی خدا و رسول می توانست شد هبانت
 و از آنکه ماند و این طایفه در علم است می بیند که یکی خواهد که بر مطاعن خلفاء و حضرت صائغان به
 عثمان اطاعت یابد و در تفسیر سیدی و در تاج که یکی تعقی فرشته بود و دیگری و اعدی فکر کرد و این
 سه کتاب را مطالعه نماید که با وجود تعصب در آن مذهب بتقصیر خود را می شناسد و از آنکه
 از آنکه استحقاق بر زبان ایشان جاری شده که مافوق آن متعصب نیست طعن دیگر که این را جدید و شیخ
 پنج اهل اسلام آورده و گفته این طعن است اجمال آنکه از اصول اخبار رسول الله صلی الله علیه و آله ظاهر می شود که

جمع از این گروه و کفر کرده اند و تصدیق مطاع را می کرده اند و از اعدای قتل سه روز گذشته اند
دفع کرده اند و نه گذاشته اند که دیگران دهنش کنند و مردی که از شهرها آمده قصد قتل او داشته اند
نگردد بلکه اظهار معاونت و مدد نموده و چون منع آب از او کرده مانع قتل او نگردد و جان او را که حاصل
نموده از بام و در میل در آمدن تمام نموده باشند نه قتل او را و قتل او را در مقام رفع آن قتل اند و اگر باقی
حق او واقع شده باشد یعنی بر او بدو و حق بی یافت و جواهرهای که اهل است درین مقام کشته اند قابل قتل
و لایق سزای جرم نبوده نیست و اقوی دلیل بر آنکه مذکور شد اینست که چون اهل حق در این موضع
پرسیده اند که کشتن فرموده الله قتل و نامعه یعنی خدای تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم و چون
من در قتل او می رفتم حکم الله بود چنانچه حق بقتل او را می فرمود من نیز با حق بودم و چنانچه خدا او را
برای قتل میدادست من هم میدادستم و این مقدار از آن حضرت بخندیدند و طریق ملایم اینی را نقل کردند
و عاقبتی و غیره روایت کرده اند که اهل مدینه از دفن او و قتل او منع نمودند و در شب سیم که
من و ابی بکر و دو سه نفر دیگر آمده دفن عثمان کردیم و سوار بر ایشان انداختند و چون دیدند در مقبره
مسلمانان دفن نیستی کردند در مقبره یهود و انوش در کوه انداخته خاک بر آن ریختند و این قدری تا
امید یومین مردم مانع نگردد نتوانستند و در وقت الاحباب مسطور است که او را بر خشت انداخته
میکشیدند و میان خلیفه طعن میبرد و تا آنجا کش کردند و بعضی از اهل است نقل کرده اند که حضرت
امیر علیه السلام اولاد را که خود را معاونت عثمان فرستاد پس با حق بقتل او را می فرموده باشد چون اینکه
اگر این قولی حقیقی باشد آنرا بر اعدای و دشمنانی که در آن خانه بوده اند کرده باشد نه آنکه عثمان را
مستحق معاونت دانسته و مشورتی است که در زمان سلطنت صاحبزادگان امیر مجرب و بزرگان متعصبان
سازند از آن حضرت می کرده بود مذکور مسلمانان واجبست که متقی علی را که بمقدار دانه جویت و دل
داشتند باشند چرا که حق یکسانی عثمان داده بود و از امیر مجرب و قیام داشته که فرمان داده در نما

در بیان بدو و امیر مجرب و چون می بیند و معتقد شیعین الدین با یکی تپادی و فرمود تا بر من این
کافران خط نمیدانم و چون هم کردند آن حضرت از دست آن عارضه ای فرستادند و متقی است که در آن
که کافران بنظر او را کشت دست در کار داشت و هم قید خانقاه مشغول بود و آنکه دست جنود را
دست مبارک را با آن کرده بر پشت حضرت فرستادند و از بر عثمانی که می گفتی علی السلام بقتل او حق داده
باشد و امیر مجرب و منبر شده آن متعصبان و انقیه بیع نموده آن محبت همین گذاشت و از جمله
مطاعی او عیب شدند و دست در واقع بدو و چون در آن زمان که در روز ناپدید بود و چون
پیدا شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او خوشی می کردند که خوش رفتن هر حق می کرد و در
بنا و فرموده است در بیعت رضوان که خواهم ضمیمه علی را بر ایشان نموده در مطاع او می بیند
و نه الله به حق الشاهدا الشفیع و غلبه غیر خود بدو واحد و چه از عثمان یعنی و از جمله مطاع او است
که حاضرین درین مشاهده هم کافر و نیست اختیار نمود در جنگ بدو و فرموده احد و در بیعت رسول
یعنی یعنی که در مع حادیم واقع شد و مطاع این خلیفه نیز زیاده از آنست که بر تحریر و باید غایتش
اینکه تبع آثار اهلان و معتقدین نموده آنچه با فضل نظر حاضر در آمد فرستاده شد که کی با دو فرستاده
اینها پیشتر باشند بکثرت و این فراموشی و عاید **فصل دهم** در آیات و احادیث که مفسران
و مفسران اهل است در حق محله روایت نموده اند و در غالب معجزه حق امیر نعمت الله تعالی و اولاد
اینکه در وقت اقامت جمع کثرت از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می بیند که بعد از آن حضرت
اعداست فرمودند و مخالفان را که در آن محبت و دیدند و رسیدن بخدا متقی محمد بن عثمان بود و آن
حقوقی که برای منصب چندین حدیث در مناقب خود مذکور و مسند احمد بن حنبل و در جمع این اصحاب
جید و غیره آمده که در مسطور است و معنی هم نزدیک بهم منظر آنکه رسول بن سعد نقل کرده
و متقی علیه است که گفته شد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده انما فرط علی الخوارج و

شرب و طعام و لباس و غیره و علی این امر فرمود و بعد از آن فرمود که اینها را با خود
برین هم این مبارک است و نقل کرده اند که فیقول انهم من امتی فیقال انک لا تدری با احد فی احوال
محتاجان تبدل بعدی یعنی من پیش از هر کسی بر کار خود می نشینم و رسیدن آن حاجتی
که هر که بر آن وارد شود از آن آب می آشامد و هر که از آن آشامد بعد از آن هر که تشنه میشود و
کار خود را باقی ببرد و در خواهند شد که من ایشان را شناسم و آنها را شناسند اما من را ایشان
حایل و باقی بهم رسد که خدمت من متوقف نشوند رسیدن من خواهم گفت که اینها است که من را
نشینند دید و جواب خواهند داد که فیقول انک بعد از آن چه می گویند و چه بدیدم تا احداث نمودند
پس من خواهم گفت و در یاد از رحمت حق هر که خیر و بدیدل در ملت و دین من روا داشته و بعد از آن
مثل آنکه از امتی مالک نقل فرمودند و از متفق علیه است که گفت شنیدم که آن حضرت علی علیه
و آله که لیون علی الخیر بر حال من صاحبی حق ادا می نمود و فعلی الی و منهم اختلی غلامی الی
و فی احوال خلیفان لی انک لا تدری با احد فی بعد از آن یعنی البته وارد خواهد شد بر کار خود من
از آنانی که جواب من بده باشند و ادوات محبت من نموده که چون من ایشان را دیدم و من را
من بردارند و در میان من کنند بیکار از من غایب شوند چنانچه که با یاران کرده اند و با پس
شد پس من می گویم ای پروردگار من اینها احباب من بودند چنانچه محبت من محروم شد و بدین خط
عزت و در رسد که ای محمد شهادتی که اینها بعد از آن چه می گویند و چه بدیدم تا احداث نمودند و
بر امت تو روا داشته و مثل آنکه از ابی هر چه نقل کرده اند و از ایشان از احادیث متفق علیه
که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در قیامت که من از امتی در میان آیند و چون
ایشان را بشناسم من می گویم که حایل شود و کی بداند و باشد ای که در بنشیند
و تعبیل آگاهی بده باشد پس من می گویم بجای بر این کرده اند و الله که منی از حق میروند

و من می گویم سبب و چه کرده اند که بدین بدستی که این کرده بعد از آن که درین قیامت من می بینم
و بعد از آن که در یک پادشاه و یاران بطریق اول می رسد و بهمان گفت و شنید میان من
و او بشود و هر را بر سر آتش بر د و ملک ندادم و می بینم که از آنهایی خلاص گردیدند و حریفان
جدا می توانند تا بد و فرخ داخل شدند و بعد از آن که درین و پدر و برادر من و محبت جاه و حرکت
دنیای و در کشف الغم و علاج ستم و کتب مذکور احادیث بسیار به این معنی منقول شده و من
به این سه حدیث گفتار و ایضا در جمیع بیان المعجزین از متفق علیه از مستند ابی سعید خدری روایت
نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من بعد از آنکه بشنیدم و در عالم بداد حتی در
مجرم استحقاق قتل یا رسول الله صلی الله علیه و آله و انصاری قال من لای یحیی هریه نایع خواهد شد شما
ای امت من خرد و بفرمودن استقامتی که پیش از شما و ده اند و جیب و جیب و یکی که با بر تبه که از دست
در سواد سواد و داخل شده باشند شما این پیروی آنها خواهید کرد و چون آنحضرت صلی
علیه و آله این کلام را دادند و در حاضرین گفتند یا رسول الله از امت سابق یعنی هر چه و بعضی ضعیف
بودند که گمراه شدند و از دین برگشتند آنحضرت فرمود که استقامت من مانع است که گمراه
و چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده و بعد از آنکه از دین بگمراه شده بگمراه اصلی برگشتند
و من می بینم که در ولایت و هدایت اختیار کرده اند و دین همچو منی که بفرموده است چه حق نقلی
قرآن مجید و تواتر حدیثین خبر داده می شود و بوم حدیثین از آنکه کفر قلن نقن حکم شما و چنان
علیکم الاضیاع است ثم ولیم مدبرین یعنی در روز حین که جنک است و در شما را بسیاری می توان
بسیاری بشمارید و داد و ذلیل بآن خرافی بر شما شک شد و هم بیکار نشستند و بدین که گفتند
الکفر علیه و هر از نفس بودند بلکه زیاده بین بران گفتند با من چنانچه خدا نماندند من گفت که این
المرتبین بر علیه السلام و عباس و فضل و علی و اسام بن زید و سمر و دیگر و رسول خدا را بگفتند

بکار تسلیم کرده نه عاقل و نه جاهل و نه نادان و نه سید و نه پادشاه و نه اهل بیت که بدند و نه از خدا نشسته
و نه از خلق اندکی نموده و نه از خبری که میدانستند ایشان را هیچ چیز که سبکی بر تن و بر روی داشتند
و هم الله تعالی در سوره جنت از ایشان خبر میدهد و خداوند را بجزای او هر نفسی از ایمان و تقوی که
قایل باشد هرگاه شنیدند که تاجری اسکن و متاع آورده یا دیده اند که بازرگانی چیزی بدیده یا دیده اند
یا سگ و او جبار و یا آن که از بی چیزی می بیند و نه آشاکردن و نه دانه و نه آتش و نه آتش و نه
و رسول و نه از ایشان فراموش کردند که با هر که ندیده و نشنیده اند و یکی از ایشان
دید و هرگاه در زمان حیات اخلاقی است با او با هر طریق سبکی که سبکی داشته اند و در حین زمانه
و در حال نیست او علم یقینی داشتند و با سبکی که او را می داشتند و بد و خالت او نباشند و آنچه می داشتند
و ندید و طلب عباد و منصب و نیا کنند و تقوی ندارد و بدیع و عید نمی آید و و عیادت است که مردم
حکایت می گویند و هر که علی السلام را شنیدند و در آن وقت و تقوی قرآن چندین جا خوانده اند
تلاوت نموده که بر ادوی می خواند و در میان قوم که داشتند بنا جاست و در کار و در سفر بود و
آورده اند احکام الهی و نه بهمان علی که سامی و نو در آن مع هارون منع نشده اند و عزائم و کرامات
چندین ساله می باشد و از ایشان فراموش کردند که با هر که فرمودی و در دنیا و دنیا پسای و عیادت می
نموده و نشنیده اند که در سال و سستی و در دنیا و سستی اختیار کرده اند و چیزی حکایت می کنند
این است و او شوق جدیدی نمی بیند و تقوی می نمایند که چون می شود که است و عیادت می کنند
و عیادت می کنند که با هر که با سلام و ایمان خود باقی مانده با تقوی و استیفاء در کدام یک از
و تقوی بیشتر باشد و کی سالم برستی یا اندوی حکمت و منصب و مال و دنیا کدام یک
در بسیار انداد اقری تر باشد و در مع هارون که پیغمبر خدا بود یا منع می تقی علی که می و امام
بود اشی و بیشتر مانع از انداد به حق تواند شد و اگر کسی بیک تامل کند و از سلوک که این طایفه

بآتش رحمت میگرداند و با خبر شود میداند که اگر کسی که با پیغمبر خود در حال حیات با این روش میسر کند
باشد اگر بعد از وفات او بر او بر که نداستند او ندا و نه با عیادت جدیدی و در جمیع بین الصلوات در دستند
اشی بن ملک از متقیان می آورده که چون در روز حنین برکت تمام صاعقه کرد و علی می تقی علیه السلام
شکر کرد و شکست خورده و در کشتن و مال کنار جمع کرد و در رسول خدا صلی الله علیه
و آله امین و طایفه اهل بیت بر مردم قسمت می کرد و جماعتی از قریش با بیعت تالیف قلوب و رعایت حرمت
ایشان و صد شش و عطاء و انصار با هم نشسته و می گفتند که پیغمبر الله الان رسول یطی قریشا کدام
بقرش و سوس و ناقطی می دمایم و می خندیدند و می گفتند که قریش با چنین عطا میکند و مال
فراموش کرده است و حال آنکه در غنایهای مایه و میگوید که یک گشته اند و اذکانت شده
خدا و خلی انبیاء و غیره با این هرگاه وقت محنت و تعب و جنگ و زد و شد سال سستی اند و
وقت بختی کردن نیست شد بدین که سید هد و حمید و نعل کرده که در روز فوج مکر چه عیادت
و رسول الله صلی الله علیه و آله ندا کرد که هر که سلاح از خود دور کند امن است و هر که در خانه خود
و در روزی خود به بندد امن است انصار بعضی میگفتند اما اهل فدا اخذ نه بعضی می گفتند
فی قرابت با سبکی اما اهل فدا و در که رفیق فی قس و رفته بعضی به بعضی این مرد را می بین
یا فخر است و دلبری با قوم و قرابت و هم باقی با خویش و اقربا و آنکه از او شنیده بودند که هر چه
میگفتند به مردم و خلافت و هر که نفس را در کارهای او معلق نیست فراموش کرده بودند و با
معاشره سلوکشان بآتش حضرت علی علیه السلام و آنکه بختری بود که یک روز در جوارش خطاب نموده
فرمود که کی زمان برود که تو را بکشد و شک نزد یکی است و من می ترسم که در حال ایشان از اسلام
برگردم و این خان را هدم می نمودم و من افساسی که ابراهیم علیه السلام و بنی او کرده بود
و از بنی آن دو در قرار میدادم در شوق و در غریب و هرگاه آن حضرت با آنکه خاتم النبیین

و حجة العالمین است از ایشان در خوف باشد که با داین قسم کاری که نقصان بدین ایشان
و نه بدین ازین بر که ندانند که بعد از اهل بیت او که اقرار به اتمام ایشان می کنند شده باشند
خالفست نمایند و ساقی کاری با دشمنان ایشان کنند و دوری نمی آید و در جمیع این
درستند سبب این خرافت نقل نموده که سعد بن سبیب نقل کرده است که در میان حضرت علی و حضرت
حضرت رضا علیه السلام و آن حضرتان در پی رسید که چه نام داری که در میان
کوفی و عجمی نیستی او گفت من تقی بن محمد بن ابی طالب را می دانم که نام خدا باشد و نام خداوند
نام منسوب به او و این سخن را می گوید که در تقی نامی که نقصانی نمی بیند و در دنیا
خالفست رسول الله علیه و آله و آن بقی بن ابی طالب است که عالم بود و حد اعتدال نفع دنیا
داشتند باشد مخالفت نمی آید و نباید و نیست می آید و این حدیثی در سند حدیثی است
نقل کرده از زید بن وید که گفته نزد حدیث پیروم که می گویند که شکی نیست از آنکه رسول الله
الله علیه و آله مژده بودم و در خدمت آنحضرت با دشمنان او قتال می نمودم پس حدیثی که
می بینم که آن قوم در آن وقت می بودی و می شنیدید که در واقع احزاب شیعیان بود و رسول خدا
که آن دشمنان خود را بدیدم که چه می کردند و خبر از آن قوم پیار و در دو قیامت با من باشند پس ما
ساکت شدیم و جواب ندادیم با و دیگر آن حضرت فرمود که هر که خبر از آن قوم من رسد حق تعالی
او را در دو قیامت با من و در دو جهان و می بخشد از اجواب نکست پس گفت یا حدیثی که می بینم
برده بود و جواب ندادم فرمود که خبر از آن قوم پیار و با ایشان کار من از حق بر آید
کای که می گوید که در میان حاکم و دین می بود آوردم و در ساند پس می بیند بلیا خود من
بجواب دهم تا صاحب آن حضرت علی بن ابی طالب می آید که در هر ماه خود را با حق تعالی می بیند
در میان و می آید و از عالمی که داشته ام از حق تعالی می آید و در هر ماه خود را با حق تعالی

می کرده که بعد از آنکه اهل بیت او نمایند یا خالفست اهل بیت او نمایند چه استبعاد دارد و خالفست اهل
اسلام قطع دین می کنند و در این وقت حکومت و منصبی بهم رسیده بود و قطع داشتند که بیک
خالفست که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب شوند که خدا و رسول را با خود آورده اند و این
و حسن بن عبدالله بن مسعود و ابی ابی حمزه که هر سه از اهل بیت اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام علیه السلام در خطبه ای خود شکی بسیار از خلق آنست کرده و هر که از این
دید باشد خصوصاً حقیقت شناسان بدان حضرت چه مقدار هست و از این نشان کشیده و
نموده و کتاب و بی بی بر او نیست حق تعالی پاک او را در این مقام می گوید داده و او را ولی
خداوند گزیده و بی گناه و رسول خدا را می آید و این خود را می آید که در میان اهل بیت است و این
جوید می آید و می آید و هر چه فرموده راست و صدق است و این سخن خلافت بوده است و این
او را حق او می آید و در آن جمع که سابقاً ذکر یافت داخل شده اند بلکه کرده و پس در آن
علی بن ابی طالب که در ایشان می آید و در این معانی شافعی و کتاب مناقب پسند خود ذکر کرده
که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی بن ابی طالب ان الامة ستقذرونک بعدی یعنی جلوی
کافر می خواهند کشیدم که بعلی علیه السلام سبقت است من بعد از من باقی می ماند و خواهند که بعد از من
حکومت و پرورش و عالمی باقی بماند خواهند نمود و هر در آن کتابانی که از حدیث من می حافظند نقل
که این پسند خود از این عباس روایت می نماید که این عباس گفته یار رسول خدا بودم که پسند یافت
مدیر رفتم بود و بچندین باغ گذارستم و هر باغ که می گشت علی علیه السلام می گشت چه باغ می آید
و آن حضرت با او می گشت باغ خود در بهشت ازین بهشت است تا در آخر دیدم که دست مبارک بر
زده و آن بلند گزیده و علی پوسید که یار رسول الله صلی الله علیه و آله می آید و سبب این چیست فرمود که
چون می بینم که پسند یعنی کینه است و نام من هست ظاهر می گشت و منظر آن که مرا در میان

که ای خود را باقی آشکارا کردند و هرگاه علی ایضاً این روایتها را بگوید و ثابت نماید
اگر دست می بیند پس بر آن صاحب این اعمال برینکند و از بدو بی تو بسند پس اعتبار
اعتباری بر هیچ کس نمی ایستد و می ماند و بعضی از اهل سنت اعتقاد می کرده اند که هرگاه خلایق
عصب حق علی را در دنیا بر جانها نکرده باطل و زنی و غیره و چون در دنیا کشته باشند با ایشان نکرده بلکه بعضی
از عوام شیعه را نیز این معنی اظهار می رسد و منسوب است که در وقت خلافت ائمه هدی و در آن زمان
که در کوفه اقامت داشتند با آن حضرت رسانیدند که جمعی از مردمان با هم می نشستند و می گفتند
ما با اله میانیم و ابابکر و عمر و عثمان را نافع ظلم و زنی یعنی او را چه شده و در کوفه نکرده با اله میانیم
با ظلم و زنی که پس فرمود تا ندا کردند و هر که جمع شدند و بر منبر رفتم خطبه بلیغ ادا فرمود
و بعد از حدیثی که در روز پنجشنبه رسالت پناهی فرمود که ای مردمان من رسید که جمعی
چنین و چنین می بیند بدانید که من ادا آنچه بر من گذشت اعتقاد کرده ام بهجت پیغمبری که پیش از
من گذشتند و هرگاه پیغمبران خدا و پناهی من را ناکار باشد که با است خود باین روش سلوک
نمایند اگر من و جمعی و جانشینان من همان طرز و طریق عمل فرموده باشم معذور خواهیم بود و لا
فرج فی علیهم و الحق تعالی در قرآن مجید از و خبر میدهد و می بیند که گفت و بساقی مغلوبان
یعنی فرج علیهم الحق تعالی از و خبر میدهد و می بیند که گفت و بساقی مغلوبان
پس تو انتقام کن از ایشان برای من اگر کسی مغلوب شود پس تو انتقام کن از آن که با او کینه
داری که مغلوب بود پس من معذور و تو باین دوام ابراهیم خلیل علیهم السلام که حق تعالی میفرماید که
میگفت علیکم و ما تدعون من دین الله یعنی کار من و دین من است و دین من از شما و از آن حریف
می آید و تو پرستیدید خدا را و تعالی که بتان باشند و بخیرانم خدای خود را و او را پیکار کنی و تو
و تو تسبیح را بخوانی و او را که ابراهیم علیهم السلام از خوف کفار با او کشته بقی هستند و فارغ

و هفت ساله و اطراف آن که سیر میکرد تا آنکه برسد و باز بیا بل رفته و بیت بیات داشتند
آتش بر سر شد پس از آنجا فریاد کردند که این می بیند که از کفار می بیند کار می کنند و می گفتند
باشید و می بیند که از آن قوم میگویند و میگویند که این می بیند که از کفار می بیند کار می کنند و می گفتند
بود سیم و طبع غیر علیهم السلام که حق تعالی فرموده که میگویند که این می بیند که از کفار می بیند کار می کنند و می گفتند
بعد از آن که آن قوم گفتند که اعمال بد باز نیستند و ترک فحش کنید و ایشان منع نشدند که
کاشکی می باشد و در غرض خفا می کرد که منع خفا می کرد با پناهی و مدد از مناسبت و قیامی که می کرد آنها
دفع و منع خفا می کرد با آنکه پیغمبر خدا قوت مقاومت آن قوم داشتند با نداشتند و او پیغمبر بود پس حق
عذرش پیشتر خواهد بود چه نام بر سبب پیغمبر علیهم السلام که میگویند که این می بیند که از کفار می بیند کار می کنند و می گفتند
گفتند و پروردگار من از آنان دوست است و آنان را آنچه بخواهند از من می آید و آنان را آنچه بخواهند از من می آید
و من و قریب ایشان و هرگاه او را پیغمبری از آنان داشته باشد میگوید پس من معذور و تو نخواهد بود
چشم من بر این اثران علیهم السلام که فرستاد که من را خفتنم و من را خفتنم و من را خفتنم و من را خفتنم و من را خفتنم
پس اگر بگویند آنان قوم حججه نمی گذارند ایشان داشتند پس بفرستید من پروردگار عالم و می بیند که آنان
و سلطان آن قوم را دید که من را پیغمبری خوف داشتند است پس من معذور و تو نباشد شکم
هزار و علیهم السلام که چون من را از آنان بفرستد با و گفت یا برام ان الله استغفرنی و کذا و
تسلی حق یعنی ای برادر من من ضعیفم و زنی و بزرگ بود که من بکنند هرگاه پیغمبر خدا را بکنند
نزد بگو و آنرا ساختن بپایان که می آید و خواهد بود و منم پیغمبر ماضی الله علیه و آله چون آن
کفار ترش کردند و عداوت در سر روزگار با پناهیان بود و بعد از آنکه فرموده ای که بپایان
و حق که گفت و عداوت کافر شده باشید و اگر بپایان میفرستید چه قصد قتل می فرمود
و چون کینه جان بود پس من و جانشینان باشم اگر آن قوم میگویند که تو را کینه و عداوت کرده باشم

نرا معذور باید داشت و توبه جرم و جرم باید کرد و چون امیر علیه السلام این فصل را بر ایشان خواند
هم بکار صدق امیر المؤمنین گفتند یعنی راست فرمودید و حق با شماست و هر چه کرده اید حق
مصلحت بوده و آن جمعی که اعتراض میکنند نمی بینند که در سال که رسول الله صلی الله علیه و آله با کذا
مکه می آمد و آن روز خود علی و جمیع صحابه همراه بود جز آنکه نیکو ند هرگاه آن روز میفرمود
المؤمنین و جمیع صحابه مصلحت در جنگ ندیدند که امیر المؤمنین بر نه های بازده باشند میفرمود و هر
و چیزی که آنجا آن برای بگیرد که البته باید از وی و عافیت او جمع باشد یا بر بقی علی و جمیع صحابه
گفتند ای آن بزرگوار امیر المؤمنین نه ای باز و آمده کار می توان گفت و لهذا در روزی که در آن
که در خلافت در میان بود و سخن از خلافت میگذاشت حضرت امیر علیه السلام فرمود که آن که
و جعفر حسن لمطهر فی هذا الامر احد و لکن قد ابتليت علي بن عباس و عقیل یعنی آن که در آن
و جعفر طیار برادر من زندانی بود ندایم نیکو و درین کار و منصب همچو کس که آن هر دو را و آمده
و در وین موافق بود ند مراد که مردم از ایشان در حساب بودند و لیکن آن خلف هر دو را میان
رفتند و من مبتلا شدم بدو و خلف و عاف یعنی دو کس و دست و پای در مفر خشک جدا گشته
بهای خرم عباس و عیسی جعفر قاتل که همچو کس زنده ای و هر از آن و هر دو مقصور نبود و چون که در آن
و جهت خوف و محبت باقی و وی در سر تیر بود که هنوز شرف اسلام در نیافته و روزی از شادان
و شنید که آن بجهل نسبت حضرت رسالت بر ادبی کرده همان رفته بر آن بجهل و دست و پا کانی که
دو دست داشت سر او بجهل داشت و جعفر را آن دست و شرف بود که در آن روز که آن مبتلا
فرمود حضرت رسالت رسید آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که نیکدام سر و رو خوشی علی بن
فرخ چنین پیشتر باشد یا آن رسید و بدو عقیل و جعفر هم بر عقیل علی برادر وی را گذاشتند و بعد و بنا
بنام وقت بدیدن مایه عباس لا یضرب و لا یضرب و اگر ضربه نرسد مایه مددی و عافیت از آن

و عافیت از آن

و بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آورده اند از آنکه در آن واقع سقیم بنی ساعدت میکنند که آن بنی هاشم
کافر کان فی الخلافه تبعه علی بن ابی طالب و محبت علی استحقاق قدس علیه السلام و در مایه اسلام نامی
حتی اضطرر علی بجهت که او را بعد از آنص یعنی بدو شکی که بنی هاشم با تمام در خلافت بدو علی بود ند
و اول استحقاق است و بنویسید استند و هم کدام از ایشان بر با یکی بیعت نکردند تا آن وقت
که علی حاضر شدند و چاره نداشت الا آنکه از وی که اهت بیعت کند یا آنکه چون یاری و مددکاری
نداشت یا ایشان را گذاشت و این طایفه در کتاب طریف بعد از قتل این عبارت می یابد
ذنب الشیعه ان استعدوا ضلالتهم و قد شهد علی ما هو و عقیل و علی بن عباس و علی بن ابی طالب و علی بن
جه گاه باشند شیعیان را که اعتقاد کنند که است که شده اند و حال آنکه علی بن ابی طالب در کجا جای
که ای می دهند و امیر المؤمنین بنی هاشم حیدر و در آن ایام مذکور است که در وقت که
بنام رفته بود عباس همراه بود خزان شام همراهی صنع میکردند و امیر المؤمنین یعنی آن که عباس گفت
او امیر المؤمنین نیست بر این نام سلام سکیند که من اولی قریب این نام می شنید و بر بنید
و باو گفت که این که من هر حق همانی و سنگ هر و علی خلفه با المدیته یعنی خواهی ترا خردم که
انگی که این نام و این کار و این نام و وقت کیست که تازی گفت مردی است که او را در
مدینه گذاشتیم یعنی علی علیه السلام پس عباس گفت هرگاه چنین است پس حق و صاحب حق با این چنین
گفت ما فضل او را شناسیم و باین اندازه بود و لیکن وی را مقدم ساختیم آن که قریش کی را در
دله داشتند و سیدیم که هر چه بر و جمع نمایند و این کار از دست ما بود و تقدیم ما و عافیت و بنا
این بود و بیعت او یکی خود چیزی ناگهانی بود خدا آن را نگذاشت و جواب حق را نداشت که آن
قد کنیم که آن علی در طایفه قریش بود و صد جنان که رسول الله صلی الله علیه و آله نیز در طایفه ایشان
پس با حق بنابر کلام هر که رسول را نیز و رسالت مکی می کردند و این بجهل و یا این سفیاض و مقدم می

که محبت با آنها پیش داشتند و چون خداوند رسول علیه السلام را قتال کنان فرموده بودند با صفتی که
از خداوند رسول بر خیزد مگر نیت داشتند که عداوت با او عداوت با خداوند رسول است و آنکه کمتر
از هر دو جمع نشوند عرب بر معوم و برین جمع شدند پس باید هر کدام از این دو پس و ساری بود
بنی امیه هم از آن خود بوده باشند و محتاجی یکی با یکی نبوده بلکه از آن مقدم داشتی تا او هم ترا
مقدم دارد و حکمت از دست نرود و این خندان محمد بن شعیب و نوان الله علیه در کتاب عداوت
نقل کرده و این طایفه میگوید در اسلام که گاری است از تصانیف مامون خلیفه عباس و تاریخ کا
درویش و بختیاه و این بود دیدم که در آن زمان حکم بن یونس از حبیب بن سلک نقل نموده که در ایام
خلافت عمر و عتبه بن مسلم مشکلی شده بود و برین است و می گفت و هیچ وجه بدو نشدی
نیت است پس دیوهای و انصار کرده گفت شما را درین باب چه فایده می رسد و اینان و در
جوابش گفتند فی سبیل اللہ است و مشکله ای ازین فی حال میشود پس غضبناک شدند و گفتای جمیع
خدا باقی میدادند و این بدو را آنچه راست است بگویند خدا سو کند که من و شما هم میدانیم که حل
این مشکل آن که میشود و دانایان غیر مسایل نیست یا در آن گفتند که یا که من فی علی ابی طالب است
هر گستاخ نبی نموده باری هست و کان دارد مثل ای می کشد پس او را طلب کن گفت ای نفس نجیب
و بهتری آن هاشم و معدن علم و بجای می رود و بلکسر و مانع خندان می شود و او را می کشد
می کشد متاوم برید پس با حضور مجلس خدمت آن حضرت رفتند دیدند که بیل در دست دارند
از روی که تاهو شیل و تعجیر و بدو خانه مشکلی است و این را می کشند و می کشند که عیبا لانتا
ان یقولک سلی الم یلک لطفه من می بینی ابی اسفند و آذنی که زوگذاشته شد و مغل و معطل
بدنی مکتف و بعضی معجزه نکرد دایا بر است آدمی قطره ای در نیمه شده و در دم و سر مان آن که
او بگوید در آمد پس بعد از لطف ساکت شد و یاری ساکت شدند و بر آن مسئله و اسوال می گفت

شید و جبه و جبه و جبه جمع شد گفت با علی بن قتالی از او بگویند و در هیچ مردی خلق بقیه و بگویند
و بگویند قیام آن از آن سبب از دند و نگذاشته کسی بمقدار برسد پس حضرت گفت ای مرد و رویت
روزی است که بر من می خفت می شود و هر کسی که خفتی در آن سبب رفته و مدگاه است و هر کسی که از
خود برسد پس بر آن باخبر شد اما آنکه در آن سبب رفته و مدگاه است و هر کسی که از
حکایت فرموده که آن باخبر و من می شود که هر کسی که از آن سبب رفته و مدگاه است و هر کسی که از
و چنین است حضرت و بر آن عظم رفته و او عظم است و در آن سبب رفته و مدگاه است و هر کسی که از
نزدیک است از آن سبب رفته و او عظم رفته و او عظم است و در آن سبب رفته و مدگاه است و هر کسی که از
بصاحب آن تسلیم کرده و هر کسی که از آن سبب رفته و او عظم است و در آن سبب رفته و مدگاه است و هر کسی که از
لا اله الا الله و حضرت شاه لایت می و میت که در زمان حضرت ششم می و میت که در آن سبب رفته و او عظم است و در آن سبب رفته و مدگاه است و هر کسی که از
من گاه با یکا و قد تمیز که اگاه و معاسل می باید که بر اسلام بگویند که می باید باشد چه از آن اسلام
و در آن سبب رفته و او عظم رفته و او عظم است و در آن سبب رفته و مدگاه است و هر کسی که از
و جرات نرود و بر شستن های خاتم النبیین از آن اسلام که قسری بگوید که خدا را شاهدان
و ناز و فرح میسائل نیست بلکه از آن سبب رفته و او عظم است و در آن سبب رفته و مدگاه است و هر کسی که از
و در آن سبب رفته و او عظم رفته و او عظم است و در آن سبب رفته و مدگاه است و هر کسی که از
خلفای معصومین از جانب خداوند رسول که در آن سبب رفته و او عظم است و در آن سبب رفته و مدگاه است و هر کسی که از
باشد که شاملی که بگوید خود و یات و بنه و فرغ علیه است چه علم بگوید و فی این ملت مسلم
من و بر و باطاعت و متابعت قرال و اضافی و صاوتین و این ظاهر و یاست پس هر کسی که
و ناز و فرح میسائل نیست بلکه از آن سبب رفته و او عظم است و در آن سبب رفته و مدگاه است و هر کسی که از
مسلم می شود باشد که اسلام حق را می جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و بر علی ابی طالب

مرویت که فرمود لا یزال المناصب علیکم تا یعنی میان نماز کردن و ذی ناصبی هیچ فرق نیست خواه
با حق مشغول باشد و خواه با کسی باشد که مخالفان اهل بیت هستند و هیچ تمیز و تمیز
کردن نماز و روزنه بفرمود که حق خالق هست آسمان و هست زمین حق که هر دو گاه و شرف و عزت
کبری و ایت الکرسی نیست قبل نماز و روزنه و حج و جهاد و خیر و کفر و از جمله آنچه در حق تمام
واقع شده و تمام کرد حق ایشان و از کشته حکایت عقب و صاحب عقب است چنانچه به حق در تاریخ
خود در مسلم روایت نموده و هم بجهت آن کرده که چهارده نفر از ده سالی منافقین را در ای فاسد و آن
قرار یافت که در شش خطای مقصد فرستاده و چون در میان نبوت و عتبه که در راه نبوت واقع است
قرار گیرند و منظم قدم و سرور کایان باشد تا وقتی که آن سید برسد بخوبی چند که شش نفر
را در ده هفت جلیلی می نماید که شاید شش نفر از چند نفر از ایشان با نوحیای سوم حاجت
نموده یکی را که خواست بخیریت برآورد و هر چه در دل داشت بفعل آرد و آن حضرت صلی الله علیه و آله
با وجودی که در پی جلیلی ایشان داشت ملتفت وضع کید ایشان نشد و سیر صبر بر وی و ذوق
عجز و بیانی و عجز و اسامی ایشان فرمود که یکی تمام نامه را گرفته و یکی شش را برد و منافقان را
ببیند که هر دو آن حضرت بر بالای عتبه نه یکست و به چند را که برین سلسله در هلاله بود و در کت
دادند و در آن شب خطای جوهران صلاها در آن عجز نامه مبارک را از آن خدا و کت و غلبه
و جهاد و قریه ست و بلا صلاهی بهم رسیده نزدیک کتاب خدم و لیکن قدیم و از پیش
نموده نام و چون در آن روز که شش بار احسان از وی و سایر بان عنایت از وی نامه پیش
را با عیادت بنی و مشارکت لایقی متکلی داد که اسکی با سبک که با صراط با ناطق با طبعان بدل شده
چون منافقان شایسته قدم نامه را مشاهده کردند و به پیش روی و چنانچه کشیده با روی عیادت
و چنانچه ای کشیده پیش و دیدند که شاید شش را بفرست دست و حرکت و بان که پیش از آن دست

و صالت صلی الله علیه و آله با ملک و اقبالان زنده حذیفه و عمار هر دو خفیه کشیدند و روی آن جمع و ایام
کردند و چون ایشان بر روی آن کتاب سوز که پادشاه عتبه برآورده منافقان با آنکه در آن کشیدند
نرسیدند که سوار سوار شوند و روی بگریز نهادند و آن حضرت عتبه حذیفه نموده که در آن کشیدند
و عتبه گفت یا رسول الله روی خود را بستم و چون فرمود که اینها چنانند تا روز قیامت من
خراشند بود پس نامهای ایشان و بعد از ایشان را با حذیفه و عمار گفت و حذیفه پرسید که یا محمد
خاطر داشتند آنحضرت صلی الله علیه و آله علیه فرمودند که حق است شش نفر را در ده و هر یک از ایشان
شاید که با جلیلی می باشد آن حضرت گفت یا رسول الله هر چه ایشان و پیش هر یک نفرستم که هر یک
ایشان را بر روی ببرد تا فرستند خوب شنید که من خوشی می آید که هر یک که رسید بر وفات جمعی با
دشمنان خود مقاتله و مقابل شود و چون در شش نفر یافتیم خود را بقتل آورد پس دست برد
برداشت فرمود که ای جمع را بر حمت جلیلی و غارت که حذیفه پرسید که جلیلی چیست فرمود که
شعله از آتش کرد در طای ایشان افتد و آن هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار را امر فرمود که
از این روز و پیشه و از این گنج جمع و سایر بنی از مسلم و از ناوی الفضیل نقل کرده که در روزی
یکی از اصحاب عتبه حذیفه را گفت که ای خدا سوگند میدهم که یکی از اصحاب عتبه جلیلی بود و در حد
مقایسه میکرد تا آنکه حصار مجلس کشید و چون تمام رسید یکی گفت خدا و رسول قسم است که
جهاد و قریه شد و از آن که از ایشان بوده با آن که حساب کنم و آن سره گفت خدا که در آن روز
از ایشان دشمن خدا و رسول بود و در سر کی از آن غیبا آنها خشنود و آن حضرت و صالت زبان
عبدالکریم کردند و عتبه شان قبل شد و عتبه اسلام از طریق عمار یا س نقل کرده که حضرت در سال
الله علیه و آله فرمود از اصحاب من و از آن ده منافقند که روی جنت بنام ایشان حق عبدالکریم
بهشت داخل خواهند شد تا زمانی که شش و سوز و سوز و در دو و صاحب کتاف و غلبه

بی سیه قیل بود که در جنگی با دینار آمدند و خبر اسلام ایشان رسول الله صلی الله علیه و آله و
خالد را با جماعتی بنزد ایشان فرستاد و منار بن نوح که با اختیار برود و ایشان خبر بگوید و اگر
شعار اسلام در ایشان یعنی آنکه سال ایشان را جمع نموده پادشاه را باسلام دعوت نما چون بزرگ
قبیل ایشان رسیدگی فرستاد و ظهر بود و آن مرد جوانی را که ساجد بنا کرده اند و غار میکنند
و بآنکه غار ایشان شنیدم و چون خالد را دید و میباید و ایشان را با طایفه از اعراب مدافعی
بود و بجهت اختیار با سلاح آن خانه های خود برآمدند و چون ایشان رسید که چرا باسلام برآمد
گشتن از خوف آنکه پادشاه آن جماعت دشمنان باشند خالد و ایشان را به پیوسته بدو گشت سلاح
از خود دور کرد و آنکه ساجدان بجهت آنکه رسول خدا میباشند سلاحها را پیشداختند
و بر دایمی آنکه چون ایشان رسید که مسلمانند یا نه و در جواب گشت صبا تا صبا را نکشتند مسلمان
صبا از پی او بی غل غل کرد است هر قدر چون از غنایان خالد که در زمان جاهلیت بدست
آید گشت سده بود و رسالت رسول و صفات آنحضرت و مسلمانان جمع بجا و شهادت و بیان و
انوار هم را بکلاف فدا نه زان و ملائک قیل را اسیر کرد و بقیع میداد و در آن طایفه فدا
اکثر را بکشت مگر قلی که در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند که ایشان گفتند صد کنیم تا
هر پیش روی آن قیل که وسیله کاری اسیر شده بود خود را بدین رسانیدند ایمان آن طایفه
و بنای ساجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود بر من سید کایات رسانید و گفتی
بر ایشان که بستانند کلام را مگر با دامن و بعد از چند روز ملا بسیاری با امیر المؤمنین علیه السلام
داده فرستاد که دست گشتگان را برانان ایشان برساند و بنای آن جمع حاصل کند و حضرت امیر
علیه السلام دست همه را دانموده و در میان ایشان آنکه از میان رفته بود با تقاضا و ساجد
و منور و بنی از آن زمانه بود با ایشان سجد کردی که بپادشاه و از وی چیزی رفته باشد یا نه

و غنای که غایب بوده حاضر کرده با و میباشند و چون خاطرش بپایان حکم جمع فرمود و بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمدند و حضرت جمع ساخت و از آن خالد و بنی دینار قسم نهاد
نظرو را بآید از عقب بنای کرد که گفتند و در شوق از قرب از کافران حیفم دهد و وی بداد
افتاب و از جمله صحابه و پیروان که سینه هم و در آن جمله اشعری معشر میدادند شایع بخاری
از ابن عبد البر یا روایت کرد که در روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در آن روز در آن
خود و چون نزد یک رسید فرمود که پادشاه آنکه غارت رفته و غارت موهب رسول خدا باقی گشت علی
و سقیداری و قلی چون دوست ندادم و حال آنکه او را در دست است و بعد از آن فرمود که ما آنکه
مقتل علی را خلاصه ای بدوستی که زود باشد که قلی را علی را کشتی و حال آنکه قلی کشته باقی بود و بجهت
نظرو را بنی بنی پادشاه آنکه قتال نموده منزه مدینه شد و کشت چیزی پادشاه و او را در روز کافران
فرمانش کرده بود و بنی بر سر من متبشرفان شده و در دای السباع بقتل آورد و آنکه حضرت بنی حارث
داشت و آن حضرت گفت اندر من جدا شنیده ام که گفت قالی بشیل قالی بنی صحر بالاندر بنی حارث
از بنی غصم خود را بکشت و بعضی کی بیند و در خروج هر وقت داخل شد و انجا هم واصل شد و این جنگ
روز دوازده با عایشه بود و چند کسی از اصحاب امیر المؤمنین را کشته و چون روز آخر دید که غنایان جنگ
باز بقتل بجهت اقدام نموده که بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن
و قالی از هر دو در دفع اند و طایفه آنکه در کشتن عثمان در هم کی سعی بیشتر داشت عایشه را و بنی حارث
عثمان را ترس کرده و باعث عجز بنی حارث و جدا شدن و حضرت امیر المؤمنین گفت زنی رسول خدا را ترسیده
میگردانی و من خود را در خانه گذاشته هست خداوند فرماده که هر که خدا را ترسیده باشد و در جنگ
و فرموده و می کشد و می بکشد و خداوند بگوید که بنی از من حضرت و قلی باشد و هر که را در جنگ
گشت عبادی که بکشتن عثمان سرین و آنکه بزرگ و غلام را بزرگ و ساجد و بنی از آنکه بکشتن

و بنی بر علم خود به پیش میروند و چون به پیش آمد دید که چون از دور است و کارش سخت شده است
گفت مرا بجای بروسان غلام گفت نینام ترا یکی از نام رسانید گفت همان الله چون هیچ قریشی و اضافی
از خون خود کان فی بوم مکران نیست که آن جانب الله بن سید و آه و ناله میکرد تاها با هم در حاصل
که طغرل و پدر هر دو بعد از آنکه با امیرالمومنین بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر بعهده آمدند
دیو قیامت هم میداد و بعضی بیعت کردند و باقی را باعث خونریزی کردند و کشتند و بکشتند و بکشتند
مصاحبت چندین سال از رسول الله صلی الله علیه و آله و ثواب عبادت و جهادی که داشتند میاد
دادند هم که در روزی هم بوده نداشت دیدن روزی بی سر نداشت مشهور است که طغرل و پدر
بنی فاطمه حضرت امیرالمومنین علیه السلام رفتند که از وی حکومت ولایت طلب کنند فرمود که من
ولایت بکنی دم که بر ماست و یا ستاو راقت باشم شما عباد خدا را بی قشر و بی لایق طلب کنید
کنند ما همیشه همت بر دوام و صاحب جاده و مقصد و چون حضرت دید که ایشان میل بهت دارند
قبول داشت این چراغ بر گزیده دیگری میاد و سیدند که با علی سبب قتل چراغ چه بود گفت بنی فاطمه
شما بنی فاطمه حساب بت المال مشغول بودم چراغ بت المال آن حسابی فرستم و المال چون با شما
محبت تمام داشت شاید که چراغ بت المال میسر نم باشد و چون هر دو با فاطمه و آه و ناله آمدند و با هم
که این طریق که این مرد نه شی میروند باین زهد ولایت با ندهد مگر یکی باید که روزی بکند
که برایت مکر میرویم و حضرت یحیی اعمیرالمومنین فرمود والله که فرقی بخان را نیست سر کند
بسیار خورده اند و پیروز آمده عایشه را زده بودند و کارهای با فاطمه سید و بیعت کرده بودند
و بنی فاطمه سید که تحقیق ظاهر کند گفت با علی نه من از جمله اشراف مبعوث ام و این هر از اهل بیت است
حضرت امیرالمومنین علیه السلام از وی پرسید که آن ده که میکانند بی و بی شریع و در نه کی نه در و
امیرالمومنین علیه السلام را نام بنی و حضرت امیرالمومنین گفتند که ده کتی و نه کی نه در و بی نه در و

و داخل از هر حضرت امیرالمومنین و گفت من بنی فاطمه گفت بی کنت قی و ای سیدی که من از اهل بیت
و ای سیدی که من از اهل بیت گفت بی کنت فاطمه است و خدا را که میگوید و ای سیدی که
از سید خدا شنیدم که در اهل بیت و در جمیع جهات مسطور است که یکی از اهل بیت این بود نام
نام گفته در آن روز چون دیدم که جمعی از کثرت و در خروج عایشه را که غم اند و از دست رسول خدا
تردی فاطمه هم پرسید و چون پیاد آمد که روزی در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله می نشست که بر اهل
خان من نفی حال است و آن حضرت فرمود که ای سیدی که من از اهل بیت هستم ای سیدی که من از اهل بیت
و ستاری مباد جماعتی بنا کردند و منی از ایشان باشد از آن که در خلاص شوند و آن کلمه عجیب
نفی بنی رسانید و آن جمله انانی که با آنکه در آن محبت رسول الله صلی الله علیه و آله کرده اند سبب
دشمنی امیرالمومنین علیه السلام در شمار و در خیانت و در سختی و در دوزخ و در جهنم و در هر
یکی مایش است و دیگر و حضرت که از رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده سوره ای دشمنی او می باشد
شوق عداوت او میکردند و این سبب چندین بار رسول خدا را زده و دیگر با خشنود چنانچه
یکبار دشمنی از آن حضرت کرده و در ضمن حکایت روز غدیر میگویند که شد و با و دیگر که
رسول الله صلی الله علیه و آله در خانه و بنی فاطمه فرموده بود و عایشه و حضرت با هم اشتاق فرموده
گفتند بی بی و این زن ملعون قوی آید و هر یک آید گفتند و آن حضرت مسل با و چون حرام کرد یا
بچه آنکه با کین از خود مایه قبیله صحبت داشته بود و آن هر دو وقت شده شیعیان بجهت کرده
و آن شیعیان سالم ماند ما میرویم و چون حرام ساخت علی اختلاف ولایتین و آید آمد که بر این
که خداوند تعالی بر حق ملال ساخته بر خود حرام میکرد و آن حضرت سرگشته بود که یکبار از دنیا
مزارت کرد و حال کسورت باقی سرور رسانیدند و بخاری و احادیث صحیفه از رسول الله صلی
علیه و آله نقل کرده که فرمود انفسه فرج من هاس حیث یطلع قرن الشیطان یعنی شمشیر و

از آنجا که اینها در این دنیا و عالم و شوق و پروا و تابان او و شایسته خود
 عایشه و ابی مسعود و ابی قحیف و ابی جحیف و غیره قتل کرده اند که چون عایشه با طعم
 و ذوق و میل الله بن زبیر در وقت وفات میفرمود که هر چه میباید و فرموده است که آن موضع
 برسد که این موضع چه نام دارد و چون گفتند که بگوشتش رسیدن وقت صبح پیشان شد
 گفت من خود از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت یکی از اناس با علی حرب خواهد کرد
 عین حق و چون حرب خواهد رسید سگان آنها بفریاد میخواستند عیدان ای عایشه که آن فریاد
 و طعنه و میلاد و زهر بخانه کسی بهم رسانیدند که هم میگویند که آن حرب نیست و از و کشتن بجا
 ساخته جنازه در وقت دایمی شدن شتری بلند و بزرگ آوردند که بر آن سوار شد شتر مسک
 نام داشت چون نام مسک شنید پشیمان شد و گفت رسول خدا خبر داده بود که یا عایشه خود را
 نکند از آنکه بر شتر مسک نام سوار شد حرب میبویسم با شی و طعم و ذوق و نام شتر را بگو دانستند
 و لباس قتل کردند و فریاد دادند و چون عزم کردند مالک اشتر حاضر باو فرستاد که آن حدایت
 که خدا فرموده است زمان رسول را در خانه ساکن باشند بد نامی رسول سپید عیب باشد که
 او در میان شتر دود و عیب کند جواب گفت که چون مالک در قتل مقام سعی کرده من میگویم که
 و محمد بن الحنفی نام سلم و حق الله نه افعل کرده که عایشه گفت من همیشه حسدی بر او بر حدیچم تا آنکه
 روزی که حدیچ میبرد که هم نام رسول الله همیشه نام حدیچ میبوی و یاد او میکنی که یا رسول الله
 میزند کسی بوده است جوانی که اندوه شد و فرموده ای چیز من بر خیزد و من بگویم که فرمود
 بعد از آنکه شهادت من کردند و گفتند او طفل است و عقل نداده از حق کند من بعد از شهادت
 فرمود که یا عایشه حدیچ در حق ایمان من آورده که هم کافر بود و از مال من نفع بسیار
 رسید و از حق قتلی مرا فریاد داد و از آنها فریاد نصیب من نشد و او را کسی است آن

زنان که با من میاز کرده و این من بود در زمانی که آن هم کسی رحمت داشت و صدق کرده در میان
 که هم تکلیف من میکردند و ای پسران اهل جهشت است و عزالی و کتاب کماح در مدستان و حید
 جیون مثل کرده بجای آنکه روزی با بکر بدیدن دختر شنید که رسول خدا را بگویند که است که است
 در میان شما که شتم باه کند تا من محاکمه کنم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله عایشه گفت بگویند ای
 انکم بعضی فی حرف میزنی یا من حرف بزنم در جواب گفت بل حکم و لا اهل الاعتدالی فی حرف زدن اما
 بعد از آنکه است می شنید است که عیسی خدا فیروز حق میگوید در جواب رسول چنین حرف بنماید
 کی یا ایها الذین یرون و نه الله و رسول الله صلی الله علیه و آله و انما یرونها فی انفسهم و یرونها فی انفسهم
 بالقرآن که بعضی بعضی می شنید بود و از این وقت اول من بود و چون حرف از بعضی
 چیزها عاقل می ساخت در آن وقت که کمال عقل داشت و میخواست عاقلیم و مجاهد و فی سبیل الله
 می دانست که خدای تعالی در حق زنان بغیر کفر و فرقه و بی توکی و لا یقرب من تلج الجاهلیه که
 خانه بی ماه نشست و از حق که در ایام جاهلیت نمی میدیدند که کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 بویست بلند و بستاند و بر بالایی بویست زده فریاد می شنید جهاد انکه میبوی و در ایام
 زمانی که مهاجران و انصار و بنو نضیر و عجم بر ایمان اتفاق کرده باشند خروج کنند و ایست
 در حق حق چندین هزار نفر شوند من میباید که هر چه میباید و ایضا نیست که زن او بدین صفت
 و از حق عیسی را بدین صفت پسندید و از خدا و رسول نمی بگر و جنایه منهن و است که زن آن
 زنانه کفر بدین و عایشه صد و گفت یا ایها الذین یرون و نه الله و رسول الله صلی الله علیه و آله و انما یرونها فی انفسهم
 روی عمل و از حق زن من باشد عایشه جواب داد که آن زن کافر است چرا که حق قتلی فرموده
 و من قتلی و من استعدا فرمود عیسی خدا را بر ایضا حق هر که بکشد من حق را عاقل این برای من مجسم است که
 در وقت باشد من آن زن گفت عاقل این فریاد کشت ست عاقل الناس را لا اله الا الله یعنی بی

کافر می بود و دعوی صادق بود و عرب خطاب خطا کرده که از سزاوارتری چه و این محفل را پس
و حق را با غضب کرده و از کاذب بوده و برابر می شد مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله لب لباب
و آلف و دعوی چنانی که او را در حق برده کرده است و کاذب بر حسب گفته الله علی انکاذین
سستی و در حق خداست و قابل خلافت و نه لایق امامت و عبدالله عمر هم بعد از آنکه با حق
همراهی نموده و از اسلام بدو رفت و معری را بر پشت حکمت ساختن بعد از خلافت و جانشین
بدو افتاد و شکی نیست که در حق خدا و دنیا و آخرت و ظاهر و باطن و معنی و بی ادب
و ان اعمال و احباب و الصن و السبب که ان جمیع افعال و اعمالش قبیح تر و بدتر بود آنکه با وجودی که
حق تعالی در شان امیر المؤمنین علیه السلام و در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حق آنکه رسول حق و الهی
که از او زاده و علی و سید استقامت جوین و احادیثی که در حق او از رسول خدا صلی الله علیه و آله
واقف شده و یا بر او رسول خدا را با قرب و مقرب و فضل و کمال او که آن صلوات هم را
و بدیده بود حکم کرد که بر منبرها استقر الله سبحانه حضرت سید که ده باشند و هر دو مانده آن اس
ی خود و بر آنکه آن جزو سیاست میفرمود و این قاعده بدو و اتفاق منکد هشتم و سال و سی
مردم عالم استراجه است تا آنکه عمر عبدالعزیز را حق تعالی این توفیق داد که چهار صلوات از او بر حق
ساخت چنانچه در کتب قدیمه مسطور است و حق و سبب که بدو را عقل و نقل و حق آن بود که
حق الهی میگردید و بر هر مومنی واجب است که بدو ای که مذکور میشود و علماء و کماهای خود بشکری کرده
او را واجب الله بدانند اول آنکه از اطاعت امیر المؤمنین علیه السلام که بر هر کس واجب بود ابا هر
بر روی و چ کرد التانی تشبیه کشیده او بر روی امام زمان و یا او مقابل و منافی من ان التالیث
حق آن حضرت را غضب کرده و نام آنحضرت را بر خود نهاد و بغیر حق بر جای او قرآن کریم
جها هم مکان اهلیت آن حضرت نمزد و چرخ خود را سستی و قابل و لایق منصب جلیل الهی و امامت

شناختن ششم فضل و کمال آن حضرت را می بینید و گمان آن کرد که هفتم آن قاعده است که
علمان بوده و استحقاق آن هیچکس را نباشد از نبود و بر منبرها استقر الله سبحانه حضرت
کردن بخون عثمان و طلیحان کرد و هر دو مانده و بر او شستن و بر او معنی بود و هم برید فاسق فاسق
ملعون و نامرئی امور مسلمانان کرد و لیدن و از او بر عرض و مال خلق الله سلسله ساختن و هم حسن
بن علی علیه السلام را زهر دهن و یکم قتل فرزند رسول خدا و زردی و فاطمه را زهر انداختن و از حق
و صیت قبل حسین علیه السلام کرد و از دهم شهادت بر قتل و موت امیر المؤمنین نمودن و آن
مرد بود و آیات و آله بر آنکه حق معنی و واجبست یکی آیات الله علیه و آله علی الظالمین است چه
غاصب و ظالم بود حق اهل بیت رسول و یکی آیات و آله بر آنکه از انبیا و اولاد انبیا که بر علی و پیغمبر
الله علیه و آله علی الظالمین است چه او مغزی بود و کاذب بدعوی امامت و خلافت و یکی آیات
الطبیع الله و الطبیع الرسول و اولی الامر منکم است چه بقیان و پی آیه و فی هدایت و اولی الامر منکم
المؤمنین علی است علیه السلام و چون اولی الامر عطف بر الله و بر رسول بر چنانچه اطاعت خدا و رسول
و اجابت اطاعت او نیز واجب باشد و یکی که خلاف آن کند کافر حق گفت و معنی آن
علی علیه السلام که بر منبرها استقر حق و در حق است حق باشد و ایضا حق تعالی فرموده و کذابک
ذین البیوت من علم و صدق السبل و چنانکه دیگر گفته داخل فرعون فی مده و ماهدی و یحیی و یونس
کاذب که در امامت و خلافت نموده سستی گفت شد و در حق الطیفه در کست که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرموده معنی فرعون هذه الامة و اولاد فرعون این امت خرافه است و بنا
بدون معنی سستی حق میشود و ایضا در آیه سید عالم بر طریقی عزم فرموده است فجع الله علیه علی
الکاذبین یعنی باید نادانیم و مباحله نمایم ظاهر که دعوی باطل که حق تعالی فرموده و کذابک
ایضا حق تعالی در آیه ملاحظه میفرماید و انما استعانت الله علیه ان کان من الکاذبین و حضرت

مترجم کتاب و در حق کی پیدا است و کدام روی باین می رسد که آن کار معلوم شود و در حق بنام
و منبر و گفت بجهنم جلیس هست بود که در حق باشد که در عباد من من کمال خلافت شری در حق
وقت زمین مقدس مدینه اختیار کن و من شمار او زمین شمار اختیار کردم و در حق بیک باز
وقت کاغذی در دست داشت و این کاغذی نوشته بود که هذا کتاب کتب امیر المؤمنین معنی صاحب و کما
الله الذي بعث محمدا نبيا وكان اميا لا يقرأ ولا يكتب فاستوى من اهلهم و ذريته ابا ابينا و كان الذي
يقول على محمد و آل كنه و هو لا يعلم ما يكتب فلم يبي حتى و بين الله احد من خلقه يعني اين كتابي است
که امير المؤمنين معني که صاحب وحي الهی است و نوشته آن خدايي که محمد را به پيغمبری مبعوث ساخت
و او چون ای روح و خاندن و فاشق پیدا است اختیار نمودن خود و در حق و این است
و چون و کبر و اولی شد من می نوشت و او می دانست که من می گویم پس کسی در میان من و خدا
واسطه بود و چون نوشته تمام کرد حاصل آن مجلس گفت صدقت یا امیر المؤمنین معنی راست گفتی ای
امیر فاسقان و اقل این قصه این را جدا است و الهی علی الزکی و اوفیاء و آیه انک فرموده ان
الذين يرمون المحصنات فما خلاصت المصنات نصرا في الدنيا و الاخرة و لهم عذاب عظيم و انک ایما
است که امیر المؤمنین را محزون عثمان متهم کرد و ایندند ما آنکه خود در خون او شریک بودند و این
شیخ زین الدین تا پادری که مسکین عثمانی که می توانسته باشد یا صبا بکشتن او داده و ایضا فرموده
که ان الذين يکفون ما اتوا من البينات و الهدى تا آخر آیه و معنی که آن حق کردن قطعی و صواب
و آیه در حق امیر المؤمنین علیه السلام را از آیات و احادیث و اهل شام غرض داشت و هر چه از
اذا فخر کلهم انهم مني ان خود فرستاد و ایضا حق تعالی فرموده که من یقتل من من استعدا لفرقه
سجتم خالد بن ابی و غضب الله علیه و لعنت کی که یک مومن را عدا بکشد ستمی لعن و غضب الهی بر او
در جهنم بودن باشد چون که باشد حال کسی که یکی از مقتولان او حسن بن علی علیه السلام باشد با

بجهنم از جهنم و انصار و ایضا فرمود انما السبيل على الذين يظلمون الناس و یفوت فی الارض یفوت
لکن اولک هم عذاب الیم و باخلاق است او ای بود پس سخن مطالب الیم و نکال عظیم باشد و اما احادیث
و آیه و واجب بود لعن ای یکی آنکه حضرت و رسالت بنده صلی الله علیه و آله فرمود من امان علی قتلی امیری
و علی عیالک فی الله و القیمة مکتوب علی جهم من رحمة الله معنی کسی که امانت و یاری نماید بر کشتن
سلمان را که جهم بر او از کلام باشد در روز قیامت بر پیشانی او خنجر خواهد بود که این مرد از رحمت الهی
نرمی است و هر که یکی خنجر را که در کشتن او امانت نمایند یا من از رحمت الهی داس و شمشیر خود ببرد
صاحب آن مقدار خون را بر پیشانی آید جهم و نوشته خواهد بود و یکی او را جهم امیدی می اندازد و چنانچه
مشهور است که عبدالله بنی شایوی حکایت کرده که من با حمید بن قطیبه کاری بود بدیدن او و در
ماده مبارک و رضای جهم بنقسم دیدم که گفتی و کتاب او در دست بشت و طعای خاص
کرد جهم فقه چند بخوردیم و می پاد آمد که رضای است دست بکشیدیم و جهم پرسید که من و رضای
و من اندوه فراموشی آن چند نفر خوردیم و در قیاس کفنی فی بینم و در سرفروشی سبب رونق بود
حیث شریع بکریم کرد و انک در یک نیست که من از پرسیدن ایشان شدم و جهم خون بر او
گفت یا عبدالله من از رحمت الهی میروم و میدانم که نماز و روزه من حیث است و من مخلد در نان
عذاب منم تحیات و فیض خاتم جهم در حق که هارون الرشید علیه السلام بطریقی رسید شریعی را
چون خود معنی رسید شمشیری دیدم چشوی نهاده سلام کرده که کت طاعت فی امیر المؤمنین
تا جهم بر است که من نفس و مال را باز کرد و ایند جهم بخانه رسیدم باز حادی و کت که من می اندازم
ترسان و از آن رفتم جهم من را بدید باز بهمان طریق پرسید این بار کت من و مال و زن و فرزند
بنشی که در من رخصت داد جهم بخانه رسیدم باز دیگری آمد و من را به تحویل برد این بار زن و مال
بر کت من جهم من را بدید باز همان سخن اعاده کرد این وقت کت من بنفش مال و زن و فرزند و من را

و در این هشتاد سال مال شیعیان بر تنقی می افتاد و آن گشت که در این باره شرح آن هست و نه کوشی
و کتاب شنیدن آن شاید چندین هزار نفر از مشایخ و علمای آن وقت تحت اهل بیت کشته باشند تا بدوستان و شیعیان
چون رسد و هم شش ماهی باشد و هیچ بدین حق و حیات نفس او را حقیقت آن کرد که یکی از کابر فرزند
فرزند سید من سیات معلوم حنا که دست کشته است که از بدین ایام یکی بنیاست و در این ایام حاکم
الدین حنی کشته است آنچه نیکو بدید با حسب علی السلام کردن پیغمبر افعال معاصیه بود و او تهنیت
آن کرد بود و در این بدین بکلم بر او ادعای و فاطمه دلیر ساخته بود و نام حسن را زهر داده و دست
قتل حسین فرمود و در دست عدالت اهل بیت او و طاعت او و بعد از آن این اثر آورده بود و در میان
این همه مصائب حقیقت در مجلس درس خود میگفت است و در کتاب جای افعال او را بسته نوشته
که معنی او کی بود که قاید و رهبری شده و او کی که خلافت بجای او بنشیند و گفت او
کی که حقیقت بخشد و او کی که خلافت حکم رسول الله حکم کرد و در آن کار او را در حجت حاضر بود و
او کی که مسلمانان کشته که بر بکفر برگشته بود بعد از اسلام نه زار کرده بود بعد از احسان و او کی که
مسلمانان هدیه بوی فرستادند و او کی که در اسلام بر پشت نشسته و قشربا کاسه و فراموشی
و او کی که با شش تن با اخراج بیع او کرد و او کی که دست درخت و دست فرو می برد و نهاد و او کی که
امیران مسلمانان بفرست و او کی که اجازت عجله بنام رسول بنشست و او کی که خلافت را
در میان نهاد و او کی که بر چهره که دانا می که کشته قاید قلب باقیمه افشاده و بر حسب حدیث است و قتل اهل
و کفران طایفه که از علای اهل بیت هم بعضی برین رفتند و جناحه مامور کشته که بر عیادت ناز میشت
که در میان نداشتن شریک خاص آن باقی که بر بعضی کشتی که در وی زمین بود و در خروج کرده باشند که
آن امیران موافق با او طالب است و این چنین افعال مامور نیست پس معصوم کافر مرده باشند و نه اولاد
آن مرده که بر و نماندند و اما آنکه خلافت را بنشیند که کشته افشاده با آنکه خلافت باقی است جناحه کشته

خبر است یا اتفاق چنانکه مذکور است خلافت بجای او بنشیند و او کی که خلافت را بنشیند و او کی که خلافت را بنشیند
معصوم و اهل ایمان و حق تعالی فرموده که لایزال محمدی الظالمین و اما آنکه کشته حقیقت بخشد یعنی حق
فرموده که حق تعالی که ما افکار الله علی رسول که من اهل الذری غلغله و الله رسول تا آخر آیه و حقیقت آن خدا
رسول و فدا قرین و انما نیست که در این آیه ذکر یافته اند و اما آنکه بطریق ایام جا حلیت چه که خواهند شد
و حیات نمایند خلافت حکم حق جل و ذره و صاحب عمل بجای و در این مقام فرموده که در عجم و یوسف
رسول را میراث بود که در این ایام معصوم و در آید عجیب که چون بحث در فاطمه و قدک میبرد و در عجم
الانسان را محبت می کردند و حق فاطمه با میگری و در حق چندین است قرآنی میکند و چون با معاصی
خصوصیت افتاد و اثبات معصیت آن حجت رسول و بنایت تا آنکه معصوم اقتدا با اصحاب کرده که کاشان حق
همین کرده اند بلکه شیع و پیش ما هیچ فرق نیست میان معصوم و دیگران تا آنجا عبادت او است و بعضی
آنکه گفته است او کی که خلافت حکم رسول الله حکم کرد و آنکه بنشینان دعوی که در یاد فرزند است
رسول الله صلی الله علیه و آله بر سید که آن طایفه از سماع گفتن آن سماع رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که اول الذکر از اول العاشر یعنی فرزند آن شوهر است و آن کشته که سید حق که کینه یعنی بخش
باید کرد و معصوم حکم رسول خدا باطل کرد و فریاد حرام زاده را بپای خورشید است حدیث الله جل و ذره
که فرموده است که الحیثیات الخبیثین و الخبیثات الخبیثات یعنی چون این نیز حرام زاده بود و بعضی
حرام زاده بود که اندر حقیقت علت غم است و در مثل آنکه که کلایط و طویع مشک که در عجم با هم
بودند که بر او باقی با با بان زیاد ملعون و خرامت که در آن را و او را بنشینان خوانند مردم آن
خوف آنکه خلافت حکم رسول شد و آنکه و معاصیه او را زیاد این پایه نام کرده و بدان مشهور شد مصطفی کامل
کشته خلافت حکم خدا و رسول بود و در خصوص معاصیه نیست رسول را و آن غیر از این معصیتان می باشد
و رسول را و در این معصیتان بر اند حق تعالی حدک را عاقله داد و فرمود است و الله قرین حقه بر یکبار

بالله اعلى خلق عظيم و صفته ازین که فرموده است از من می دید و من می کرد و من می کرد و من می کرد
و در تفسیر آن گفته اند که آن حضرت هر چند از کار گذار می کشید می گفت اللهم اغفر قری و من یحب
که در احد و ثانی مبارکش با سبک زدند و می گفت اللهم اغفر قری غلام لا یصلی بکراهه کار و دعا
کند که خدا یا قری مرا پاس می دهد که آنست که او را قری می کشد ظاهر می شود که کار و امید واری در کار
خدا هست و او را نیست و مثل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که فرموده اند ایتم معلوم بطلب الملك
فاصل بول متقه و یوحی که می یابین علی بن الحری امر آن حضرت است خداست و غیری که با و کرده
باذن خداست و دوری از دست علی و غیری حضرت رسالت بنا می دهد و بنا بر آنست شامل حال
او است و آنچه از او نقل شده اولی که در عادت کرد در سلام آن ملعون بود که بخاک بن قیس با سه
ناکی فرستاده بود که هر که در طاعت امیر المؤمنین را بیند عارت کند و آن لعین بسیار بی وفای
کرد و بسیار از شیعیان کشته شد و اولی که بود که در میان صفای و سواد و اولی که بود
که شرب نمیداد ملازم می تک شد و ساز و سر و زبان علی ساخت و گاه گاه میل می خورد و هم می کرد
و حکم با با حق می خورد و اولی که که کاتب تقوی و مکرر نوشت و بود که چندین فرشته ای دروغ از
روی مکرر و تقوی نوشت تا قیس بن سعد بدای سبب آن حکومت معزول شد و چون تفصیل
آن طریقه دارد و رجوع بکتاب تواریخ مناسب است و چون میشود که از وی احوال و اعمال معلوم شود
بآن مآل و آن بدوی که او داشت شیخ زاهد حافظ ابو سعید اسمعیل بن علی همان دانست که طای
اهل سنت است و محدث در کتاب مثالب بنی امیه آورده که هند با ساخر بن امیه در ساخت
و چندین سال ساخر با و زیاده و او را و مدینه میداد که تا آنکه خواهم که تا آنکه حاصل شد و قریه
بشماره ای رسید ساخر از قری حضرت و فضیلت بکشت و بخرید خدمت فغان بن هند رفت
و هند از عده بسیار با و بنیان دادند و هم در چنین عقد تمام ابو سنیافری فرستادند و چون ماه

دعای او پس بر این فاسق و لاداعی و در حدیث آمده است و هشام بن السائب در کتاب مثالب گفته
چهار کسی در علوم دینی داشتند که است یکی امارت بن ولید بن مغیره قری و یکی مسافر بن عرب
و یکی ابن سنیان و یکی و هند از عت سیاهان محظوظ بود و چندین بار فرزند سیاه آورد و قری
روز بخت و مادر هند را علی بود و در ذی الحجه آن علم را بر بام خانه میرود و چه در آن وقت زمانه قری
را با آن علم و شناختند و در اصل بنی امیه از قریش بودند چه مشهور است که امیر غلامی بود آن
الشعر و از وی بوده الا آنکه چون از ولید بن حاتم بود عبد الشمس و آن را کرده و بقرینه یزد داشت
و از وی قریه نایب جمل ملازمین و مجازیل و در وجود آمدند و اکثر علماء آنست که بخیر خیرت که در قرآن واقع
بنی امیه اندازگی می دید و در قریه مدینه است که عثمان بن عفان بن ابی ماضی بن امیه بن عبد الشمس
چون که شاید که او غلام باشد که نیم عادت عربیت که چون غلامی را از او کند بنام آن شخص خود چنان
روایتی از امیر المؤمنین علیه السلام زید بن حارثه را از او کرده و عیال او را از او جدا می کنند و بعضی از معتقدان
گفته اند که چون بنی امیه روی انداز تا غلبت الروم را یافتند اند چه در مدت ملک ایشان اهل
صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب بر او غلبه روم اینست و خدا چون حق سبحانه و تعالی
بخیر اختیار کرده که ماله اس قریله ملک ایشان قریه نداشت و بعد از او نه رسید عبد الله
شد و یکی از ایشان در قریه زمین ماند و دولت خاندان محمدی بالا گرفت و منک الملک را بیان کردند
کی از صدای آن محمد جعفر بن محمد علیه السلام پرسید بر چه غاشب قدس الله روحه شناسید آن حضرت
فرمود که چون شناسیم و حال آنکه این شب را از برای ما پیدا کرده اند و آن شب سال بخت گز
شناسند و تمام دنیا و مایه که در آن یک به تقویت ما آیند و احرام ما بیاورند تا هیچ شوم ملکان
شیعیه حق ملک بنی امیه باشد صفای آنچه ایشان را حاصل شد ملایم در شب قدری حاصل شد
و چون ثابت شد که بنی امیه روی انداز قریش بنی امیه و خلافت عثمان و معاویه باطل باشد چه

نکردی و بعد بسیار خواست و فرید عطای بسیار نسبت با و بفعل آورده و این عطایان را برین
بد نیز بر گشت و بعد از آن هم مغز را و مجلس که رسیدی میگفت ما قال یزید الا صدق و بعد از آن
و در متالی صا که فی فضل حق یزید جلیل است نکشت و بجز خدا را و بفعل نیامد و بر حق
میباریم که در کاره که او را می یزدیم سرانجامه بود و همچنین برادرش را قتل کرده که چون
حسینی علیه السلام شهید شد عبدالله بن عمر با و نوشت که من عبدالله بن عمر امی یزید بن معاویه میامد
فقد غفلت الزیارة و حلت الصیفة و حدثت فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم یوم یکم الحسین و لا یوم
کلمات درج منور یعنی این نوشته ایست از من که ظلم بجانب فلان و بعد از آن ما اعلام آنکس بود
و انقدر روزی که بسبب قوی این قسم بود که آن حق جاعلی هلاک شد و از میان رفت و این حق
مصطفی که بدترین مصیبت با و در پیدا شد و این طرز حادثه در اسلام بهم رسید که از هم حادثه
عظیم تر و عظیم تر و این روز که حسین که ششم مثل آن روز روزی بود و حق اهد بود و حق
میباری که هم کرده و از قیام عمل بفرموده پس یزید در جواب نوشت که ما بعد یا حق خدا را
حیثا لا یستحقه و فرم فرموده و ساید مستفاده خدا نماند آنها فانی که الحق لنا حق حقا
و ان کان الحق فلیزنا فایک اول من سن هذا و اسد و استاذ الحق علیه یعنی بدان ای حق
که ما را از خودی دنیا و دنیا نیست و دنیا بود هم رسید اما خاها و بلند و قصه هلی رفیع و فرم نهایی
کستند یا نه و آنکه با و روی یکدیگر چیده و آنچنان از آنجا باشند برای ما آماده و مهیا
پس ای حق ما بود و دیگران میخواستند اینها را از دست ما بر آید پس حق خود جنگ و بعد از آن
باشیم بر ماضی و معاشی نیست و اگر حق از دیگران بود و ما خود علم و مسم از دستا زینا
که قیام و با حق حق اهل حق را صاحب شدیم پس بدو تو را یکی است که این علی است خدا را این
ظلم با حق خدا را با حق میوه آن در حق است که او را کشت و حاصل حق است که او را بشیله و کشت

بد نیست که او هم رسانده و خود را امیر المؤمنین لقب کرده و این محض خود بدیگری بود و اختیار با حق است
او نموده و از اعتراف او بر بد و خود با بد کرد و نه بر من حاصل کدام اینکه از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حق
بنی امیه با تمام از برای دنیا و حق است دنیا نام خدا و رسولی بود و از شیخ و بن سیکان بود و ندید
عباس نقل میکند که شیخ در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم و هر دمان بر کف شدند و بغیر از معاویه
و بنی امیه که حق در مسجد نماز و من در عقب ستونی نشستم و دم شنیدم که او سنیان معاویه میگوید
به این در پی مسجد که مانده است یا نه و بنی امیه در آن وقت که نشسته بود و چیزی نمیدیدند معاویه
چیزی بدست گرفت از لاف جملد تقوی خود و بنی در عقب است ستون و بر و آن میگفت حاصل آن
چون خاطر جمع شود در کشت محکم مانده است او سنیان گفت یا بنی امیه بدی و الا و الا بعد از آن
و بنی محمد فانه سبب فقر تا و لا یحیی ملک فی محمد من الجحش و المشرق یعنی ای بنی امیه و صیت و کیم
تو را بدی با آن اجداد خود که باید و بنی قدیم بد را و از دست خدا و از بد و هر یکی پس بد را
که این دین سبب فقر و در حق است و مال و اسباب ما که شد و بدی بدی رسیدیم و
که از آن حق و او که باشد از کتلی محمد و آنچنان قیامت و جهشت و در حق میگوید که اینها حق نیست
و اعتباری ندارد و چون او نصیحت را با تمام رسانید معاویه گفت و آنک را حق با تمامه یعنی بای حق
اعتقاد من این است که فرمودی ای بدست شوق مهران من خاطر من این است که در کمال عقیده این
و بوجبه آنکه اگر بد تو اندر من تمام کند تا در آنچنان تو را حق حق هم کرد و کرد و تقصیر نکردی
که گاه تمام بنی امیه با گاه او را بری نکند و عذاب هم عذاب او رسد چه در حق خود که حیل و مکر باشد
مکر شیطان را با تو آن مجید و مکر با حق نه عاص و زیری و مشوری داشت که چون در قتال امیر
المؤمنین حاضر شد در کمال و تقوی الله هم تقوی الکلم بود و در دین که این کار تمام فقر و الا معاش
قرع عاص کرد و کویلت از حق تو فرید معص و جید در است گفت تو هم دعوت مرا اجابت نکند

گفتند یا ای نبی که نام او نیست و طلب و یا پس چند خراج کرد که من خلیفه عظام که عثمان خلیفه
و من اهل بای و بظلم گشته شد و من متان و ده طاس خسته است باین سبب بر هم کسی طلب خیر و اوست
و در آخر هم باین عبارت نوشت که و اما دعوتی الی المظالم الاصل من التواب و النصیب الا و فر من
المحاب قتال من اوی قتل عثمان یعنی من تائبانم به حصه از آن که از توب و نصیبی و از فر و پیشتر از
خوبی عاقبت هم قریب کسی جنگ خواهد کرد که کنند های عثمان را بپناه داده است پس چون پیشتر از
قریب هم کسی نوی و چون نامه بمطالع عمر و عباس رسید بوجیب طبع اخلاص با دانی شکست
پس بر روی چند نوشت و چنانچه از خود را خلیفه رسول نوشت بود این خود را صاحب رسول الله خواند
و بعد از آن پناه نوشت که اما آنچه قریب با آن میخوانی که طریقی اسلام از کردی خود بیرون کن و با تو در کار
شریک شوم کاری از دست کشیدن بروی من قرضی علی کشیده که برادر رسول خدا و منی و در آن
و قاضی دین اوست و در جرم و حق او که به حقین زمان اهل جهشت است و پدر و سبطین است که کسی
شباب اهل جهشت اند و ای قسیم حبت و تان است و ساقی می کنی پس با او بجای که قتال کند نوید
گفتند خلیفه عظام هرگاه عثمان گشته شد و مردم بد بگریخت کردند خلافت قریب بر طرف شدند و
عجبت و محلی بودند من و قریب و اما آنچه نسبت با امیر المؤمنین داده از حسد بر عثمان و بنویسند
بودن در قتل او من و دروغ و بهتان است و ای بر برای معاویه که علی را باین حقین ها نسبت داده
میگانی که بر هم کسی او را سلام سابق است و در هر جهت مستند است و از من است که نفس خود را فدای من
نموده بر جای او خواهد و رسول خدا در غایت او گفته است هر منی و اناسه و در روز غدیر گشته من
گفت مولای منی و در خیل گشت لاطین الایام عذاب جلا حب الله و رسول الله و حب الله و رسول الله
و در روز غدیر من بر او فرمود خدا یا رسول الله و سبطین کسی بنویسند قریب است که با من از این من بخورد
و علی آمد و چون علی را دید گفت و الحمد لله یعنی چنانچه بنزد خدا و رسول است نزد من هم دوست است

و در بعضی گفته اند یا ای نبی که حرف عطف یعنی باین من و باین من و از هم دو معنی حال محبت حق و ولی علم را
نرم میشود و در غایت او گشت امامت الهی و علی با آنها و در غایت او گشت و در غایت من هم فلا
گشت و بعد از قتل امادیت بسیار که در منافقان حضرت و انج شد نوشت که ای معاویه قریب میانی
که ای آن قرآن آن قدر در شان علی و در غایت او نازل شده که حساب ندارد و در آن ها کسی با او شریک
نیست مثل آنی که با او شریک است و اما و ای که الله و ای که لا اله الا الله علیه ابراهیم و غایت او ای که غایت او
قریب اند که سید خدا با او گشت کسی که از دوست دارد من دوست داشته و کسی که با من دشمنی کند با من
دشمنی کرده و دوست از حق قتالی داخل جهشت میکند و دشمن قریبم در آتش دوزخ خواهد بود
با وجود این من این جرم قریب قی خود کسی که او را از عقل و دین اندک بهره باشد و چون جهشت را از دست
تواند داد و بدو زنج و زنجی بزند بر سر او که که عتق را بطلب است ایشان و چون
کتابت او معاویه رسید باز جواب نوشت و مال و مال بر او عرض کرد و چون دید که حقین بنشیند و حق
معص را بر او عرض نمود و چون سخن با بنای سیده عجله در میان پای مکس و آن وقت که از غایت او فاش شد
کرد و شبان نیز از خیال باطل بر او آورده و در مجلس غلای و نشست نام او و در آن عاقل و کار دان را
طلبید با او مشوره کرد و غلام گفت معاویه قریب نیای فریب و آن چیزی است که با کسی و مانده و با
همه آنرا باقی ماند با علی آخر نیست و آن نصیب معاویه است که آخری ندارد و پس بنویسند معاویه بنی و
شد نصیبی چند که همان محبت دنیا چشم دانی و در قریب جانشی گشته بود با سید و آنچه در گفتند
نموده جانشی در شک تا آخر دینار و بخت اختیار کرد و جل جلاله و کار نفس بسته داده راه خدمت
معاویه که گناه نه چشم بود بش گرفت و ترسم منی بکیم از اعراب کان که قریب و بی شکست
و چون بر سر دزدی که هرگز و شام میروند رسید باز و در آن و پس بنویسند که غایت او شریک
و شام است و شامش آتش دوزخ است و این راه عزت است و جهشت میروند به بنی ناکام را

اختیار میکنی و هر چه جی ش و غلام بره آنوقت بخیر انداختن و شیطان بره دیانت میکشد نه و او
نیز عاقل اختیار بدست شیطان داد تا چنگه دیانتش گردانید و بعد از آنکه از آنست من اغداطه هر چه
نفس فریفته شده خلا و سول را از خود رنجاند و ابلیس و شکرش را خشنود و گردانید و دلاله
لطمه ان البین و چون شیطان او را در حق طرف شام ساخت با و گفت راه این است ای پسر تا
و از دیوانه نموده از پی رفت و چون باز آنکس رسید و دیگر یکبار در یافتند و حمله
کارم کردند و باب مصر و در وقت صبح نمودن و کاغذ فرستاد و بعد از آن گفت آن قدر
که علی بدو رسیده است و این سخن خلافت و امامت است و علم است درین باب
با و حرف زد و معنی گفت علی و اینک ما طلب خود غفران میکنم و میگویم که وقت که
خاصه کردند بر پناه و در وقت تقاضا کردی و من او را بان حال گذاشتم و گفتم که اهل انفراد
بگذار و بپشت کن گفت والله که در پی خود را بفرستادم و تا او نیاید خود را بر من نمی گذارم و در وقت
و بپشت کرد و آن مال را در عمر و عاص با همان سید که صحف جدید با و کرده بر سر نیز داشت و در آن
را با این عمل فرستاده و دست از حبل کشید و بگریه راضی شدند و چون ندیدند که او بر می آید
بر تمام زمان خروج کرد و در چندین هزار کس در یک کل زمین بجمع استقامت نمودند و با عقدا خود
چندی بچگونگی دنیا مشغول بودند و نادان بر نیامد که بشناسد و پشیمان شود و شکر کرد و در آن
معاویه آن آیات و احادیث که در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و وارد شده بود و بیفت
و یک یک مناقبه آنحضرت را می شنید و آنرا با آنکه سید که محیه الله معاویه را از خود راضی کند
تأخر بر امیر المؤمنین علیه السلام نمود و چون چشمش بر آنحضرت افتاد و روی بکنین افتاد و بیرون آن حضرت
از آنسب غلبه و چون دید که امیر المؤمنین علیه السلام نزد یک شد و یکضیبت او را با و با و خد
در آنجا بجای شیطان را و در جنت انداخت که گفت عورت باشد حیل جوی کرده آن حضرت علیه السلام

روی مبارک را و با طرف دیگر گردانید و از ترسانه و لرزان خود را بدو انداخت و چون چشم معاویه بر
استاد خود بداد گفت هر چه که میل میکنی بر آب زدی گفت عهده که آنکس طریق کس شیرین است
دیدم تو میدیدی و اهلان الله را که چشم شده بودند و با اهلان با و راجع گفته گفتی نیست لیکن من هر وقت
که ترابم چشم این صحبت بیادم خواهد آمد و خواهد خورد و خندید گفت هر که آن حال بشناید از علوی مشک
نی اندیشد گفت علی لیکن بر سر ای بد و در عقب دارد و کدام عاقل را چنین بدتر باشد و بشیر بر او طاف
مکرم بر عمر و عاص نمیدید و او را بدان علی من غنی میکرد تا آنکه روزی امیر علیه السلام بصورت مسیحا
در میدان بود و علی آنکس را ندانم نمود و در آنجا که آن حضرت بر حلقه زد فهمید که آن سوار گیت خود
از کجا انداخت و چون سرش را معاویه دید و علاج جست و عمل نموده امیر علیه السلام از پی رفت و گردانید
و چون از پی رفت از پی افتاده به حال مسکانه که گیت و از هر طرف فریاد برآمد که امیر المؤمنین آن ملعون
بپشت است و در گشتن او بشادقت معلق نباید و او فرمود که بکنایید برو که برو است با و معاویه
چون او را دید و دلش از پی داد که بر او پیوسته شریکی درین راهم داری و چون از کوفه بیرون
آمد باقی چند با و بعضی خواند که ای اهل شام چه می بینید و سید که عدا از آن پیوسته و هر روز
یکی از شما بر من ساختن خود و شمشیر از آن خود میکشد و از شما یان و بی من مقیم است که بر
شما حیدرند و اطال که این کار را شما خود کردید بر شما کار رسان شد علی مثل است که از اهل تسبیح
راضع باشند حیا فیه حکیم سنائی و ریاض و هر دو از معاویه امام حسن را و گفتن برید علیه السلام
امام حسین را که است معاویه و در و سپداد مصطفی با و هر نفس زیاد راه اندام شری
بر پست محمد همان شیخ شکسته هر که راضی شود بکرده رشت و آنکه چه دفعه و چه رشت
ادبی چون بداد دست از جنت هر چه خواهی کنی که راضع شیت و اهل بیت چون الشام کرده اند
که احوال فیه دشمنان اهل بیت علیه السلام را تضحیک کنند و هر یکی که از ایشان صادر شد خراب و نا

نسیب و نیست داد بنابر آنچه مذکور شد باید که خطاب بدو رود و غلام و خیمه مادر و حق هر چه
آن ولد و غلام بوده باشد لهذا این جماع بقصدی که از من برای شماست در میان این معتاد است
من جمله عالم و اولاد و آمد و اخته و عده احدان و بعضی از منی و آن خود هم تقدیر و بخت منی
کمی که جدا و خالی و بیرون باشد و مادران و خواهران و عده و بختی که می شود است که با من حق
تمام مطلق دشمنی کند و عدالت نماید و منکر بخت و زنی که در و آن کنده باشد و بخت
با این طبع هر چه می خواهد و من و من و نیست که عبد المطلب چون بختی مقدس و حق
یاخت خطاب را که نمی تواند هر دو کی و بیای هر دو چشم او را در آن کرد و همچو اگر آن ملائحت
در عاقبت بر دوش آن محمد و زاده حلال داده کی ظاهر کرد و اینده انتقام دهنده بدو را و از عبد
المطلب کشیده و از آن غایب و منی از سایر اولاد عبد المطلب منع نموده ایشان را بیای و بختی
ساخته و از آن تعلق بود و این هر دو استغفار با امامت و بشنای او داشت و زاده و از فرزندان امام
دیگری باین حسب و نسب نبوده و بختی بود مگر منی و این را بر عاصی بی دین که صاحب کفایت در
و بی لایزال کرده که تا به مادر و عاصی کین یکی از فرزندان بود عبدالله حق ملک خدایا و به بدو که کلاه
ازاد کرد و ابی طالب و عیسی و هشام بن مغیره و ابی سنیان و عاصی بن وایل هم در ملک های برای منی و زاده
شدند و چون عیسیان قطع عمر می شود بیرون قتل یافت هر یکی دعوی میکردند که از من است و چون
عاصی با و باقی بقصد میداد گفت از عاصی است اما شما جهت با و عیسیان بیشتر داشت طهارت ابی سنیان گفته
بود خطاب بر عاصی کرده که بگو ابی سنیان لا شک قد بدت عنا فیک منه فانت الثانی یعنی اگر
مادر و منی بعضی نیست داد اما پیشکین ابی سنیان که شغل و شایسته با و بیشتر ماند که بعضی
ممنوع باشی و بزرگ از اهلین و شما بود و شایسته با و بختی از آن که هم رسید باشد و اینها
کشاف معانی این چهار کی نسبت داده چنانچه از پیش گذشت هر چه مسافر و عمار و بنو الی

و ابی سنیان و صباح بن یمن و چون در معاویه بن هر یک از این چهار دعوی میکردند و هر یک
او را با ابی سنیان نسبت داد و همچنین هشام بن محمد بن سائب کلبی که از ملای آن اصابت در نسیب
گفته که مادرش از حمله فاحش بود و بر سر طلم سنیان عبدالله بن عثمان قبی و ابی سنیان از آن شد و
مادرش طلم را بعد از عبدالله طلمی ساخت و چون مردم با و کشید با طلم بن نسبت طلم را با ابی سنیان چرا
عبدالله طلمی ساختی گفت ابی سنیان عیسی است و او کی هم هست که عیسی منسوب باشد و معاویه
با غلامی از غلامان معاویه در ساخت و برید تا با او هم رسید و مادر عبدالله زیاد عیسی نام داشت
بر ناسم بود و این زیاد را پدری شش بود و معاویه او را زیاد است عیسی که در آن طوم
دارد و معاویه سعد بن عیسی عذره نسبت میدهند و او پس سعد نیست و وقتی سعد و قاصص معاویه
گفت من از تو بر او را برتم فخلافت معاویه گفت که از من مذمت این دعوی و این دعوی را از تو قبول
کنند و همچنین ولید فاسق و معاویه و معاویه و ولید بنید و هر یک از ملائین که با ابی سنیان
و او را و علیه السلام دشمنی داشته اند البته هر زاده برده اند و ملای اشباح خوله شیع و خواهر منی با
نسب ایشان کرده اند اما شیع بجهت آنکه میگوید محبت شما را می بخورم و بدوی که دست غیث
گرفت است با و معاویه و اما سخن عیسی آنکه البته و باید حق تعالی حق و بر زبان ایشان جاری گرداند
تا روز قیامت تحت باشد و ابی حنیفه نقل کرده است که معاویه لعنه الله علیه حق ابی حنیفه را صد
هزار دینار داد و تا بگوید و منی الناس من یحبک قوله فی المیزان الدینان در شان امیر المؤمنین علیه السلام
نقل کند بعد از آن صد هزار دینار داد که هر کس منی الناس من یحبک فی نفسه ابتغاه من خاتمه الله و در شان
ابی حنیفه نقل کند که هر که صد دینار از منی و او قبول نکرد صد دینار گرفت چون صد هزار دینار
کرد و چون قیامت خود بقیه منی که بر او معاویه کردند تا بگوید بران مقرب شدند و ملای اهل
بی آنکه حق منی داشته باشند یا دفع مغربی می کنند آیات و احادیث منافی مطلوب و در شان

آن حضرت نقل نمایند در شأن و مختصات آن حق و ربان و سبب ایشان چنین بر زبان شایسته
 شمرده و در کتب خود ذکر میکنند که یکی از آنها با هزاران قسم از شیعی قبول نکند و در آن فصل الله و تبارک
 من یثاب و این بابی جدید در شیخ از نه البلاغه نقل کرده و از آن روایت کرده که یکی از فضلاء بغداد را
 شاگردی بود متوجه بغداد شد و چون به کتبه حضرت استاد رسید بر سید کدوین سفر چو دیدی و
 چه شنیدی گفت ای کاش بای من میشت و این سفر میکردم چون سبب رسید گفت روزی دیدم
 بود که خجسته سیدم و جمعی کثیر را دیدم که نسبت غلطی داشتند بن حبی و چند میگفتند که هیچ وقت
 طاقت شنیدن آنرا نیست کاش که آن مقام میکردم و آنجا میختم استاد چون از این سخنان
 شنید گفت آقا ای چه گاه والله که آن جماعت را بر آن گفت و دلیر ساختند و در خدمت نماندند الا
 آن قبوری علی بابی طالب شاکر چون از استاد این سلام را شنید گفت والله که این سخن و این اظهار
 بود مرا که تو را امام حق میدانی این در خدمت دادن و آن جمع را بر گفتن آن سخنان حق باشد و با آن
 خلایق سابقین و این اید و در آن خلایق بر حق بودند پس آن صاحب قریب را بفرموده بود پس استاد مذکور
 فرموده بعد از ساعتی بر آورد و گفت ما در خطایانم اگر چه ای این حرف داشته باشیم و آن
 و خواستند روی خاتم رشت و روی استاد و شاگردان علمای عالم بودند و یکی استاد مقدم
 و رئیس علمای احمیل بن علی است شهر بابی و این فقیه در راه مکه مقهور راده الله تعالی فرمود
 و سالان مقام اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر علیه السلام دیدم و آنرا سطر و چون که فاضل این
 فضلاء اهل سنت و جماعت از فاضل آن حق دی بر سید کدوین صاحب الامر چه میگوئی گفت البته
 ظهور خواهد کرد بر سید کدوین حق خواهد بود و این اهل گفت البته حق است بر سید که اهل است او را
 بر هر که خواهد بود بانی گفت البته واجب است بر سید که این ظهور را از این وقت دست دهد و بگوید
 او بر سیم چه باید کرد پس بحسب نقل فرموده بعد از ساعتی بر آورد و گفت همان که ملوک انصیب

اولا و سیم و بعد متواتر سیم و از عالم استعدا و از روی آن و معاد است گفتی که و فیما بین
 علیه السلام با امام حسین علیه السلام بوده این بابی جدید نقل نموده است که جمعی اصحاب آن ملعون میرفتند
 در راه و چون و کذا میخواستند و در خانه امام علیه السلام افتاده آنحضرت را تکلیف رفاقت خود میداد
 او فرمودند امام علیه السلام آن جهت دفع مظنون و غریبت رفتن آن جمع شده آن بد طیبت چون امام علیه
 را دیده گفت هر که من حق بر و بود اینرا از من اشترودم الا بدین را که اینرا از من اشترودم و چون اینرا از من بگفت
 که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که هر چه از من بگفتی که من حق بر و بود اینرا از من اشترودم و چون اینرا از من بگفت
 فلو ضربت وجه المؤمن بالسیف ما یقضي و لو ضربت الدنیا علی منافق ما احیی یعنی بدستی که حق را
 محذوف بمافی است با هر که من باشد با آنکه او در ستاد و همچنین با هر منافقی که مرا دشمن دارد یا
 این آن دشمن ها بر روی من زدن و بر روی او کشیده شود و خواهند که از دست من بر
 استکان ندارد و دوستی بر او نمی سبب نمیکند و اگر تمام دنیا را با منافق دهند و خواهند که او را دوست
 من سازند و از دشمنی من بر او بمانند راضی نباشد و حق اهد شد و حضرت رسول خدا صلی الله علیه
 الله روزی خطاب با آن حضرت کرده فرمودند که یا علی لا یفعلک الا منافق و لا یصلک الا من با علی
 دشمن نمیدارد و الا منافق باشد و دوست نمیدارد و الا منافق من و دشمن او الهام علی
 بسیار از این باب حدیث اخبار از جمیع کثیری عالم اخبار نقل نموده اند که ما منافقان را دوست
 الله صلی الله علیه و آله نمیشناختیم مگر به بعضی دشمنی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تا آنجا نقل کردم
 اینرا بعد از آنکه هر که هست با علی کینه در حق حاکم در آن نیست بدین حدیث که هر که
 و این را در حق نلای نیست **فصل یازدهم** در بیان مجازات و کرامات و تقایا و احکام صادره از امیر
 المؤمنین علیه السلام از زمین تواند ما احکام بر حاکم معجز می است غارق عادت مفروق بدین معنی است
 و طلب معارضه با عدم آن و مطابقه معنی از حقیق خلاق عادت معاد پیر و میروند و مقرون

توت که از آنجا میگذرد و میگوید که قابل آن باشد و طلب معارضه خود شعوره را از آنجا میبرد
چون آنکه در هر باطنی عادت نیست و تعلیم و تعلم حاصل میشود و مطابق دعوی و ادعای اولی که
تا قهر بنشیند و نیز در بعضی عادت نیست که مثلاً که در بعضی عادت نیست که این سنگ را بپای
در آن و سنگ را میگوید که این مدعی میگوید که این مطابق دعوی او نیست و
معجزه است که آن فعل حق تعالی باشد یا فعل او باشد یا هر دو باشد که صدق کند و بی
معجزه حق نیست بر آن فعل بی الله تعالی است پس باید که معجزه منسوب با او باشد و ظاهر آنکه
که هم الله تعالی و جمیع انبیاء را اعتقاد است که ما نیست ظاهر شده معجزات و عوارق عادت
و دستاورد اولیا چون که بعضی از اینها را است بدلیل آنکه آن معجزات و قیام آنها را آنجا باشد اما
حال بود قیام بدی است چه ممکن است و حق تعالی قدرت بر جمیع ممکنات دارد و ما هیچ برودت
آنکه معجزه که است و آن نیست چه صاحب کلمات دعوی نیست ندارد بلکه معجزه حق است و در وجه ظاهر
ساختن معجزه و دست رسول و دلیل صدق و راستی نیست است تا احکام شیعیان باشد که برسانند
چنین صدق مدعی است معجزه و دست او ظاهر با حق معجزه است که احکام شیعیان را با دست
و از اصف و جمیع ظاهر شد و تحت بلقیس را در ساعت از هم سپاسی تحت سلیمان علیه السلام را
با آنکه معجز بود و از هم معجز علیه السلام ظاهر شد و بی بود و همچنین از حضرت ابراهیم علیه السلام
السلام از هر یک چندین معجزه و عوارق عادت ظاهر شد چنانچه عترت تفصیل بیان خواهد شد و
معجزه که جایز نیست ظاهر شد معجزه و دست غیر بی دلیل چند گفته اند که اگر معجزه غیر بی
هم واقع شود بسیاری و قیام آن معجز بود قیام بدی و عوارق عادت خواهد بود و بی آنکه معجزه نام
انیا با این معجزند که دیگران از اینها نشان میکنند عارضه هر یک از اینها را معجزات عادت از
غیر ایشان بقیل آید و معجزات از ایشان غرضت هم میسود و بی آنکه معجز بی آنکه معجز بی آنکه معجز

مادت از ظاهر میشود هرگاه از غیر ظاهر شود میان بی و غیر بی تمیزی نخواهد بود و بی آنکه معجز
دالات بر صدق بی میکند از غیر او ظاهر شود دلالت بر صدق او نخواهد کرد و غیر بی
علیه السلام اشارت بدعوی او و وجهی که در معجزه باید و لازم خود معجزه من حد الاطلاق و الاطلاق و الاطلاق
الغیر و الاطلاق دلالت یعنی لازم که آن معجزه بودن بدو و بیایک از اولیا هم صادر شود عادت کرد
و اینها لازم که معجزه هم رسد نه از معجزات دیگر هم ظاهر آمده و غرض از اینها سیل و لازم که معجزه
شود که معجزه حق بی و دیگر باشد قیام بی از وی مدعی نیست و در غیر بی دعوی او قیام نیست
و دلالت معجزه بر صدق بی شی و عوارق که یکی از آنها مقارنت با دعوی بی نیست که در غیر بی معجز
و نه اهل است معجزه خصوص است بی و کرامات اولی و معجزه لازم ذات نیست چه با عادت
که هر معجزی معجزه داشته باشد یکی کرامات لازم ذات و بی نیست و معجزه لازم ذات و بی نیست
و مطلقا عوارق عادت از بی نزد و امیر المؤمنین و بی سیدنا علیه السلام علیه و علی و
الطیبرین معجزات و عوارق عادت و خصایص چند بود که دیگر از اولیا الله علیه السلام معجزات
صلوات الله علیه نبوده چه در بی و معجزات معجزات دارد و در کاه علی علیه السلام از اولاد او از بی
تا عادت داشته که عیسی از معجزات بارگاه عدت با آن نویسنده اند از عیسی و حنین و ولد آن حضرت است
معجزه از و علیه السلام معجزات از معجزات عیسی از اولاد آن عیسی است بی از عیسی که شیخ اجل مسلم
علیه السلام معجزات محمد بن الحنفی که معجزات بنیاد است قدس سره در کتاب مستطاب و حقه الراعظین که
مثال آن کتاب که توضیح شده باشد با ساحتی از عیسی علیه السلام از حقه المملک الیاری
روایت نموده که هر مرد در دست حقیقت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله المعصومین بود معجزات
رسید که از سیل با سعاد امیر المؤمنین علیه السلام سوال نمایم چه میسودم فرمودند آه کردی آن
بهری موزی که بعد از من تولد یافته است سید و طریقت من خیر معنی بی هم علیه السلام که سید

و مستحق ای غلبه شایسته جوین این امر عریض دیدیم صانع عالم است و او را که می فرزند
تو نیست گفت علی و ابی طالب از صلب آدم آمده ایم و این مادر بن را که مادر همه صفیه است جوین
ابو طالب شنیدیم از حق شرمسته و منتعل شده و در کجی خودیم پس ندانیم که حق شرمسته از آن جوان
و جوین چنان بر او افتاد گفت السلام علیک یا اخی و زنت گفت علیک السلام یا اخی و علی حلالیم از حق
پرسید و زنت هر جان و شادان است و تو سلام می رسد باز حیرت بر من ایستاد یا فتم پرسیدیم که ای
فرزند این چند این کدام خواهر است و هم تو کجاست گفت این هم است مادر و عیسی و هم من میسی است که
آیه ای حکمی از اله صبا پس حال است پس آن زن فرزندم را دعوت کرده طرف نقره را گرفته و یک
داشت اندر گرفته علی را بشکافتن در آن طرف بود و مطب ساخته زن دیگر پیش آمد جامه پاکیزه و در
پوشانید و مرد و خاطر کن گفت که کاشی قرصه الفی من مرا بصلای خشم کردن این جامه پاکیزه و پوشانید
آن زن من را مخاطب ساخته گفت که از زنده پاک و بکوه و خشم کرده و ناف برید متولد شده و از آن الم
تبع نکند مگر بر دست زنجیری که مقصوب خدا و رسول خداست و آن زن در رخ ششناق او دست کشید
ملوک هم که باشد گفت این بچه مرادی لعنه الله او قال فرزند تو خواهد بود و دشمنی که در بعد از آن که آن
وقات خلاص او بود و علی علیه السلام سال گذشت با شد من سلام کردیم و زنان از نظر من غایب
شدند و خاطر کن گفت که کاشی مرادی بچه ای از آن دو زن نیز هم می رسد علی بر مانی انصاف من سلام
شده گفت ای پدر و زنت سیم آسمان زن فرزندم بود و زن چهارم مادر من می بود و زن پنجم از آن زن
انعام علی که در خورجی کرد و آن فرزند و زنت من را و برسان کردن این اتفاق در میل الحام و زن غلام
و من او را که گشتم آدم که آن فرزند هم من را که بدست داده بخود شکلی آورد و روی عقیله من
گفت سلام بر او و برسان و من عیال من پس نشان و بر حجاب رفت و ابو طالب سه روز دیگر در آن
افتست فرمود که شاید من بچگی و بکی حیات یافته با او در سخن آن صورت یافت و آن دو مار غایب شده

ظاهر شد که یوسف و سلام کرد و گفتند خود را بعلی که در آن وقت است برسان کردن اول و احوال و محافل
صیانت او در دکان ابو طالب از ایشان پرسید که شما کیستید و در آن زمان کیستید گفتند ما اعمام
متره اهدیم که حق عز و جل ما را با این صورت خلق نموده تا قیام حیات عراضت من هم فرموده و در
روز قیامت دلیل و دهنای از خواهم بود بر نهشت من ابو طالب من هم مکلفه کی و بدو تربیت تو
تو قیام می نمودی جابر سلواد را فغانی این را که می فرزند من و علمم مخزن است جابر که
از استقام این حکایت پرست که گفت یا رسول الله بعضی را مقیده افشت که ابو طالب کافر بود و تو فوق
اسلام یافت حضرت فرمود که جابر سخن آن جماعت نیست با این طالب کذب و بخت است و در
عالمیان علم است بقایان و غنای بنده کان در شب مخرج چون از هفت آسمان گذشتم بفرموده رسیدم
چهار روز و درم چون حقیقت را فرموده که طلب کردم خطاب عزت رسید که یا محمد کی فرزند عبدالمطلب
و یکی تو می فری و طالب و یکی تو پدر تو عبد الله و یکی از طالب و در آن علی بن ابی طالب که هم علی بن ابی
باین مرتبه رفیع رسید اندک خدا که با الهام کرد و کمان ایات و صبر و جفا و آن سرکان تا چنانچه
حدیثی است که شیخ مفید نقل نموده و تفاوت صاحب کتب از عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
نقل نموده که گفت که فاطمه زهرا جعفر بن علی و رسول الله صلی الله علیه و آله گفت یا فاطمه که ای علی بن ابی طالب
و یقول انی صدمت الناس علی صلب انی لک و علی دهر جملک و حجر کفک فاصلت ابی عبد الله بن عبدالمطلب
و البعلی الذی جملک فاصمت و صلب و ما تجرم کفک فانی طالب و فی رواية فاطمة بنت اسد یعنی ای
محمد بروی کار تو اسلام می رسد و یکی بدست می کشم که مرا می کشد ام من اقل یا بر شیخی که تو را بدست
است و شیخی که آن نگاه داشته و پرورده و پرورش می دهد که آن کشیده و تربیت نموده و من از آن کار نگاه
ابو طالب است و در دقایق مراد از مجموع فاطمه بنت اسد است که شیخی ای مادر و جهرای بر و در آن
آن حضرت میگرد است و شیخ مفید قدس سره و بعد از آن حدیث روایت کرده و فرموده که

از قنات من و نیست که فاطمه بتا آمد در شهری که قول حقیت در حالت پناه صلی الله علیه و آله و شد
 استم خاص بوده و هر چه مشاهده است شده از غریب و عجایب نظایر آن در آن صبح که ابو طالب از
 طرف بیت الله من جهت غریزه فاطمه بر سر او سینه که مشبختان عجایب و غریب مشاهده
 کرد بان پان از تقریر آن عاقل است استخوان فرزند می توان شد که آن مقدم شریف دنیا و فاطمه
 یا فاطمه از بسیاری جیاد و جهای هر که که نه نیست در انقادی من بر ای العین دیدم و بعضی آن جوان
 عادت که ملاحظه می کرد و چون کرد ابو طالب جو شمال شده گفت ای فاطمه تو این بذر رفتی کمال علی
 مثل این حالتی در پیش است و حق تعالی این عیال می سال فرزند که است خواهد کرد که جهان را
 بوجود خود خرج مقدر گرداند و عجایبی که مشب دیده در آن وقت نیز ملاحظه می توانی فاطمه بعد از نشسته
 این خبر مسرت از منظر آن زمان می بود تا وقتی که بان مصطفی علی آن حالات نبی صلی الله علیه و آله و سید ولد
 الله صلی الله علیه و آله و ابنا شایع بنی هاشم علیه السلام در آن شهر و المید و حم الله و آن کاتب و
 انی اهلین از جاهلان او بر ابو سعید خدری روایت نموده که کتم اندام و خدمت حضرت و
 پناه صلی الله علیه و آله بودم که داخل شد در سلمان خانی و او در وفاداری و وفاداری و وفاداری
 با جمعی از محارم کار و شعیان حیدر کرد و آن زمان و ملازمین همگی ایشان ظاهر بود و آن حضرت
 را مخاطب ساخته گفتند خداوند بالا بیا و لامهات بان صلی الله علیه و آله از جمعی معاندان خبری چند می شن
 نسبت برادران من می که سبب عزت و اندام ما می کرد و اعتقاد ایشان آنست که سبقت ایشان علی
 باعث برادری من است و من نشا و نیست که علی در آن حالت بصفت حضرت است و جود و اسلام اهل
 سبب شرف و کمال ایشان میشود پس رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از استماع این کلام در بیان علی
 و من مکان امیر المؤمنین علیه السلام و اظهار آن حضرت مثل سبقت من علی و ابتدای حال متصف
 بکمال عقل و فراست و نهایت علم و ریاست بوده و دفع و بر آن قوم فرمود که سیدم شما را خدا

که آن کتب الله و محمد ماضیه غرضه اید که چون وقت ولادت ابراهیم علیه السلام رسید پدرش تا در
 او را از ترس فرزند بگریزاند و در وقت غروب و کارهای غریب متولد گردید و فی الحقیقه
 بروی خود کشیده شهادت لاله الله را می کرد اینک و چون مادرش از اندام غریب او سینه
 بود و بیعت متوجه مادر شد با و محلی گشت و در آسمان نگاه میکرد و آثار منم علی ملاحظه می نمود
 و حق تعالی در سوره انفام آن خبر داده میگرد و گزین آن نری ابراهیم ملکیت الهی و آن که
 و این ائمه ان سو کند سیدم که میداشتند که چون فرمود سلون یحیی سلامت سلطان و فرمود منی
 عزت و آن عالم را سیدم دید و اظهار دادی گشت و در جمعی که موسی علیه السلام را مادر متولد
 فی الحقیقه بتولد علی صریقه زده مادر او تعلیم فرمود که در هر چند و حق تعالی بتولای آن حکم کرد
 و بدو را بدان زمان خودی ستم فرمود در میان باشی و آن فرزند در آن مادر و کشتای فرزند
 و ستم که قریب شوی و از این دنیا بکار نرسی موسی فرمود که در غنیمت مادر که بود و از من مرا
 بر حق بعد رسانید و مادر موسی بطریق که تعلیم یافته بود او را در صلواتی تعاده بدو و آنکه
 و بعد از هفت ماه و بر ذات اسم هشتاد روز مادر سید و آن مدت شیر از پستان عانت
 علی می نشید و میدانید که کسی بر سریم در وقت که متولد گردید و چون مادر خود را دید او را
 تشکیک داده و فرمود ای مادر بچکم علی رضاداده اند و نمیکن باشی و بختان و ابراهیم مردم اندیش
 مشر و حضرت عزت و آن وقت انجیل را بر او نازل ساختن من نبوت با و عطا فرمود و اولیایا
 صلواتی و ابتدای آن که من خود در روز دهم و لادش با جمعی که مادرش را سر زنی میکردند حضرت
 گفت ای عبدالله و آنرا که کاتب و میدانید که در آن زمان از انبیا سابقه رفیع تر است و قره و من
 من فرزند حق جهان پیشتر و من علی را از یک فرزند خلق نموده اند و مادر صلی الله علیه و آله
 انبیا پیشتر من علی و من علی صلی الله علیه و آله و من علی صلی الله علیه و آله و من علی صلی الله علیه و آله

که در هر روز از سال چنان عالم و شوق و وسوسه از این بار دیدیم ملاحتی و کثرتی در عبادت علی شان را
تعلیم و تعلیم نموده گفتند: این مکتب عبادت الهیه یعنی مکتب ابراهیم دهن و ده کاغذ است و شواست
و از این جهت آن حضرت فرمود که در کتب عبادت الهیه و کتب عبادت ابراهیم که کتب عبادت ابراهیم و کتب عبادت
ازین مکتب عالم و کتب عبادت ابراهیم است اما قرطبی فرمود و هر مکتب و مکتب عالم و مکتب عبادت ابراهیم
نمی شود و بر علم و جوی قیام آید که علم و مکتب عبادت و مکتب عبادت و مکتب عبادت و مکتب عبادت
جهان و مکتب عبادت و مکتب عبادت و مکتب عبادت و مکتب عبادت و مکتب عبادت و مکتب عبادت
که مکتب ابراهیم است پس در این مکتب عبادت ابراهیم که در مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم
علیه السلام بود پس در مکتب عبادت ابراهیم که در مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم
و خدمت و عبادت ابراهیم که در مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم
که این مکتب عبادت ابراهیم که در مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم
و مشهور است که در مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم
عرب است و مکتب عبادت ابراهیم که در مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم
چنین تعداد مکتب عبادت ابراهیم که در مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم
فرمود که حبیب است و این مکتب عبادت ابراهیم که در مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم
دو بی مکتب عبادت ابراهیم که در مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم
خدای و مکتب عبادت ابراهیم که در مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم
چون در مکتب عبادت ابراهیم که در مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم
بود عبادت ابراهیم که در مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم
اسلام و این مکتب عبادت ابراهیم که در مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم و مکتب عبادت ابراهیم

میخورد که یکی گفت تا حال شنیدم بگذاشتم و میخورد که یکبار حضرت بنی بر سر خود که یکبار میخورد و بر سر ایشان میخورد
خورد و در کجای و فرمود که در کجای این است که گفت که با آنکه تمام حلالی این طلب کرد و در وقت
و در حقیقت این بود باید که در ظاهر بقیه حاضر شود و بنی بر سر خود که یکبار میخورد و در کجای و فرمود که
و حلالی و حلالی اینها حاضر شدند و حضرت با آن جناب فرمود که قنیز با امران خود و تا وقت و آن حلالی
الیه و آنحضرت با امام و جامعین صلوات الله علیهم و الله حاضر شد فرمود که سر تاویست و لاکی و نه
جوانی و بدم غلط خوش و خوشی و از آن سر و رسید که از قتل این جوان چند روز گذشته است گفت
چهاروی که روز شده و شام و در دست حق پدید بود و حج آورد و کشته یا فاش شد و از آن بی شایسته و بی وفای
بجاء کسی طلب خون نمیداد و امیدوارند که با آنان نخواهند شد و قاتل خود را نشان دهد تا
شک و زنجیر از خانها بیاورد پس حضرت تمام علیه السلام فرمود که قاتل این آدمی است پس چرا که در حق او را
خون بسته بود و او را کشته دیگری بخون بسته بود و از این نعمت او را کشته است از این کشته را و ولی الله
تا سر دم از این بی آینه فرمودید گفتند گفتن از میان بی طرف نیستند و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام
بر خون بسته است و شایسته ای را بیاورد و در صلوات و حضرت در حالت پناهی فرستاده فرمود که در وقت حق
اسم ایشان را در حق قاتل غیر از آن حلالی این طلب کرد و در کجای و فرمود که در کجای و فرمود که در کجای
و این آن سر و نه شده پس با آن اعلیای خود در بر سر خود میفرمود و چنین که عرضی از این بنی و در جواب
قالتی از این کلامه جمیع عضوهای آن بقره است و بنی آن سر و پای مبارک را در این جوان سرده کتیا
مرد که بنی خنظل بن ضحان بن یحیی بر خون بسته شد که در حق حلالی این طلب کرد و در کجای و فرمود که در کجای
گفت بیلک بیلک یا محمد الله علی الانام و الخیر و با فضل و الانعام و آن حضرت از وی پرسید که سر قاتل
یا انلام ای پس که قاتل است پس چون جواب گفت گفتی علی علوت بن ضحان من آدم من حارث کشته
پس امیر المؤمنین علیه السلام بآن پس گفت برو بسوی قریه خود و از آنان بخواه پس گفت یا من لای الهما

5

از پی سید ما و سنی که است جواب داد که در کلاس و نیل پی سید که پیوسته در پی مکان چه میکنی گفت یا
ولی الله بقصد و باریت قرآن مکان خود متوجه همان شدم و در آنجا مریضی در نشان دادند این بسیار باطنی
شدم بامید یا پس تو را طلال و خست بیگشتم میخوام که در پی و نیل و خشیان دارم از من بجز این
چون اونی باعث گفت یا امیر المؤمنین درین شب بقادسیه میروم که سنان بن ابی شای که از دشمنان
تست و در جنگ هملین که خسته بود و حق او را طالع من ساخته است نشان که شست و او را که کرم و قوی
سازم تا قوت حرکت داشته باشم و آن حضرت زاده عا که ده ناله شد و من متعجب و حیران ماندم و در
و آن حضرت را که بعد از من دیدم فرمود که ای منقد از بن حال قیام من و بیان خدائی که دانسته میروید یا الله و
رای افشید که ای آنچه از محراب است و ای مانی که در سوره الله را تعلیم فرمود ظاهر سنانم البته خلق الله بصلوات
و افتد پس من به فلان شد و بعد از آنکه کانم گشتند در حالت ایشان متوجه قادسیه شدم و پیوسته
بالک صبحی گفت که رسیدیم و غنایان میان مردم بود که سنان بن ابی شای و پیوسته بود و بعد از آنکه
و ساق های پای و بعضی از استخوان او را آورده اند و من آنچه از آن شیره شنیده بودم از برای مردم ختم میگرد
و مردم و در آن حال قدم آن حضرت را می پیوسته و در پی های مایه اند و مستغفاری از من میگرد
حضرت بر خاسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و گفت حضرت من سالن پای میقدم و ساینده فرمود که ای
مردمان ما را دوست نیلاند و هر چه و داخل و دفع شود و ما را دشمن نیلاند که پیوسته قیادت
و من قسم جنت و دارم این یک جا است و بعد از آنکه است میفرستم که جنت است و آن دوستان من اند و آن
دیگر طایفه را بحاجت حکم میکنم که در دفع است و آنچه دشمنان من اند و در روز قیامت بهم خطا
خواهم فرمود که این من و آن از شیعیان مثل برق خاخنه و عده اصف و من بر نه و اسب و در آن
پای من طوطی است که شست پس در میان بر خاسته هم یکی بان و بچار گشت الحمد لله الذی فضلک علی کل
من خلقه من خدای را که از فضیلت و زاده ای داده است بر بسیاری از مخلوق و خود آن حضرت این

والمؤمنون فرمود که الذین قالوا لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا حسبنا
الله و نعم انکم لکیل فاعطینا شیعة من الله و فضلناهم بیستم سوره و انهم من الله و الله ذو فضل عظیم و
این است و آن هدایت و آن سوره مبارک که از آن است در غزوه بدر صغری در شان آن حضرت تان
شده تفسیر میخون طریقه از حدیث و آن بکتاب و آن جمله حکایات غریب و در آیات عجیب حدیثی در کتب معتبر
تاریخ و حدیث و حدیثی است و آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میرویت که فرمود که در روز
دو سجد نشستم و مردم که در پی بلند قامت چون طایفه از اهل مسجد شدند من گفتم که این شخص با این فری
آدم نباشد اصحاب گفته یا رسول الله چنین فرمود که ای آدمی که می باشد گفت بل و این یکی از انماست پس آن
آنکه سلام کرد جواب سید و رسول خدا صلی الله علیه و آله از پی رسیدند که تو کیستی گفت من علم بن
هم بن لاهش بر ابی بسم فرمود میان تو و ابی بسم است گفت بل در روزی که قابل هاسل را
بگشت من طفل بودم و در جواب گفت که در آن روز است فرمود بنی اسلمان شده تاسی گفتم و بعد از آنکه
هر دو پیوسته رسیدیم و با او نماز کردم و از او تعلیم محفل از آن برادر من پیوسته و خدمت پدر تو را بهم
رسیدم من تعلیم محفل خود و در آن شب ایضا و فرمودم و بعد از آنکه خدمت امیر علی را پیوسته و پیوسته رسیدم
و در چهار روز آن من پیوسته بودم و خدمت و خدمت من پیوسته و پیوسته خدمت و پیوسته من پیوسته
و در آن شب خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت او نمودم و صحبت علی بن ابی طالب و اصف و عیسی
گفتم و بر اوست عیسی با خدمت کردم و در جمیع پیوسته خصوصاً عیسی و اسلام و ساینده پس آن حضرت
فرمود که در جمیع پیوسته ان انبیاء و رسول و بر ایدم عیسی و اسلام و در کات الهی با مادانی که سنان
و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت فرمودی حاجتی که داری بخواه علم گفت یا رسول الله
حاجت من آنست که است نامی مانی با طاعت و فرمان برداری و پیوسته و پیوسته مانی این طاعت او که
من هدایت هم مانی و در آن مانی او میادیدم پس آن حضرت گفت ای علم تو و پیوسته مانی شناسی گفت یا

خانه چهارم بودم که دیدم دو زن با هم دیگر حرف می زدند یکی می کرد و دیگری می کرد و حق تعالی بفرموده است
 با سوره و اعدا در فی القیمة یعنی فاعلموا ان فی القیمة من کتم ای عورتان کیت که صاحبان حق
 گفتند و الله علیهم العلم و ایضا الاحکام قسم الحجة و الحار فانی الکفار و مدب الحاد بری الایمة و یس
 الایمه علیهم السلام و ایضا السبلین الشاهس ان اقیل الحار و السبیل الی الحسن علی بن ابی طالب کتم فانی کما فی
 علی را گفتن چون شناسم که پدر من همان جمله خاندان او بود گفت در صحن در صحنست عباد که تا کشته شد
 و بجا نماندند با مردم گفت ای مادر و پسران چون می کشد با امیرالمومنین و غیره و خوفی و دست مرا
 گرفته باز آن حضرت متاورده و در جبهه من از آبله ناهنا شده بود دست سبیل که بر جبهه من مایل و
 جبهه من چنان شد که لاله در شب تار بلیالان یک فرسخی من می پدید می آمد و غنیمت می نمودم و فرمود
 ان که از دنیا رفتن این محرم من بر علی از مائشای خبر می کرد پس زان بر گشت و چند بیت در مدح آن
 حضرت خواند یعنی که منی محبت ده و منی با من از کلام آن ضعیف نهیدم و در صفت شریف و شریف
 که چون از اهل این خدمت حضرت رسالت پناه کرده گشت سال از اولاد ملاه پادشاهیم که از اولاد روح فی
 بود و روحی بی اسلام بود و در قلم او نوشته است که هر چه بفری ما الله بحرم هست و هر چه بفری ما الله بحرم
 هست که جانین او باشد و منی خاکست حضرت رسالت پناه علی علیه السلام که از اهل بیت می باشد
 المومنین علیهم السلام که در گفتن با رسول الله چنین است که در آنجا هست سام و پیل شایان او کرده
 و نوشته اند و فرمودند این شمشیر قتال دانه اندا که از او بای نزدی و نریان و او در من حضرت است
 گفت با علی و خیزد و با خیزد و بایان محمد رفته و در گفتن مان بکازد و در منی حرام با و زمین و قاف
 مطلب این قوم محصل بر نوبه میل المومنین علیهم السلام داخل مسجد شده و در گفتن مان کازد و در خواست لب
 مبارک جنابید و با و زمین فزده دیدند که زمین شکافته شده و تا فی ظاهر گشتن میان تابوت فی
 فانی بارش سفید تاباناف کشید و خواست و خاله از من و دو و خود تکلیف بر علی سلام کرد و گفت

اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و سید المرسلین و انک یا علی و علی محمد صلی الله علیه و آله و سید
 المرسلین اناسام فی فتح و انک جمع صغیر خود را کرده در شکل و شمایل و نظر می کردی و در صغیر نگاه
 می نمودی و صورت چو تارون یا انچه در صغیر ثبت بود من فی یا فتد گفتند بجای هم که آن صغیر
 فتح سوره بخوانی تا از من پیشیم سام شروع و در قرات صغیر شده تمام قرات غره بار و یک بار امیر
 المومنین سلام کرده بدو و نه تا وقت رفته بجای امیر فی الحال زمین هم آمد و ان جمع گفتند ان الله
 عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول و علی را آورده اند حق تعالی این آیه را که ام القدر و اسیر و الله
 اولیا قاله من الولی و من علی المولی تا لفظ امیر در آن روز نازل ساخت و الحمد لله رب العالمین
 و ایضا در صفت شریف و شریف از زیاده بن کلیب نقل کرده از زوایان اهل بیت روایت کرده است
 که بر و مسجد بنی امیه شش بودم در دمشق با جمعی از یاران که محمد بن صفوان خطیب مسجد داخل شد
 و جمعی از همراه بودند به محراب تمام میرفت و بعد از آن حق دیدم که بر گشتن می آمد هر دو جبهه ناپیدا و
 شخصی در سلسله را در بدن می کشیدند که تپان را چه پیش آمد گفت جوی تا با بر پای مسند نهاد گشت
 هر که علی را لب می کشند من او را لب می کشم و اگر هر دو جبهه من باشد متاوران هر دو جبهه را در
 و غمت از سیر کردن بر سر و مردم از شنیدن و این را دیده اند و اینک بر در جبهه و طعن خلق صمد
 تراست بر کن می رود صاحب گفت انچه نقل کرده است که هر دو جبهه از نام در ستر امیر المومنین
 علیه السلام بود و اخبار و حکایات را بعد از او می رسانید او را گرفته خیزد مست آن حضرت آورده ندانم
 بر سید که هر چند تپان بر این محل داشت می کشید باو گفت که خدا قسم بخوری که این کار نکرده اکت با
 فی الحال قسم خورم آن حضرت علیه السلام باو گفت ان قسم بدروغ خورده باشی حق تعالی تو را کارد
 و هفت باران نکشت که ناپیدا شد و سلسله را گرفته در کی چهار می کشیدند و ایضا صاحب گفت
 انچه نقل کرده است بخور من اهل البیت نیز آورده که روزی آن حضرت علیه السلام از جمعی از اهل بیت

و زبون می شدند و فرمان می بردند چنانچه هر که از مسلمانان در وقت جنگ باقی
بماند و بدو دست افتد آن قرض و پیشانی خلاصی یافته سلفی بنزد دست دارم دعا کرد
و تان نه بود سالی یکبار پی آمده و مالی بسیار از آن شوق بهم رسانید و آن حضرت فرمود که
آن جانب اهل ایام را بدو صحتی بود و هدایا کار و مشک و بناید باین دعا حق جویید که البته
حق تعالی آن مشک را بر او ساقی کرد اند چه حق تعالی کفایت کند است هر امری بنا و آسان گشته
هر روزی بدو رخا است که آن آن شخص را بهم رسانیدند و آن بقرسی باری حشوها و صفا
و اینان من اهل ایامی که نسبت بآن حضرت می کردند شده و اینک چنانچه ملائکه ایام در روز بدو
بدر روز خدا صلی الله علیه و آله آمده در دفع کفار و معاونت لشکر اسلام فرمودند آن حضرت را و لشکر
او را نیز اندازی فرمودند در کتب قدیم خصوصاً در کتاب سراج اهل بیت علیهم السلام و بنی هاشم
که گفت در روز جمعه در حجلت امیر المومنین ششصد و بیست و یک نفر از لشکر او کشته شدند و اهل
لشکر نیز و ستمی میکنند و بر باقی و نوای فرستاد آن حضرت فرمائی مایلین مرقوم دفع ایشان شویم
جواب داد بعد از طمأنینه جماعتی دیگر آمده همان حرف را مامور فرمودند فرمود که من بعد از حق قریب
باختلاف و لم نقل بعد از ملائکه یعنی آنست که عدل من اهل بیت است که هر امری میکنند و قتال با
دشمنان و حال آنکه هنوز ملائکه از آسمان بدر نهاده اند ساعتی برین نگه نشسته بود که بادی وزید
در نهایت خوشی از پس سرها که روی بادران در زیر زده و جامه جلا خالص کردیم آن حضرت
سنگی بقدیم بر سینه زد و طبعه بود و من جمله دشمن شدند و اندک زمانی فرمودیم چنانچه
همه غنی شدند و روزی ندیدیم که در هیچ جایی نباشد که الله رب العالمین را بیایان جمله
که ما آن حضرت و مکتب اهل بیت را در آن که حق تعالی جمیع امراض و انجم و مطیع استقامت بود و از
بر هم در همان زمان فرمود که اینک چنانچه در همان کتاب مستطابان معید بنو جلد باقی

نقل فرموده باشد که آن وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله را باقی مانده بود و صاحب عبادت
آن سر و پیشانی بنزد فرمود چنانچه ششم امیر المومنین بنو آمده بر اهل بیت آن حضرت قرار گرفت و چون
دید که آن سید و هفت کایات از تاب و تپ در آن است دست مبارک بر سینه ای که رسول الله
صلی الله علیه و آله مالیده گفت یا امام یلیم انرجی فاند علی الله و سوله پس دیدیم که رسول الله بر سینه
شست و طافه از بدن مبارک دور کردند و گفت یا علی ان الله فضلک بحضرت و ما فضلک به
الا جماع مطیع لک علیه من شیء ان یمن الا ان یمن بادن الله یعنی یا علی بدستی که حق تعالی تادیه داد
داده بر خلقان همه اهل بیت و از آنجا نیست که هر چه در دهان مطیع و منقاد تو ساخته و از این جهت
نیست چیزی از آنها و در هر چه که از او برانی و ملائکه خورشید بادت و نصرت و حکم اهل بیت و الله علیه و آله
وجوده و از جمله فرستاد و حق تعالی آن حضرت بدرگاه اهل بیت که اسما و عظام را باقی داشت از آنکه هر یک از
صلی الله علیه و آله و سلم تعلیم کرده بودند و آن حضرت به شاهی تعلیم شده بود و هر چه از آن پیروی میکرد
اسی ظاهر میکرد جمیع آنها از آن حضرت بکرات و مراتب ظاهر شده و عای آن حضرت ردیفی شد
هر امری ظاهر بیتی که در میان میروان فی الخور و قرآن ظهور میسید و اگر زیان بدفع احداث حرکت
سیدان آن بزرگوار اهل بیت و در چنانچه مشهور است که خارجی را با دیگری حلقه می بود و عاقلان بنزد
آن حضرت بودند و مکتب که با یستی کرد که در آن خارجی گفت لا عدلک فی القیة یعنی دین قصیر علیا
حکم نکردی امیر علیه السلام گفت احضار آمد و الله فی الحان خارجی بصورت سخی شده رفتی که پی شیده
همین رفت و آن ملعون در می چنانچه و جمع میکرد و لشکر از جنش میرفت باز آن حضرت را بیک
رحم آمده بسیار از جنبانید خارجی بصورت اول شد و رفتن از هر یک بر آمده پس شیدایی از خصا
گفت یا علی هرگاه از تو در کاره ای من از است که در حق تکمیل این کار که محض من است شخص
بصورت سک میفرمود و در آنجا معاینه بشنید که حاجت و پیار و مده کار چه احتیاج آن حضرت

و تائید آنکه خبری و خبری از اهل سنت باستان خود از حدیث و روایت خود اند که گفتند رسول
صلی الله علیه و آله شنیدیم که فرمود در روز قیامت قبر و غیره از یاقوت من از یاقوت من برونند و برجا
راست عرض و از برای ابراهیم خلیل برجا سبب عرض و در میان ما هم و از برای علی علیه السلام از برای
پضای و خشنه و بعد از تالی حدیث فرموده که فاخذوا بحبیب بن حبیب یعنی پس چه کار دارید
شما ای امتان من بدو حق کیان دود و دست باشد و انما اینه دار قلی بنا بر واقعیت حضرت از اهل
در احادیث صحیح خود از این مالک نقل کرده اند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود روز قیامت
منبر خاندن من نصب کنند به بلندای من و منبر علی از من برتر من و رساله العالین ملا که در عهد نبوت
من جویدم و من کردید من منبر بر این و بر ای منبر که در کیم با آن اندک و علی است و چون
چرا آمد و در کیم با این و بر ای منبر که در کیم با آن اندک و علی است و چون
سید من سیدان است و علی سید و حسین انس کی بدید چون که حق حضرت رسالت با اهل سید من در
حضار مجلس برخاسته گفت و رسول الله که کیست بعد از من است علی را دست نهاد و با او حق کرد
چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای برادر انصاری دشمن خید از از قریش علی را منکر حق و از
قوم انصار و الا یهودی و نه از یهودی و نه از بنی نضیر و نه از بنی امیه و نه از بنی امیه و نه از بنی امیه
من سلفی و تا منی ناکار و فاجر است و در آنکه جوی نایب را و موی باشد و ندانند که کیست
چون معاویه و عمر بنی و سلفی و در آنکه جوی نایب را و موی باشد و ندانند که کیست
در روز آن حضرت را حق باشد که گفت و آن حضرت با و این لفظ گفته رفت گفت من از منی خود را
که من از منی من کی با این اطلاع نیست و آن گفته خود چنان شد و حضرت امیر علیه السلام دعا کرد و
سایر زنان با آن آمد و از آنکه چنانچه در آنجا میامد که گفتند که حضرت خیمه زن و من است
و یکی را بد و یکی را بد و من است و خاسا آنکه مخالف و موافق نقل کرده اند که رسول الله

علیه و آله فرمود اول کسی که با من میامد کند و بر این پند روز قیامت علی بن ابی طالب علیه السلام خدا
بر و در کتاب شرف المصطفی از روایت اهل سنت و جماعت نقل کرده اند از ابن عباس که رسول الله صلی
الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام خطاب فرمود که انما منی ابراهیم خلیل الله یدعی من الخیمه
فیقام عن یدین العرش منکی ثم یذقی خاکی ثم یذقی منکی منی ای آنکه ابراهیم خلیل
خود را خواهد شد در روز قیامت منی از عرش است و منی خدا و یا و خواهد خاست و او را بجلست
خاست خواهد و منی بنشیند پس خواهد بلند من را بجلست امضا بنشیند و منی شد بعد از آن که طلب
خواهد فرمود و من بجلست که است خود می شد و از جمله انصار و احباب آن حضرت بنو الله تم آنکه او را
با جمیع انبیا مانند چنانچه اهل انبیا میفرموده اند مساوت و برابری است و اسامی او با آدم صلی
انبیا هم از صلب آمدند و از صلبی آن حضرت اند که آن الله صلی آدم و قرآن آنکه او را
و آنکه علی علیه السلام و علم آدم و اسما را که در میان آدم و نوزاد یافت و رسول الله در میان علی از انما شد
العلم و علی با آنها گفت و اولی علم که آدم را بداند آمد و حق که عظم کرد و گفت الحمد لله و چون آنحضرت
از مادر جدا شد و علی را و نوزاد بر زبان را شد و آدم در میان مکر و طایفه مخلوق شد و او در میان
بود و آمد و آدم علیه السلام بود و چنانچه علی را از آن خلق و از عظیمات و از بوجیه علی
و چنانچه قرآن آدم و حوا در بهشت بود و قرآن او و قلمه علیها السلام در بهشت شجره که ساقی نامند که
شد و آنرا از آنکه کار ساز و خلق با آدم فرستادند که در آن که از آنکه از آنکه حضرت دادند
چنانچه امام کار و بر من و ملاک ماسی شد و از آنکه آدم و رسول خدا با آن حضرت گفت فرمود آنکه علی
و برین که منی و در هم را چنانچه از آنکه گفت و منی است و مساوت آن حضرت با او و منی علی بن ابی طالب
آنکه چنانچه از آنکه در میان و آنکه حبت نصیب شد آن حضرت با منی که در آنکه حضرت خود
و از منی جویدم و منی جمیع کتب بود و منی او و منی شد و منی علم الکتاب در میان آن حضرت منی و منی

سید و سید و کرم با او ماندند و جهل هشتاد و نه روز و یک و نیم علی علیه السلام بعد از آنکه آمدند که در
بلا تا باقی بخت کیم و آن حضرت گفت اگر راست میگویدم که دوی و سستی من سبب کفر و اصرار با حق است
نزد من آید و هیچ بآن حسد ندیدم الا همد که در جناحه جواریت قصد هلاک دارد و داشت حق را و در
بدست دارد و مقول ساخت و ملک و داور قرار گرفت و دشمنان علی علیه السلام میگویند که او را دست اصل سازند
و از او لاد و کجی داد و دوی و سستی کردند و بخلق خدا را که باشند خدای تعالی بقدرت کاملش از حقها
و از دوی و سستی و با نداشت و نداشتند و از او لاد و کجی باخته عالم را از ایشان موی ساخت و بیرون لطیف
نور الله باقی اهرام و اسم نه نور هر چه حق را میبخشاند میبخشد هر چند حق است همان میشود و سید علی علیه السلام
خاتم را از حق تعالی در خواست از برای ملک و مال و علی علیه السلام همان خاتم را در راه خدا داد از جهت حق و ملک
مقال سلیمان علیه السلام سال آنکه بود و او عطا فایده سلیمان بنا جات کرد که در رب هب ملک لا یغنی
لاحد من بعدی انکلا انت الی عذاب خدا من ملک عطا کرد که بدیگری عطا نکرده باشی و علی علیه السلام عطا شد
خطاب من که با صغرا یا یفاخری میفری یعنی ای زرد روی سید و ای خدای تعالی غیر از من در عهد
که تحت شمس از راه غیر الله بود و سلیمان را با اسلحی دادند که بدیگری عطا نشده لیکن خدای تعالی و علی علیه السلام
در سوال ملک علی باقی یافتند و عطا شد و سیدی را از آن خبر است و غیا و ملک کبیر بر من مشهور است
بلطیس و آنرا هم نزد بیعت و علی علیه السلام از خدا و رسول یافت و بلطیس و جناحه و شمس و غیره ای ملک سلیمان
علیه السلام واقع شد از برای غیر من و سید و سادات و با صغرا یا یفاخری اینک جناحه از برای او یک نامه
که از سنگ بر آمدن برای علی علیه السلام هستند نامه از برای او یک بر آوردند و او را عطا کردند و سید و سادات
علی را با صغرا یا یفاخری خوانند و در جناحه از آن دشمنان و معاذی کشیدند هر دو شمس و یکه بودند و از نامه او
بی که ندانم این را از حق تعالی و سادات او یا یعنی علی علیه السلام آنکه حق تعالی عیبی ندارد و خلق خلق را با صغرا
بود و چنانچه از صغرا و علی علیه السلام خلق را از آن داشت و چنانچه رسول خدا از آن خبر داده که

تا از حق من و رسول خدا و قول او و دست ایشان و محل اعبادت میفرمود شد و بد که تا سیدت به مکه باز می
و لادت علی علیه السلام در خانه اکبر شش و دو ساله گفت طایفه آنکه از آن شدند و رجب که از آنجا رفت
آمد علی علیه السلام طالب و عیسی در غم که مادر و مادر و تکلیفی بود و از حق من و رسول خدا و دست ایشان و محل اعبادت
و عیسی در عهد با حق من و رسول خدا و دست ایشان و محل اعبادت و تکلیفی بود و از حق من و رسول خدا و دست ایشان
بر عیسی در عهد و صلت و حال نازل شد و نداشت اسم را از منین علی علیه السلام بزرگسال بود و بی زیاده ای
و از برای عیسی مایه از آسمان نازل یافت و حجت او از مایه هشتاد و نه روز و در شان عیسی و عیله
الکتاب آمده و در حق من و عیله عالم الکتاب و عالم خطا عیسی مخصوص بود و علوم کب و صغرا و علی
منسب است و عیسی اعیان امر است و حق من و عیله هفت و اسی الموقی با د الله و علی عذاب هفت و اسی
را از آنکه آید و عیسی فرمود تا آنکه با شمس زکی میفرمود و رواج عیسی بود و علی علیه السلام در میان آنکه بر
واجب بود زکوة و او را از آنکه آید که در آن باب نازل شد و عیسی بی آنکه عیسی دانسته باشد قوت
با بر علم خدای تعالی که مادر او ملک بود و علی علیه السلام از آنکه آید که نزد و حدیث و غیب و از سادات
گذشت و چنانچه از آنکه عیسی فرمود از آنکه علی علیه السلام بزرگ است و صلت واقع شد و چنانکه زهد و فقر عیسی علیه السلام
مشهور است و چون از رسول الله پرسیدند که از حدیث و غیب و از آنکه عیسی دانسته باشد قوت
این هم من و رسول من و چنانچه در عیسی علیه السلام اختلاف شد و یعقوب گفتند خداست و
بطوریم بهر خدا شهادت و من سلیم را که از آنکه آید که نامیدند و فرمود بکذب و غش و بخت زدند
و اصل اسلام از آنکه عیسی و رسول الله و روح الله سید هستند چنانچه خود نیز گفتند انما عبد الله علی علیه السلام
و این عیسی که گذشت با اسلام هستند نام و ندانم اسوات او رسول الله صلی الله علیه و آله آنکه حق
مقال آن سر و دست معراج امامان را که آید و علی را در و غیب و امام او صیفا فرمود و رسول الله
در این حق رسول هستند و علی را بر و شمس و علی را در و غیب و امام او صیفا فرمود و رسول الله

و بناست برده کار خود پس جواب داد او را کتاب چنانچه جمیع مرع مان شنیدند کلاهی ضعیف و بی
و کنت السلام علیه اهل انوار الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد و ای برادر رسول خدا
و وصی و جانشین او و حجة الهی و دلیل و دهنای حق تو بر همه بندگان او از جن و انس و حیوان علی
عمرای طایفه این طایفه را از آن مقامی و در پرتو انوار شینا بجای افتاد و تعلق منکر الی بتسکیم و ساینه
عبد طریقی خود و سیر کیست و بخدا که جز او خدای نیست که بدینم رسول خدا را که بر خواست آمدن
علی بن ابی طالب بر داشت و خاک ان پنهانی او در سیر کرد و دست مبارک بر روی او میمالید و می
تم جویی فتدایکت اهل السما کس بکار وک و باقی الله عزوجل بک حله مرشد یعنی بر خدای تو دست
پس بدستی که بر کمر در گزینی اهل آسمان را ازین کریم که در وی مباحات کرد و صفات از حق
عزت بر ما ملات غرضی مجید و بعد از نقل حکایتان عباس در فرائض آن حضرت که این شده
نیز می شنید و معید بن جهم از او را عا کرده و رخصت طلبید و از جمله ترس و ترس آن حضرت بفرمود
خدا و رسول ای که از در غزای هر اهل حق و حق حیرت یل یا میکشیل یا هر در میای فرستاد که بعضی از
جهاد نمایند تا در غیبت شریک باشند و ازین باب جهاد بر هر مائده و از کفرانی میفرست حیرت یل و میکا
در در و طرف او میفرستد و از او را شعلی و کاردی بود ملائکه املا و معاونت می نمودند چنانچه از
ابو حمزه مستوفی است که گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و اهل بیت و در آن غزای علی
را و مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بود و چون فتح شد و بعد بنه بر کشتم هر کس از غیبت یل
سه و سید و معاد و هم داد پس جمعی بر خواست گفتند یا رسول الله بعلی دو هم سیدی و حال آنکه
او در مدینه بود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای جمیع مسلمان شما را قسم میدهم بخدا و رسول
که در ان شای جنگ سواران از جانب دست راست بر کنار حمله نکرد و لشکر کنار او را بر آنکه خود و بعد از
بفرز من نیامد و این سخن نکرد هم او را دیدید یا بی گفتند بل یا رسول الله هر دو هم گفتن حیرت یل

و قتی که آمد گفت سهم من قلن بعلی دارد و همچنین شما را بخدا و رسول قسم میدهم که از جانب دست راست
سواران بر کنار حمله نکرد و لشکر من را متفرق ساخت و بفرز من نیامد و کشتی نمود کشتند بل یا رسول
الله فرمود که آن میکشیل بود چون بفرز من آمد گفت سهم من قلن بعلی دارد و بخدای که روح محمد در
او است که بعلی نداده ام الا سهم حیرت یل و میکشیل علیه السلام پس بکسر گفت و صفای مجلس جمیع این گفت
آن حضرت بکسر گفتند و چنانکه صاحب کشف القده ان مصنف کاتب کتابت الطالب نقل نموده که او
از وهب بن منبه و از ابن عبد الله بن مسعود روایت کرده که گفت رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه
و آله فرمودند ما بخت علیا الازایت حیرت یل من عینه و میکشیل من یسان و الشحابة یظله حتی یروا
الظفر یعنی تقر ستادم علی علیه السلام را به هیچ غزای می که بکسر یل از جانب راست و میکشیل از
جانب چپ او دیدم یا ابروی کسی را بر من افکند بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و نصرت و وفای نمود و چنانچه
در مناقب خود از وی صلی راست و از مسلمانان فارسی منتقل کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله من اطلب
امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد علی علیه السلام در خانه بنزد و دست راستی را که در خانه ایشان بود بجهت او زد
کردم و جویدم که در حق کجاست و بی گردانده میکرد و آرد از آن میفرمودت خدمت حضرت و سالت
صلی الله علیه و آله آمده از روی تعجب آن است که در فرمود که ازین تعجب من حق خالی ملک چند باجمه
خدمت علی و اهل بیت او مقرب و افتم که ایشان امداد و معاونت میکردند باشند و آن دست کسی ملان
میکردند و مشهور است که ابو فراس ساعی را گفتند یا ابن بطیم فکرم چون مدح امام رضا علیه السلام چنین
نگفتیم که معاصر آن حضرت بود قطع گفت که این پیش این است اما لا استطیع مدح امام کان حیرت یل
خدا و ملا پدید یعنی من مدح شخصی که حیرت یل امین خادم پدر او بوده باشد بگویم و در مدای او چه
قوانم گفت و ایضا در کشف القده نقل کرده است که بعد از آنکه فرزند رسانیدند که جمعی در شان من قتی علی
خدا و پدر می کشیدند پس آمدند حیرت یل و رفت و سالتش باقی میماند و ده یعنی از فضایل امیر المؤمنین

واحكامی که از آن حضرت صلی الله علیه و آله نقل شده است که اهل سنت هم نقل کرده اند و
اعتراف بآن نموده یکی از آن حدیثی است که در کشف القله از غزالیین محدث حسینی نقل کرده که او بسند
از ابن عباس روایت می نماید که گفت گفت اعلی علی بن ابی طالب تسعة امصار العلم و ارم الله الله شانکم
فی الفضل الهامی یعنی تحقیق که عطا کرده شده است علی بن ابی طالب نه جز از علم نه جمله او جز از حق
تعالی برای جمیع خلقان آفریده و عطا فرموده است که او را در این جزو باقی دیگران شریک است و احکام
قضا و آن حضرت یا آنست که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و در حق حیات آن سرور شده
بود و بعد از وقت حکومت خلفای ثلاثه یا در حالت خلافت خود علیه السلام چه در حیات رسول الله صلی الله علیه و آله
بر است ظاهر شود که غیر از او کسی بلا استحقاق نیابت و جانشینی نیست حکم را بدو می فرمود و عباد
زمان خلافت خلفا بود هر یک از آن بزرگواران تو بودند و علم بحال آن حضرت داشتند و هر یک از
میداد می نمود اعتراف میکردند که لا بد قضا یا احکام و اراده بآن حضرت رجوع می شد و اقول باینکه
اولی الامر اهلک امرش است و علی ای اهل سنت در همتاد و موضع نوشته اند که هر یک از اهل سنت
و یکی از علای ماسیه نوشته و همتاد و موضع را شرحه و وقت و مقام و موضع و محل و وقت
را بیان کرده و صاحب کشف القله عبارتی بهین ازین هم از بیان کرده و از عید این سبب روایت شده
که گفت حاضر بودم که مشغول در وقت خلافت عمریم رسیدم از آن حال حاضر شد و چون حلال مشکلات
یعنی همین الحو سنین علیه السلام حل آن مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تنق لی من الغفلة لی علی طالب علیه السلام
چرا یعنی با ظاهر از آن زمان که در آن وقت که در آن وقت مشغول بودم و در آن حال علی بن ابی طالب
علیه السلام نباشد که حل آن مشکل و دفع آن واقعه بکند و صاحب کشف القله و ابوالموید خواندند و متنا
خود هر دو حدیثی ازین بنافست و عجیب تر نقل نموده اند و از محمد بن خالد بنی روایت کرده که گفت که
عمر بن خطاب روزی بر منبر بود و خطبه داد و در آن اشاعت نمود که عاتق بن ابی اسد بنی مازن و ماکم

صافین قال فان من افتاد ذلك ثلثة اصناف علی علیه السلام فقال اولها من استقبلك فانه ثبت قبله ثلثة
عمر بن ان قال من قبل الله فی منة من انك فتا الى الله الذي جعل فی هذا الامة من اذا امر بحج الاقام
اوره فایقنی اگر ما بر کردیم شما را ای است محمد از آن چیزی که شناخته اید و دانسته که درین اسلام استنباط
آن چیزی که مستر کنید و از آن برگزیده که هر یک بتیستی است یعنی از شمار آن اسلام بکمر اصلی بر کردیم
شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت من همان در جواب او ساکت شدند و هیچ کس هیچ نگفت و چون
که هیچکس جواب ننید همد سه بار این حرف را تکرار کرد پس من تخطی علی علیه السلام که در آن زمان
سید از گفتگوی او بی تاب شده برخواست و گفت آن خواهیم کرد که چون اراده این سخن علی کرده تا بگویم
خواهم فرمود اگر تو به کسی از آن قبیل خواهی فرمود چه بر آن که با اسلام مسک و در من بدین مظهری ای که به
کند بر می کند پس حرکت و حرکتی که منم چه میکی فرمود اگر تو به کسی که دست را خواهم زد و چون از
حضرت امیر این سخن را شنید و عمر بن نفید حسن ابدا لیا نه بر دگر ملائیکم زده گفت محمد مران
خدای را که در این است کسی را مقرب داشته و منسوب گردانیده که هر چه ما بر او که افتادیم بر او دست
میکنند و کجای ما را است که الله و صاحب کشف القله بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده نوشته
که و هذا عجیب و قیة حب بطون من تامله یعنی این حدیث عجیب است و در جواب سوالی سراسر برپا
بر کسی که تا سالی بکشد ظاهر میشود و ظاهر اسی که اشاره بآن کرده است این باشد که عمر از فکر برگشتن
از دین برده و در مقام سخن است از ایزان استقامتی میکرده که چند از اصحاب کی بر افتاد است و میگوید
و این هم در دیگران را نیز هست یا نه چون آنکی جواب شنید و آنکه مستعدی جواب شد چنانچه
داد و در در شکر حمد زده حصاد با این حمد از خود را می نمود و هرگاه در زمان خلافت دیگران حاکم
شرع و قاضی بین و منق سایل آن حضرت باشد در زمان خلافت ظاهر می آید یا او باشد قاضی
قضا یا احکام با و رجوع خواهد شد چه در حال حیات رسول الله از علی بن ابی الموید خواند

و خوف از خدا نماند و هر کس و بخود در نماز می کند و در خوف می کند و در نماز می کند
و فتنه دوست می داند و خود را در شتم و آزار و در مجلس که احباب هم حاضر بود ندان غلبه رسول
که در آن وقت با یکی بود سال خود را و بعد از آنکه بسیار هم در جمع کرد و در کتبت چنین غنی کرد حق
حق خود چندین بار عواض و کرم بر کفر و زود و قتل او را میست و رسول گفت کسی که حق را باین
را بپذیرد که میباید و رسول بعد از آنکه در حق میباید و رسول علیه السلام حاضر شده فرمود که هر کس که
تختان از وی زده و یکی از دوستان خداست و وی را است از اولیاء الله و هر کس که از کلام او شاد و خوش
انسان از سبکی و سبکی نیست ندانم یعنی بر حمت الهی امید و ادام چه می خدا است که ما دست از وی
بهشت نکند و او را ز صای علی مستقر باشد و از آنش و دفع می ترسم یعنی ترسم من از حق است
و بعد از آن که ترس از دفع می کنم و آنچه باید که در چون نوی فرموده خود را از آن باز می داند که
از دفع می ترسم و حضرت امیر مصلحت الله علیه خود نیز فرموده که اعلی عبادتک العافی خست از وفا
من تارک و این و بعد از آنکه اهل عبادتک عبادتک یعنی یا خدا ابا عبادتک عبادتک من از بوی آنکه من اجمع
در بهشت هست یا آنکه ترسی از آنش و دفع می ترسم بلکه بندگی از آنان می کند که حق من او را برستی
و سعی عبادت و آنکه ترس از خدا نماند یعنی از خدا ترسم نه از کلام او خوف من از من است
که ما را با عبد الله عمل کند و برای که در آن در کار من بعد پس می خوف از خود است نه از خدا و آنکه
کنند و نماز در حق و بخود می کند یعنی نماز پرست می کند و در آن امید فراب دادم و آن نماز در حق و بخود
ندارد و در حق از من و خوف ما هست و چون میاید از آنکه که برآمد چه است و چون خوف است
شما و فتنه که دوست دارد و مال و فرزند است و حق تر فرموده اما اصل الهم و اولاد که ضلعه و آنکه ندید
و برای که اعلی عبادت بهشت و دفع است که ندید است و چون بفرمود خدا از آن خبر داده و برای که
هر و میدهد و آن صدق می داند و آنکه گفت حق را در شتم یعنی هر کس حق است و البته از برای می رسد

و من هر که را دوست می داند چه می کند نیست که هر که را کاره نیاسد و ندانم را به حق ندانم و آنکه می کند
آنکه کار است یعنی اهدن نه باشد تا علی چنین شش جفت شود و آنکه بر کار است آن که خود اندیشمند است
و ندانم می کند و آنکه رسول گفت یا علی چون ویدی مطلق تر می و در بعضی از اینها فقر چندین
و آنچه می کند و آنکه فرموده اند که هر است آنچه خدا می نیست یعنی نه و فرزند و با من هست آنچه با خدا
نیست یعنی ظلم و جور و من تصدیق همین و بنام می کنم و آنکه پاسبانی بنام سر از آن پاسبان برادران
می سفارست که گفت و یوسف را که خود و آن که قول کذب بود و آنکه ایشان سفیدان و ما را خود
بودند و مقصودش از تصدیق همین و بنام می گفت که حق تر فرموده و آنکه انصاری نیست الهی و
علی ای و آنکه انصاری نیست الهی یعنی ای دو طایفه هر یک دیگری برادر و باطل سیدان شدند
و من هر دو را تصدیق می نمایم می کند هر دو راست می کنند الله تقسیم دیگری آنکه کی با بن برادران بود
که شایب خود داده بود و با یکی از واحد فرمود و آنکه هر گفت من در میان جمعی بزرگ شده ام که شایب
را حلال می دانند و من علی هر مستان بزرگ و با یکی فرموده اند یکی از اصحاب گفت من از علی پهری کزان
جیوت بر می پس کی با بن در آن حضرت فرستاده سال خود فرمود که ای بکر و خنق با من سر
هر که کند که در کار من و انصاف بگردانند و پس سنده که هیچکس آن حق نمی خرد با من و من خود
یا او را خبر داده که من از خدا ترس را حرام کردیم و اگر کسی که حق دهد و آن وقت حد بزنند و الا
او را بکشد و چون چنین کردند آن سر در دعوی خود صادق بود از خدا بی بکر خلاصی یافت و اینها
در عهد ابوبکر و کی با حضرت افتاد که کی گفت بود من بر یاد آن که در محکم شدم ای بکر از واحد
فرموده بکران گفتند دین تاملی باید که در حکم در ماند و آخر گفتند از علی باید پرسید و حق است
فرمود که خواب و سبیل شخص هم مانند است اگر حق اهدان سر در آن کتاب بدارند و بر سبیل از حق
زنند یعنی آن سر در اهدان کن که ای بکر خودی که باعث بخش کی باشد حق می گفت و راست است

می نمود پس این امریست که گفت ساکت باشید که هر روز یکی که کلام از آن نجیب میاید و پس از آن
 بخواند و از هر یک پس سید هر یک که گفت متوفی بدین است و مال مال من پس سلمان را فرمود که
 و ضادی حاضری کن و قنبر را فرستاد که بگوستان رود و غار آن مرد را شکافته استخوانی از آن پیدا
 چون فساد و فحش و استخوان حاضری آمد فساد نکشت تا یکی از آنکه صفی را فساد نمود و آن استخوان
 را در آن خون انداخت مطلقا آن استخوان تغییر نیافت و خون را بخورد نکرفت پس حکم کرد که
 داشته آن پیر و بیکر فساد نمود استخوان را در آن انداخت خون را حلال کرد بجای که فحش می
 آن استخوان خون نیست بسته شده و مطلقا سفیدی در زمانه پس پیر و دم را نکشت و پس از آن
 مال حق گفت پس مردمان پیکار نمودند و بر سر صلوات فرستادند و نکشتند و بی گناه
 از او با باز سپری چنانکه رسول الله صبر و ایوب و یوسف و امثال ایشان را میسیدند و نکشتند
 آن روز عباد که می افکند و قنبر حاضری باشی و آن پیر و بیکر از این استمالا صبری داده تسلی
 نمودند و از فتنای واقع در عهد ایوبی که بر کیم بسیار است همین اختصار رفت و اما قضای واقع
 در ایام خلافت هر یکی که در روزان بر نبوی و خفزی سنازعت بود و هر یک که نکشتند پس از
 و خزان و وجود داوری بر نهاده اند بعد از تامل بسیار گفتان مفرج الکروب و بالطن
 که است بر طاعت کند و غمها و محنتها ای طبعین علی بن ابی طالب جز زمانه را صبر فرمود تا امیر المؤمنین
 علیه السلام بنیادت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و قسم را بر او نمود پس حضرت امیر المؤمنین
 دو قانون طلب نمود و فرمود تا ورنه کردند و بجهنم حکم نمود که شیر در آن قانون بدو شد
 و باز هر دو نوزاد فرمود یکی در روز نه زیاد بود آن که پس بر حکم کرد شیرش نکشتند و پس
 و خنجر از زنی داد که شیرش سبک بود و چون که آنرا پسیدند فرمود که حق تعالی فرموده لایزال
 خطا الانسین و نصیب پس را در برابر نصیب دختر که امیده و الهام از عجا استلال کرده بایک

شیر غزال سبک است و افکند بیکر نکشتند و هر یک که نکشتند و هر یک که نکشتند و هر یک که نکشتند
 را بدست پدر و مقتول داد و در دامندین شمشیر زده بجان آنکه کشته شده است گذاشتند و آنرا
 آن مرد را در حق ماند و در بخانه اش بردند و بر او حمله را واداشتند و در خانه ماند و بعد از آن
 روز از خانه بیرون آمد و صاحبان خود را واداشتند که کشتن بخودت خلیفه بودند و خلیفه باز
 حکم عقاص نمود و بدو که کار دیگری نکشتند و آن مظلوم کسی بخودت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد
 و دستاورد آن حضرت بود که بر او کار نکشتند و او را در یکی با هم خلیفه میکنند و حضرت مانع شده
 مسجد رسولی شریف آورده از عمر پس سید که این چه حکم است که در حق این مرد کرده و عمر و جواب گفت
 که حق هلاک فرموده النفس النفس فرمود که آیا شما بیکر او نکشتید گفتند ای کاشم یکی از ما را
 فرمود که پس و آنرا نکشتند در جواب مهربان شده عمر گفت پس شما حکمی که باید کرد بکنید فرمود
 که حکم من آنست که او را بکشد تا برود پدر مقتول کشت پس خون پس من ضایع با آنکه گفت کشت
 اگر تار و حق خون پس است و از هم بر حق آن ضایعها که زده هست و باید صبر نمود تا در موضع
 ضایعها را بوی قند و جوهر قین زخمها را به کنی و زنده بانی او را بکش گفت البته چنین است فرمود که
 البته چنین است و چنانچه تار و بر حق است او را نیز بر حق است گفت من از من خون بیکر نکشتم
 و از من خونم حضرت فرمود که او نیز بر حق است پس برین صلح کردند و صلح نامه نوشتند و عمر
 بدعا برداشتم گفت سلام بر آن خدا را که شما اهل بیت را بجهنم هدایت خلقان در میان خلق نصیب کرد
 فرمود و تو ای طایفه طاهر تقیه دیکر آنکه زنی را بزدست عمر آورده که حامله بود و حملش از زنا بهم
 فی القوم حکم و چنین فرمود و حضرت امیر بر تقیه مطلع شد فرمود که کشیدند آنکه حق تعالی فرموده
 لا تزدوا ذلک و زنا غری یعنی کسی با نگاه کسی دیگر نمیتوان گفت و او را در نگاه است و تار و بر
 حکم بر سب بر طاعت کرد و شک او است دست برداری و از او گاه گفت بی بایان زنا هم باید کرد فرمود

اول بگویند تا باز آید و فرزندش را بکشد هم رسد در آن وقت حکم خود بر آن جاری کرد این بوی
عمر او را که نشسته و چون وضع حمل نمود زیت شد و چون خبر رسید گفت لا اطلاق ملک هر قسم
دیگر آنکه از این بختان نفدی و دایت نمود مانند که گفت در مجلس حاضر بودم که کسی آمده گفت
نزد ایدم و در ایام که او را طلاق داده بودم باز مقصد نمودم و در اسلام نیز بکار طلاق داده
این دو طلاق است یا یکی طلاق عمره و طلاق سکر و زید و آن مرد بار دیگر پرسید که اگر
جواب درست نمی آید چه کنم تا علی بپاشد و من بوم تا علی مسجد آمد و آن مرد سوال نمود
المؤمنین فرمود که هدیه الاسلام ما کان قبله علی علیه السلام یعنی مسلمانان بر طرف می کنند
چیزی را که پیش از آن بوده و آن طلاق که در کفر واقع شده آن حساب نیست طلاق تو همان است
که در اسلام داده هر کشتن آن و زنی را که کن یا بن محمد یا علی و آن مرد حضرت را دعای خیر کرد
رفت قضیه را دیگر که شخصی سفری رفته بود و بعد از آمدن او پیش ماه زنی و زنی و زنی و زنی
مرد مشکل است آن زن را بخدمت هر آمده و هر حکم بر حق بود و پیش از آنکه زن را اسکار کند حص
اسیر علی السلام واقف شده فرموده فرمود که حق تو در قرآن مجید میکی بد جمله و فضاله نشون
شهر او سال مدت شیر خوردن است و شش ماه مدت اقل حمل و این فرزند از این شخص است
و زن بگناه آن مرد و زن حضرت امیر را داد مگر و زن که علی او داده و هر کشت لا اطلاق ملک
قضیه دیگر آنکه شخصی را دو زن بود و از حسی که زن را بیک دیگری باشد یکی از آن دو زن
خواست که شوهر را از دیگری ببرد و زنش را بخواهی نرسید سفیه و شخص را بر جامه او و غنیمت گفت
بگناه او را و بدیدم و آن زن در جامه شاهدین است و قضیه را بهر رسانیدند و حکم به حق متناهی
و حضرت امیر المؤمنین را خبر شده فرمود و آب گرم طبله بر آن موضع ریخته آن سفیه را بستم
شد و عمر و یکی از ظاهر شد که آن علی از کید و مکر آن زن است این بلیک را حد قذف فرمود و

و آن بلیک را آن است خلاصی داد و هر کشت لا اطلاق ملک هر قسم دیگر از این بختان سر و نیست که
در مجلس حاضر بودم که کسی آمده گفت در مجلس حاضر بودم که کسی آمده گفت
و عمر را حد فرمود و خبر را صبر المؤمنین رسیده فرمود که صبر کنند تا من بجایم و چون آمد عمر بن
که را علی بن حقیق فرموده از انسیه و از انسی فاجله و اکل واحد و هما ماله جلد فرمود علی و این حکم
اینها حد است اول اقل و قتل دوم را جلد و سیم را حد و چهارم را نیم حد و بیست و پنجم را سه سیلی باید
کرد پس مردم صلیات فرستادند و عمر بن خطاب و حضرت امیر و حضرت عثمان و حضرت علی و حضرت زید و حضرت
یوسف است در این خود ضار کرده قتل بر او واجبست و در زمان که بهر جایگاه جلد باید نمود
سیم محسن است و در زمان که بهر جایگاه جلد است نصف حد او واجب باشد و پنجم در
و در چیزی نیست ادبی باید کرد پس هر کشت لا اطلاق ملک هر قسم دیگر از این بختان سر و نیست که
کرده اند که گفت در عهد خلافت عمر بن عبدالمطلب بود که شخصی را دو زن بود و از حسی که زن را بیک دیگری باشد یکی از آن دو زن
خواست که شوهر را از دیگری ببرد و زنش را بخواهی نرسید سفیه و شخص را بر جامه او و غنیمت گفت
بگناه او را و بدیدم و آن زن در جامه شاهدین است و قضیه را بهر رسانیدند و حکم به حق متناهی
و حضرت امیر المؤمنین را خبر شده فرمود و آب گرم طبله بر آن موضع ریخته آن سفیه را بستم
شد و عمر و یکی از ظاهر شد که آن علی از کید و مکر آن زن است این بلیک را حد قذف فرمود و

قتیله بود یکی که در آن در میان جمعی دیگران غاص و غلام قتل کرده اند که در کسان خود را بطلبیدند
 که او را بپارند بختی که آن زن نسبت داده بود و چون زن کسان عمرها دیدن بسیار
 بینداشت و عمر اصحاب را طلبید از حکم آن پرسید و اصحاب هیچ سخن نداشتند و چون بخت
 فرمود تا دایب و نیت خیر زن را طلب نموده بودی پس صبر کرد تا علی علیه السلام حاضر شد گفت
 یا ابی الحسن اصحاب درین حکم چه می فرمودند و زن بر سولی قسم میداد که حق مسلم را و امانتی را
 که اصحاب توان خود را ضایع کرده اند قتل این طفل داخل قتل خداست و در میان بر عاقل است و بوق
 قتل در دین عمر گفت والله که تو را من نصیحت کردی و من باین راضی نیستم و دیت آزاد و گفت که
 سباده که انما ابی الحسن حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود قتیله دیگر آنکه در عهد عمر دی
 دختر کی شیهه را به عقد نواب بزرگ سیکر و سرور و اسیری رود و از آن او بدد که دختر کی
 و جمال هم رسیده رسید که باید چون شوهر بیاید دختر را عقد کند و روزی او را می پرسید که زن را
 همایم را بخواند و بانگشت بگارت دختر را از آن فرود چون شوهر آمد آن شیهه را بر ناله افتاد
 و او را می پرسید که مرده ند و دختر را عقربیت فرمود و حضرت امیر علیه السلام خبر یافت به مسجد
 آن زن را و زن را حاضر نموده تفریق شهر فرمود و زن را همایم هر یک بخوبی می دادند و یکدیگر
 بر سر دامن ظاهر شده او را خارج فرموده از راه مهر مثل آن را بگارت بر نموده بقیه را بر زن
 مرد داد و با پیش از مال خود کرد و عمر گفت که علی علیه السلام را که در مدت ده سال که ایام
 خلافت فرمود و هیچ مایه بکشته بودی و نگذاشته که آن بنده هم که واقع شده باشد خوفا
 بطول المقاتله همین قدر اختصار رفت و اما وقایع و ائمه در عهد خلافت عثمان که دو هزار
 سال بود و شش سال بعد از آن حضرت و وقایع که در حوض ناکش و قاسطین و سایرین
 ظهور یافتند از حد و حصص بیرون است و بسیاری از آن در شرح این ابی حمید و دیگر کتب سیر

و توان مخد کوه بدو سم کرد و کتب فریقین مسطر راست و نیت بخش این رساله میشود و از جمله
 یکی آنکه مردی تاجر پسری را با غلامی بختیاریت بفرمود و فرستاد و پس و غلام هر دو در سن و در ناک
 و در قدیم نزد یک و در ناک و غلام بن حکم پس در دین بوده کلاه غلامی آن پس افتاده و لباس خوش
 حدس کرد و پس در کت خرابه من و غلام قریبی و بچه های و قاضی گرفتند امتیاز آن است که
 و یکی غلام را از خواجه با نیت شناخت تا آنکه بخدمت امیر المومنین علیه السلام وقتند و با او را
 گفتند و آن حضرت قتل و اسیر نمود و در سوزناخ در دیوای شد و آن هر دو سر از سوزناخ
 بر آمدند و چون چنین کردند شش بدست قتل داد که در ناک و غلام را و چون قتل شد
 را حاکم داد آنکه غلام را و سر او را پس کشید و آنکه آنکه بود به حال خود بماند و غلام آن خواجه
 یافت و غلام را تادیب نموده و فرمود که دیگر با خواجه اش باین طریق عمل نکند و از جمله آن بود
 اینکه از جانب دوم حاجی بنز معویه آمده بود و چیزی چند پرسیده و یکی از آنش آنکه
 آن شی که لاشی است و آن چیزی که چیزی نیست کدام است و معویه چون خبر کل ماند آن شی
 عمر و حاضر شدند و از آن دید که کسی قتیله بنی امیر المومنین علیه السلام فرستد بفرخواست
 چون پرسند که قیمت اسب چه چیز است یکی بید بلا شی شاید که این بعلی رسد و او را و چون
 چیزی بگوید که حمل مسلم بشود پس چنین کردند و آن حضرت چون به علم غیب بر تقسیم معلوم بود
 اسب را طلبید از صاحبش پرسید که که نفرسی و او گفت بلا شی و قتل را اسیر نمود که اسب را
 بکند و از وقت جانش بصر ابرو سراب را با و بخاید و یکی لاشی همین است و از آن قتیله
 بحد دلیل بگوید که حق فرموده بحسب القرآن ما احق اذا جاهد لجهل شیای قتیله
 آب را می بنانند و چون با آن اسب ندید معویه می آیند و فرستاده خبر دهد و معاویه آن را در علم
 خود حساب کرده است

مدهی زدن از محبت و از آن گنجی فرستاده که از علی علیه السلام سوال کن و چون پرسیدی
که ملک و دولت نام تو کی است بدریا چون قدم در آب نهاد بافت مدد و یامیش و چون رسید
سویب جز میگردید و دیگر رسول انصاری از جانب ملک و هم خدمت امیر علیه السلام و سوال
داشت یکیک از غرضی بود و جوابی شنید چون تمام شد کلمه شهادت بر زبان آورد و سلام
شد و لایحه آن دو بر آن کرد و یکی و ستودند و دیگری وفات نمود و عمری مدتی
و دیگری و مدتی بود که نام اند فرمود که آن غرضی بود و بر آن دو که کار ستودند و بجا
سال با هم زندگانی کردند و با همی مدتی بود از بدین عمر مضارعت نمود و چون از حیات یافت
و چون آمد بر آن دو و مدتی بود و بجا سال دیگر و در اینستند و در یکدیگر احوال داشتند و تمام
قد فرمود و زناهای احوال نام موسی خانم بیان خواهد شد و هم از آن لایحه آن بقیه از زمین که
از بدین امرش نماند و از آن میان یک نفر بیشتر فاضل کتاب و بر کتابت آن رسید که نامش
دعوت فرمود که آن قدر دایمی بود که چون با همی از آن حقیقت کلام الله در استقامت شد تا
بنی اسرائیل بگذرند بر کتابت بقرآن و بعد از آن آب و دریا هم منقل شد و دیگر کتابت آن
زمین رسید و سلیم آنکه آن آبی که در دنیا میخورد و می آشامد و از او بود و فایده نیست که نامش
فرمود که آن چنین است که هر چه مادر بخورد و می آشامد نصیب او میشود و از او فایده نیست
و یکی از کتب جود و در وقت آشامیدن زمانه بود و در وقت خوردن مرده فرمود که آن معالی
علیه السلام که چون شام درخت بود و حیات داشت آب می کشید و چون بریدند در درخت و در آن
جمع خرهای خرمن خورده و فرموده و دیگر آن بقیه از زمین که در درخت و در آن خرهای
آب مانند و بر آن آب آمد که نام موسی از زمین بود فرمود که آن مکان و موسی خانه خداوند کلمه
مغفله بود و راه الله شفا و تقیید و دیگر آن دیو جوری که او را بدیده و فرمود که آنست دادند و از آن

و از جلیس حق نبود و فرمود آن کوی بود که برادران و یوسف را گرفته آورده اند و گفتند یوسف را حق
و از یک نام آمده گفت که شست جبر این و پیچید زاده کان بر ما هم است و این حرف چیست ^{است} همین است
و آن صاحب شوری که و حتی با او آمد و از آن چون بود نماز این کدام بود و فرمود که آن از بنو نسل
بود و حتی که در آن تجدید فرموده و از حق و ملک الی الخ یعنی الهام فرستاده و پرورده کار و قوی و بنی
عسل که از یکدیگر بدان شکامهای که و میان و خنای قافلهای مستلیم مستلیم و این موسی و یکی از یوسف
خود نمایند او را غزل کینه و در میان خود جداالت زندگان کینه و مکان شمار و خود شمار پاک و
پاکینه باشند و یکی چون ها که از این جانور و مستلیم و در تقاسیم مذکور که آنها نیست الا با الهام
و الهام بر آن و آنکه رسولی که از طایفه این و از قوم انص و از مسلمان و شیاطین بود که نام رسول بود
آنحضرت فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان علیه السلام که کتاب خود را با و داده و بجا بلتیس
فرستاده و از هب بگای هدهد اشاره بآن است و آن سبوی که از هر کدام از طایفه مذکور بود که
بود فرمود که آن غراب است و آنکه و بعث الله غرابا انک یا مدید هدهد و قضیه فایسل و هابیل و آن مکانی که
بر پشت آن نماز کردن مکرر است که است و حال آنکه حق تعالی تمام زمین را از برای است و حق
محمد ساخته و در وقت نماز داده فرمود که آن پشت خانه مبارکست و بجهت عزت و احقرم آن و آن نشی
کردن نفس یکبار که و با هم رفیق شدند و آنکیان هر دو خوشی و شنائی باشند که نام بود و فرمود
که آن روشی بر حق بود که در شام با همی و با همی با همی پس پرسید که معالی موسی از چه چیزی بود و
آن چه بود فرمود که از جود موسی بود و در آن آن هفت که بدین معالی علیه السلام و آن که موسی از آن
جست بجهت شیب بنی اسرائیل علیه السلام آورده اند و از جمله احکام آن حضرت در آن که آن را
از بدو شواهد و در وقت که گفت در مجلس امیر المومنین علیه السلام حاضر بودم که یکی از بزرگان
گفت بدو با جمعی جعفر و فرمود که آن را بسیار بود و آنکیان جمع آمده یکی که بدت فرمان یافت

از دنیا و چون حق تعالی او را مرده دانست نموده لاجرم ایام از آن مرده بخوار نمی دهند
 و شاید این نیز از باب غیبت او و چون او عالم علی باشد و حکمت او حق عز و علا دانند و از جمله
 این که از باب غیبت از زمان آدم صلی علی نبی و علیه السلام که فاعل شریعت بود تا زمان محمد صلی
 صلی الله علیه و آله که خاتم الانبیاست که شش پیغمبر بوده اند که سنت الله برای جاری شدن
 که هر یک از ایشان را دوازده و سی بوده که حفظ دین و شریعت او می نموده اند تا تکلیف بآن
 نبوت باقی باشد آدم صلی و نوح صلی و ابراهیم خلیل و داود صلی و موسی حکیم و عیسی روح
 الله صلی الله علیه و آله هر یک از این دوازده و سی صلی و انبیا و اولی الامر صاحب شریعت هستند
 جاری شده باشد که عدد جانشینان خاتم المرسل که ناسخ شرع است بر آن وجه باشد چنانچه
 حق فرموده سنت الله التي قد خلقت من قبل و لی قد استلهم تبدیلات بعضی از علمای موبدان
 بر این مطلب یاد نموده اند یکی آنکه حق تعالی در قرآن مرز فرموده که و قد اخذ الله بیعتا منی
 انی ارسیل و بعثهم انی عیسی و انی که اندک مدتی را که با من تعاقب قیام نمایند دوازده و سی
 باید که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بن مدح ایم که با من است قیام نمایند دوازده
 باشد و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در لیلة العتیم که از انصاف بیعت می کرد
 فرمود ان من جلی سمع انی عیسی و انی که بعد از من بیعت می کرد که بعد از من بیعت می کرد
 دوازده و سی بنام نبی است و ای مدح بود که پس تحقق شد که این طرز و طریق در
 امر و جماعت همیشه می است و مدح ایم نباید که از این کم زیاد باشد یکی آنکه حضرت و لیب
 جل ذکر در بیان اسباط موسی علیه السلام فرموده و من فی منی امه یهد و من باطن و به یهد
 و قطعات انقی عیسی اسباط او که اینده است اسباط او که راه نالی برای حق کنند و عدالت و
 دوازده و سی باید که اینها را در راه حق اند و جانشینان رسول الله صلی الله علیه و آله

مرده شان موافق بعدد اسباط باشد دیگر آنکه چون حق تعالی بجهنم نظام اسود پیشی بی آدم و نوح
 و جانشینان که از باب صورتی بدو شب و روز و از هر یک از شب و روز در حالت احتیاج
 از دوازده ساعت زیاد و کمی شده در مصالح و مهمات دینی مبتدیان نیز که محتاج بایم و امام اند
 بر آن شاد و هدایت افشاده امور خلق نامشظم است این عدد رعایت شده و مدح ایم و موافق مرده
 ساعات شبانه روزی مقرر داشته و هر یک که بعضی از محققین نیز گفته اند و بعضی گفته اند که در
 تقطیع عالم علی و انبیا صلی این گفته مستدرج است که چنانچه هر یک از یک سید سیان و مخصوصا
 نبیین را حق تعالی مقرر نموده که دوازده و سی باشد که بر آن دوازده و سی باید ماه و در هر ماه یک بار
 و اقتضای در سالی یک بار و آن پنج دیگر در هر یک صدی یک بار و چون سیزده تا تمام کنند باز دوازده
 از این که در هر یک از انبیای سیر نیز گفته شد چون ایشان معنی آن که بنی سبعم الله باید که هر یک
 از ایشان دوازده و سی ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوازده و سی نمایند و بعضی از کابر محققین
 این معنی را از این تمام تر دانسته اند و فرموده که چنانچه طاک هشتم مشفق است بر دوازده و سی
 او بر بی غلظی است و صیای او بجای پنج دوازده و سی و شیخ محقق شیخ ازادی رحمه الله این معنی را
 در تفسیر بنظم آورده و گفته که چنانکه هست فلک را دوازده قاع که اقتضای بر آن دوازده و سی کند
 و در سال بر آسمان ولایت دوازده و سی است چنانچه اقتضای نبوت هم در این حال و هر دیگر که
 مشفق بر خد و مدح است آنکه ایام و اسلام را بنا بر دوازده و سی است نهاده و عدالت و عدالت
 و نهاده نبوت و رسالت و بر دوازده و سی هر یک از دوازده و سی که یک یافته و چون و صی و امام
 حفظ کردن آن در اصل لازم است لازم می آید که عدد آن که حفظ آن در اصل نمایند با عدد هر چه
 اصلی موافق باشد و ظاهر این بلک بودن آن رسول باقی در صلوات اشاره است باین معنی که چون
 رسولان دیگر را درین و شریعت در معنی غلظت بود حفظ آن بر ایشان لازم می آید و باین معنی بلک

از شیعیان و انصار او می داشتند و مع هذا از من حکمت و ریاست دنیا گذشت خلافت و تسلیم می
نمود و خوشتر از آنکه ساخت و بپایان رسانید و علی علیه السلام مکرر بر من سب را عذر می نمود و
می گفت که ای احمد یعنی امام حسن مجتبی بخش نموده که هیچ نفسی را حق صلواتش نیست و از من چیزی
نگذشت که اعلی و اقدس است بر گذشتن مثل آن بوده و راست گفته است چه هیچ نفسی را حق صلواتش نیست
شد که یکبار از من چنین دنیایی بگذرد و آن را بدیده انگار و این قدر بدیده او را ندانسته
نمود و لیکن چون جمیع در شکرش بوده که سیل تمام بر عارف دنیا داشتند و علم در دهر و دنیا
همی میگرد و ندیده داشت که آنکه خون و بوی بسیار بشود که از چشم میو و حفظ خون و موی
مومنان و مسلمانان را بر حکمت دنیا اختیار نموده بهیچ وافی شد مثل امده الله بن عباس که معی
با و نشست که هر از هر از دهم منتان برای تو دارم نصف دله و نصفی که ناله می شود و نصف
را و روزی که بشکری داخل شوی چون این کاغذ با و رسید نصف شب بالشک خود سر داری شکر
امام حسن را گذاشته بجانب می و روی شد و آن حضرت از من است بد و بعد بهیچ و علم و عمل و افاضی
مرویت که فاطمه صلوات الله علیها در من می نوشت حضرت رسالت پناه صلوات الله علیها و آن دست
حسین علیها السلام را گرفته خدمت و اله بزرگوار امده گفت ای سید ابدان هر چه و چون آن تراند
از میوه و خور و آغشای چیزی که است فرما سید ما امده صلوات الله علیها و آن فرمود امام الحسن علیه السلام
و سوره و ایام المسین فله جودی و شجاعتی یعنی حسن و اهدیت و بیاد خود را دادم و حسین
را بخشید که و نجاست خود دادم و بعضی روایات هبیتی و هیاتی و بجای جودی جری و اقی شد
یعنی حسین را بخت و شجاعت و حسن را بیاد و هیات خود دادم چه در احادیث دیگر آمده که
امده یعنی امده الله رسول الله صلوات الله علیها و آن من الحسن علیه السلام یعنی هیچکس را آن شجاعت و نجاست
رسالت پناه صلوات الله علیها و آن فرمود که امام حسن را از افاض بن مالک روایت من و امده که گفت هر که

امام حسن را ندیده اند که کرم بر من نمودند و بدیدیم عین شایان او محامل رسول الله بود و بخاری در صحیح او
که اصحاب بعد از آن از عمر بن الخطاب و عمر بن عبد الله بن مسعود و عمر بن الخطاب و عمر بن الخطاب و عمر بن الخطاب
میگذاشتند و بدوش گرفته گفت باقی شبیه باقی لبس شبیه باقی لبس شبیه باقی لبس شبیه باقی لبس شبیه باقی لبس
باد که بر تنی علیه السلام شبیه است نه بلی و علی علیه السلام می شنید و می خندید و چنانچه در صورت هیچکس از آن
حضرت بر سر لبس نمی نمود در صورت نیز کسی از شبیه بر سر رسول الله صلوات الله علیها و آن فرمود چه می گفت
و که امده حضرت را از بزرگاری و شجاعتی نیست و از آنکه در گفت گفته من که راست که در راه میروی
از او از بزرگ و خدمت او بود و با ما مستافرا داشت و من از آن شاکل در زود رخت خوا فرشت
کرده بود ندان آن پری نکاهی با آن درخت کرده گفت ای کاش این درخت را بطبیعی بود که کام ما را
شیرین می ساخت امام علیه السلام آن سخن را شنیده فرمود که مگر طبیبان داری گفتند و تو می گویم
اگر می بودی خودی بی غیر الف و الف حضرت دست مناجات بدگاه قاضی حاجات برآورده بسیار بود
جنانند و لیکن کسی نمی نکرده که بر سبکی بدی الحال درخت سبز شده شکر بر آورده و دانسته شده
و می یابند و رنگ برنگ و شد تا طلب گفت و شکر داری که همراه بود گفت هذا شکر و آن حضرت
گفت و بیک لبس شکر بر آورده این بی شجاعت یعنی بلی بر آن این عمل را سیدانی این عمر نیست بلکه
دعای بی شجاعت است که در درگاه با حاجات رسید پس کسی بر آن درخت بر امده و طبیبان بر آورده
و هر که همراه بود از او طلب خورد و هر چه در آن کفایت نمود و همان کتاب و کتاب فضل و هر کتاب
حرام بسیار از آن کرامات و معجزات آن حضرت مذکور است و همچنین در علم ظاهر و باطنی آن
المؤمنین علیه السلام هیچکس را بر آن حضرت نیست و در فصاحت و بلاغت و غیر خطبه امده
المؤمنین علیه السلام کدام هیچکس را با علامت آن حضرت و خطبه امده و با خطبه ای از سیدین بعضی
از خطبه و من اعظم او علیه السلام در گفت گفته سلطان است و در حاضر جلال و بزرگی و باقی و باقی

عاشق او می شود و هر کسی را که می کشد و هر کسی که می کشد با هم دوستی می شود و هر که
دوستی او می باشد و دوست و خون و پای او می شود آن حضرت جمیع این مراتب را می فرمود
و بخوبی های خود رسید بقول ملا علی حسینی که گفته است عشق را خانه است بر سر او
نه در بی بیست نه کی بابا و بنور احکیم سنائی که گفته اند فرموده بر سر دست عشق باز نشسته ملک
الموت گفته در مقام و در حدیقه میگوید عاشقان در دوی و عید گشته سبک تان مگر قدید
گشته هر کسی با آن بی عشق و محبت خوب نیست و در نظر اولیایان دنیا پرست این خوش خلق و
گفته شدند بد بگویند بخورده این جان عاریت که بجا نماند دوست روزی در خشم و پیغم
و تقسیم و شکم و شکم تا گفتن تا گفتن آن قدر فریاد است که سبک بارک امام حسین علیه السلام تالوده
که بدین شریف خلق گشت چندین نفر و رضای نامی بود که در قیام سی و سه صبح است برف
اسلام مشرف ساخت و چون سحر غنای این زیاده داران آمده و زده بر زمین گذاشتند
عاری پیدا شده مرغان دیدند که بقیلی می آید و او را می دانند آنجا می زنند و بعد از آن عشق
بر آمده رفت و بعد از آن که بر گشت و بار مکی نموده بر آمد و او را سیم نیز بدست آورده و می آفرادگی
و هر زهری که استاد از لاله و نقیب کرده بود کار فرموده و بول خود را جفت خود را تا عورت او را
الایصال کرده و در اخبار آمده که هیچ پند از آن ملائین که در محرابی که بلا حاضر شده بود ندیده که
به بلائی و عتقی که رفتار فرمودند و محبت و دیگران ندیده و بر سوا هر چه تمام تر پیغم زودان
منور است که در حدیقه علیه السلام و العذاب بخندید مدت چش از فقر که بلا هر که از و بعد از
ی آمد هر که نظر بر روی افتاد و اختیار گفته عدا قاتل حسین و علی یعنی این ملعون گفته حسین
بن علی علیه السلام است تا آنکه روزی بخفت امام علیه السلام گفته که این سینه ها کاه است که من
قاتل تو را می خورم و آن حضرت در جواب جزم نموده که آگاهی که این حرف را بوزبان تو آنکه سینه

یستند لایق که بگویند و خدا یافت بر زبان ایشان جاری می شود و لیکن قریب به صد بیان که
از من شنیده ام که عراف سیر خواهم که در زندگانی فرجه از من خواهم بود مگر اندکی در آن جهان
شد که با آنکه فرستی بخشن پنداشد هر یک از آن ملائین را حضرت صاعقه بعد علیه السلام و العذاب
بر سر جری پیغم فرستاد که بر آنان مکن نزد و همان غنی استای که حق تعالی در واقع می بیند و در او علیها
از طایفه ای است که کشته بود در این است بنی از این ملائین کشته شد چه بعینه این واقع مثل آن
واقع بود و از امام جواد زین العابدین علیه السلام روایت که فرمود چون از مدینه بر آمدیم تا بکر
رسیدیم در هیچ منزل فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آنحضرت علیه السلام می بیند که با علی علیه السلام را
یاد نکند و روزی در منزل فرمود که آن قایم و حوادث دنیا هیچ چیز بنزد الله تعالی نرسد و بدین
و مکرر فرمود که هیچ یک از اینها بر تو باقی باقی فرستادن و مشهور است که سرخی که در آسمان ۴۷
می رسد که آن عشق می کشد قبل از آنکه می بیند و در آن وقت ۴۷ رسید و بعد از مدتی
طرف شده باز در حادثه شاه شهید پنداشد و از امام محمد باقر علیه السلام روایت که فرمود قاتل
بن زکیا و قاتل حسین بن علی علیه السلام هر دو کافرند و از آنکه سرخ نشد الا از برای این هر دو
مظلوم و آقا است باقی خواهد بود و در کتاب تحفه الاولیاء از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده
که فرموده ما بکت الله اعلی احد الا علی بن زکیا و الحسین بن علی علیه السلام و حرره با کاهای بی هر که
آسمان بر کسی نکریم است مگر بر پیغم و حسین علیه السلام و زکیا آسمان سرخی است که پسینا ظاهر
می شود و دلیل امامت آنحضرت علیه السلام بر جیب نصی که آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
واقع شده بود و آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه در محبت امام حسن علیه السلام مذکور شد
صادر گشته و بطریق دیگر بر او می علیها السلام وصیت نموده بود ثابت بود و اطاعت آن حضرت خلق
و الا که بر روی امامت نکرده و طلب حق خود نموده و بی نتیجه تقیه بود و بی کسی که با ما می بود

شده بود و آن حضرت دعا و فای بآن فرموده اند و هر چه می کرد در صبر نمودن اسیر المومنین علیه السلام
تعلانی رسول الله صلی الله علیه و آله و آن گفت همان وجه در صبر نمودن آن حضرت نیز جاری شد
مغیر خدا نیز مدتی مدید در مکمل شد و در تعبیر و طالب عرص بود و با ما ای با کفایت قریش مقام
نمود تا آنکه آن مکملها بر تفریح و چون بدید آمد و خست جهاد یافت و اولیاد و بدید و جهاد
آن حضرت نیز نامعین در قید صیانت بود صبر نمود و چون مدت عمره اید علیه ما علیه صبر آمد
و ایام صلح منقش گشت و تحت اهل که در فرود مقام شد بفرموده آن سرور و آن صاحب شرف و آن سرور
منازقت اختیار کند جان بود طفا با فرزند آن و اهل بیت سرور که در شرف مستعدی و بر با تلامذ
کردید و آنچه بود و واجب و آنم شده بود تا بر و تحت نباشد بغیر او که و آنکه حضرت تلامذ
علیه السلام در وی که حسین علیه السلام همراهی بودند ایشان را در خست و بر نبیاد وی گفت
من جرب کردن سزاوارتم و محمل و وصیت میکرد که این هر دو فرزندان رسولند نگذارید که
مترجم و بر شرف که مثل رسول مستطیع فشره آنرا بجای رسید که با فضل و مترجم این قسم حریف
شدند و کار با بخار رسید که رسید و مشهور است که در حین فتنه گفتند بر این و آن بر حسب فریب
و نمایند و حسین را منع میکند بکار جواب داد که من پس این امر را مبتلای نیاید و آن هر دو و آن
و سبب و یار دیگر جواب گفت که آن هر دو بجای و در چشم اند و من بجای دست و مقرر است که
حفظ چشمی نیاید و بلا و مادام که من چشم میبندد دست و آن می کند و این که در واقع و بدلا
همه بود و آن حضرت امام علیه السلام تقاعد نمود و چشمی آن بود که در آن وقت بدو دست و کفایت
بود دستش خمیر غیر گشت به روزی در مجلس عبدالله بن یزید می بلند قامت آورد و بدو دند
زده و آن قدر که زیاد بود که فرجه بر که با س آن هم جدا کرد و در وی عیان که حق تعالی در دست
آن شیطان چشم در پناه خود دارد و او را چشم زدند و دستهاش را بر منی عیان شد که در آن و چو

و آنکه میرفت و آنرا تمام داشت و بعضی میبند زده از اسیر المومنین علیه السلام بود و آن حضرت محمد
اصغر که مدتی از دامن آن زده را جدا سازد و محمد یک دست را بر دامن زده و دست دیگر را بر
محل فصل نهاده آنرا هم جدا ساخت و عبدالله بن یزید چون قی داشت و طاقت شنیدن و دید
زیاده از این خبر خود ندانست آن جدا زده شده از چشم او بدست آن حضرت رسید و همه تقدیر آن
گفت مانع هر ای از اسلام شد و الا جدا بجز بدو را وصیت نموده بود خدای با اختیار از خلاست
اسلام اختیار میکرد و لهذا چون مختار خود می دان که مشر فریاد بر گشت یکی فرموده خط و مهری بر آن
که آن مهر میبند و مختار بختا به من نموده و اهل کوفه چون تاملی داشتند چند کسی را بخدمت آن حضرت
فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار و عری میکند صادق است یا نه فرمود که من خط و مهر
یکی نداده ام اما هر که داده باز حق است خود میماند اگر چه مبتلا حقیقی باشد بر و شان و سیف
ما را اجبست که در مملکت و معانیت او بتقسیم خود را می پاشند و چون اهل کوفه این حرف را
شنیدند بر مختار رحمت کرده در اعانت او با قبی الغایه بدو عهد نموده و در تدارک تقصیر آن خود
گوشیده می نمودند تا این زیاد صلی الله علیه و آله با حضار محلی که بلا بس از این خبر خود رسیدند و هر کدام
چهره جا افتد بودند پیدا کردند و برین مقام گشتند و یکی از مهاجران پیروز بن و عبدالله در استیلا
آنکه هم خشن و مالش چنان مردی و یکی از اهلیم بر مالک اشتر بود که چون او قدح جماعت از آن
بجای و عرب رستم حضرت را فراموش کردند و در هر سر که از و بفرموده آنکه آن پسر در صحن
بظاهر آمده بود و مختار با عانت و اسداد او اشتافی که در خواه شیعیان و مجای این ظاهر بود آن
کندار قرار کشید از آن بخلد و حق که سر حلقه ملازمین کار این زیاد بدو کاران با صلح از پادشاه
سواد بقصد مقاتله با مختار مترجم می فرستاد این اهلیم نامدار با پست هزاران مردان شیر شکار
بفرمودی سوار بر آن غلام گرفته لشکر را در یک کاه داشت خود بر کوه کاه آن پلید قرار گرفته هر چند

چون که در خدمت او واقع نموند که اسیر میل سلطانه نگردد و حق معصیت را با او
حاجتی نیست تا آنکه هر چه آن لعلین و سیده ابراهیم بانگ برآورده که یا امیر حاجتی دارم و چون
الله ملوک بنان و فرج برآورده ابراهیم چون اجل باطلان که باقی نماند بر سر کشید دست و یکی
را بسته بخادمان سپیده فریاد یا ثار الله المسکین برآورده لشکرش را نمک برآمده هفتاد تن از خود
و نود یگان این زیاده را گرفته و بجهت تیغ یابی بر دلاور مستسلم بدو و مایه ولایت سرافرازی افکند
کرده و مقتدران را ضایع افکند در آن شب بنظر آن دلاورانه سر هانزد و پهلای آسمان برآورده
تا صبح صدای بگرویدار و اهل ملک دلاور میسایندند و چون آفتاب طلعتاب بنور خود
عالم را روشن داد چهل هزار سوار و پاسبانی هفتاد هزار زن ملازمین را بجهت فرستاده و چون در
السیف بعضی فرج و بجان و بار اهل سالکان در آن محاربه کردان بعضی از کشتی و تشکیلی
جمعی از راه و مناسبتی با آنکه پس دست قلیلی از آن که چون در آن وقت خود را بدین مناسبت
مشتاق فرستادند و ابراهیم چون از جنگ فارغ شد با فتح و غنای غنیمت کاه آمد و این
زیاده را با لشکر باطلید و بر کمری قسم فرمود که آتش افروخته و خنجر غضب از نیام اشکاف
عشق عشق آن مرد و در احد آن مرد در آن آتش افروخته عشق خود از آن بچکد که بغیر و بفرج
کاب و بخورد پس الله و رفیقانش داده تا سخن آن لعلین از کشته مرگان شده دیدار او با
مردم و تارش بر کف دیو و غضب ابراهیم از حدت پرور آمد بدان بند و پیوند از بر داشت و اهل
ساخته در آن آتش باقی و فرج فرستاد و آن هشتاد تن نیز بدست و علی نموده اسیر و اسباب
بر لشکر قسمت فرمود هشتاد صد و بیست و نه و فرج و فرج و فرج و فرج و فرج و فرج و فرج و فرج
فتح عالی را در دست و ساخت و اهل یزد خواندی نوشته که خنجرهای ابراهیم را با فتح نام و بی
دینار یک خدمت محمد بن حنیف فرستاد و از جمله اسیران و بیای و بیای است که چون خبر این زیاده

بر آن لعلین رسید و در آن زمان که از اطراف استنداده فرجه ماس بر سپهر شهاب و زکات
شاهین عرب بود با صد و بیست هزار زن اسیر زیاده با تمام مختار نامزد کرده و زنانی که سا
و مختار هم ابراهیم از کفیان با استقبال آن ملازمین برآمد چون دو لشکر هم نزد یک شدند
بجستی که یک منزل پیش حاصل بنود مختار ابراهیم رسید که قنبر هیات نموده خبری از طرح و
لشکر خصم بگیرد و با شقاق جاسوسی که آن لشکر علم نموده و با شقاق و فاق بدل شده و از هر دو
کشته رویش خصم صفاده صفاد و راه ماس ابراهیم را شناخته که فتنه کردید سلسله بند است و
شیران بر کمر و در دست و چون ابراهیم در فتنه و بدند را به مختلف شد که آیا در آن شب
یا در وقت بقتل رسانند یا بخدمت سران فرستند و آخر قرار آن دادند که تا صبح که آتش جاشت
او را بیست تمام در حضور غلام و عام بخری که عیون مالیات شود بقصاص رسانند و سرور
با سپید تن بر روی کمر کنند باطفاط کشتن بفرج و غنا شغل شدند و ابراهیم دست
امید بمیل المین محبت خاندان استوار کرده اعتماد بر شغلی روزی نموده مطلقا اضطرار بجای
راه نداده منتظر لطیف یعنی رحمانی و مقصد نزول رحمت ربانی می بوده که درین حال و غیثی لبند
شب و کشتن دور بکرم و افغان در آورده از سینه تا لاله و دیده که یان ملال انگیز خاطر ابراهیم
و از یان بر نهجش کشته بعد از رجعت لازم نهادت و خول و زمره عبا و خاندان و
استقامت داده و ابراهیم را که بلا نوبت میسازد و خلاص از هول و زور قیامت سرور و
که کشتن و ابراهیم بر کمرش دارد صاحب اختیار آن کرده و سیده نگهبان ایوان بکندد لبند جید
عربی او را از ورطه کفر و شقاوت برآورده خود را با یوس ابراهیم رسانیده بآب دیده و شمس
اطفای یار و غضب بار و یزد القاس که که سید ابراهیم را بکشد بشی علی که از شغلی و زور
گاه و اشتناست نماید و بعد از آن قیوم و نایب بکشد و سیدهای ابراهیم جنازه کی مطلع شد و قیام

نموده و پیش از این از کیم و زلفی بخت داده و غنیمت خود را هدیه ابراهیم بنده بعد از اسحق
فریاد بر آورد که دایه و پندار ابراهیم که بخت و خیر بپاس لین رسیده عیش و شوش بکیش تبدیل
یافت با چهل هزار سوار و پاده و سواران و دهان و طلب ابراهیم سالی شدند و ابراهیم هم در میان پاد
دوایه ابراهیم که بخت و خیر بخت شده که در کمال لطیفه و نوایه و درین صفت بکنایه
تا آنکه چون بیک شده دوران رسید و چون گذارش بر دشتی عظیم افتاد که دریا با میان از آن برای
این دورش نشان بود و بخت این کارش درین مدت مدید پرورش داده با خود گفت بختی از آنکه
دو دوش من شود و زن بشناسد به آن که نیست که برین دشت برائی و در شاخ و برگ و آب بهان
شوی تا به جایی که آن غنیمت و پندار و بخت برسد مستطیر خاستگی و در میان شاخ و برگ
آن بهان شد تا آنکه بیک بهر آن دور گذشت هر گز نبرد و هر گز نبرد و آن لشکر در آن
آن محراب کردان بودند و حاصل را که شدت تا غیر بر آن غنای اعظم و باطن خود و در که
و مانده نظر بر آن دشت افتاده بمقتضای آنکه حید را جبرئیل اهل آید سوری میاور و در اسب
را مانده سازه آن دشت را فوج عظیم داشته دست خای محبت اهل بیت که میان او بارش را گرفته بخت
آن شجره مبارکه که در آن سلاحت و در سازه آن دشت سر بر قرعوس دین نهاده هنوز چشم کرم نکرده بود
نهال اقبال ابراهیم قره را با آید به تعلیم و علم عینی توکل کل بر خالق عز و جل و عود و شوی تر و زنده
که در عین حال شده بندی و جلدی هر چه تمام تر او را در آغوش گرفته شش با بغیر قهر و راز خسته
شوش را بر زمین انداخته من کیش را نشو و ساخته و از مقصد گشت و با خنجر که بخت و جوار هر گز
در تنگداری و جوارش و سر کرده آن بودند که آید شد و بیکار رفت و بر سر شش ماسر است و ماسر را بر
بینه کرده فریاد یا ثار است المسکین بر آورده تیغ کین در آن شش نهاده و او را در دین و دین و دین و دین
که اینهمه سقایی که بد و هر از کس برسد یام برین دشت نیم جانی بد و در دین و دین و دین و دین

فرستاده غنیمت را بر بشکری غنیمت خود که بخت و خیر بخت کرده و زلفی و سلب هر که مانده بود آن
که بلا شغل شدند و بایکی از ملائین حاضر آمده و در محرابی که بلان نه مانده بود آنکام نکر شدند
شیخ طوسی من کی است و در کشف الله مسطور که نهال بن عمرو کی از کیم متوجه حرمین زاد
الله شمس شده در مدینه خدمت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شده آن حضرت را خبر غنای او
گفت بر مسند حکمت متکلی است و هر روز جمعی از دشمنان شمارا بقتل می رساند فرمود که خبر مسلم
بر کاظم العسکری نده است گفت بای امام علیه السلام فرمود که اللهم اذقهم من الحدید اللهم اذقهم من
النار یعنی خدا یا او را بگری آتش و تیری آتش بچنان و آن یعنی بود که در سبیل آن حضرت با اعدا
علیه السلام را بدشتی می رود و در آن ده خانه ها کرده بود و بی ادبها نمرده راوی کی بد چون بخوابی
که هر رسیدم در پیرون سوزیدم که مختار سواران استاده است و جمعی کثیر در غلامش قرار
و چنان می نماید که اشک از او در من بر سلام کرده با دستادم بعد از غنیمت دیدم که من سلا بپسید
دست و گزند بسته و زنده شد شغف بسیار فرود گفت الحمد لله که حق تعالی بر تو مسلط کرد انید
فرمود تا پشهای بی آورده آتش عظیم افرار شدند و آن لعین را سندان بند کرده در آن آتش
انداختند چون من از آن امام شنیدم بودم و این را دیدم تبسم نمودم مختار و نظر برین افتاد و
تبسم بر سید عزم داشتم که در مدینه خدمت امام رسیدم و چنین گفت و الحال هنوز زنده بود
نشده این اسیر بر سر اسناد اهدا فرمودم و آن گفتی بخاطر پدر رسید تبسم کردم مختار و اسیر که فرمودم داد
که آنچه گفتی از شنیدی و من فهم با خودم که چنان واقع میگویی پس از آن سپاه فرود آمده و در آن
نار گذارده و بخور شکر بخورده مدتی بعد در آنجا که می آمد و میکشید و بعد از آنک سوار
شده در غلامش در آن کشیدم و چون دناش بر دین خانه من بود القاسم کردم که ساقی بنشیند و ما
حضری تناول نمائید گفت در آن وقت که آن سخن را نقل کردی چون هنوز زنده بودی و من

فرمود علی بن ابی حمزه علیه السلام و ما اهل البیت الله به ما خلاصین قبر الحسین علیه السلام فانه شفا
کل داء یعنی هر گاه که هست خوردنش حرام است چنانچه که شست مرده و خون قرآن پاک که در آنجا بستان
خورد که اندام حرام است بقیه آن خالک قبر امام حسین علیه السلام که آن شفاست هر روزی و هر
اسی را چون بقدر نفی و نفی نهاده است شفا باشد و نه این است که همین من و یا هر چه باشد بلکه
در حدیث است که هر که آن کی بر من داشته باشد یا نداده خوفا که روح همین که از آن تربیت حرام باشد
از هم غنی باشد است و در کتاب اسالی این بابی و در حدیثی که در حدیث منقول کرده اند و چند
روایت مرده از اهل غنی که هر چه باشد یا نداده و خود را داشته اند و قالی از برکت تربیت اهل بیت است
امیر ایوب و آن خرم با خلاصی یافته اند از آنجا که در اسالی شیخ طوسی قدس سره سطر است که حسین بن محمد
بن عبدالله از وی از پدرش منقول کرده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم و در غریب از یلی عرفان
نشستم با جمعی و داشتند یکی بدیگری گفت هیچ میدانی بر من چه واقع شده است این که درونی بود و
چون طبعی فحش من من نیستی است که تا بعدی که آن خود نمیدانم بودم و روزی پدر من سلم
نام که همدایه نابود تمام من شد و من مضطرب دیدم گفت آن من منی تر از آن که چه میکردی گفت من
از این اندوی غلامم بنام خود رفت و بعد از طعمه با لاله رایت کرده آورده که این باب را بخوبی
تا شفا یابی و من آن آب را خورده بعد از طعمه خود را صحیح و سالم یافته چنانچه گفتی هر که مرگد
بنورده چندین ماه بر آن گذشت و از وی انشاء الله تعالی روزی همان عجز بنام من آمد و
گفتم ای سلم پسر است ای که چه شربت و بهی دادی که آن کی گفت من با این حق بر طرف کردی گفت
بلکه آن من تقسیم کرد دست دارم بوسیدم که این چه سجد است گفت این تربیت حسین بن علی
یکانه از این را در آن آب کرده بودم دارم چو من با و گفتم ای تقسیم من انما که قبر حسین در آن کرده
بودی دیدم که غضبانک شد و از خانه من بیرون رفت و هنوز از آنجا نرسیده بود که الم من بر

و رفت من و من و در آنجا با آن منی که تمام من و هیچ طبعی از آن علاج نیست اند کرد من و چون این
نیستم که حال من شود در بین سخن بودند که موزن آن گفت و همان مشغول شدیم و بعد از آن
ندام حال آن من بجز رسید و اینها در آن کتاب مستطاب بطریق صحیح از موسی بن عبدالغفری و
نمود که گفته بود چنان در بغداد من دوچار شد و گفت حق دین تو را منی که این شخص را که
در طرف کربلا زیارت می کنند کیست گفت این چو علی بن ابی طالب و حق را ده و رسول آخر الزمان
ترای این سال چه افتاده گفت حدیثی عجیب دارم که گوش کن تا بهی که گفتم بگری گفت خادهم شد
نصف شب از پی من آمد مرا به تعجیل برد تا آنجا که موسی بن عیسی عاشری و گفت من غلیظ است که این
خون من را علاج کی چو نشستم دیدم که چو دست رسیدم که هر من من داری و شتی حاضر کن
تمام احشای اندرون او در آن طشت ریخته گفتم چه واقع شده گفت ساعتی قبل از این نشستم
بودم با ندها و حلای خود و المال احشای است که در بین طشت است از سیاه رسیدم گفت
شخصی در بین مجلس بود از بنو هاشم و ذکر حسین بن علی و خاک قبر او در میان بود موسی بن عیسی
رفت و در باب ایشان تاجیدی علی دادند که خاک قبر ایشان را وی میکشید آن شخص گفت بر من
واقع شده من افغان من بود و غلابی که گفتند کردم و هر دو با همی که فرمودند خوردم و اثر نکرد
و بعد خود از تربیت امام حسین علیه السلام خوردم و آن من من بالکلیه از من بابل شد و حق بقالی
من با آن نعم کل داد موسی بن عیسی گفت هیچ از آن تو تو مانده است گفت بل فرمود که با آن شخص
رفت و بعد از طعمه آمد اندکی از آن کل آورد موسی بن عیسی آن را داشته اندوی است و آن با آن شخص
و آن تربیت در بر خود گذاشت و طعمه برینا می داد که فریاد و فغان برداشت که انان انان
الطشت الطشت یعنی آتش و آتش و آتش در دلم جا کرد طشت پیادید طشت پیاد
و طشت پیادید تا طشت آوردند از درون او بر آمد آنچه می بینی پس فرستاده رسید من گفت

مع حیل و علاجی درین بیستی و من بخود دل و جگر و شش او را باین نمودم و گفتم مگر عیسی که مرده
 را زنده می کرد این من می دانم و ای قیام که در آن خانه برآمدیم و آن بد بخت بدعاقت را با آن حال
 گذاشتیم و او می گوید که چون عمر شد آن روز و فرمود و آمد و بر من با این سبب مسلمان شد
 اسلامی می داشت و من می دانم که شاه شهید امیر وقت و طلب اسرارش که همان خود در آن بقعه
 شریفی بود و از جمله آن های مرتبه بر نهادت امام حسین علیه السلام است که هر مرتبه که یکدم
 آب بخورد و آن حضرت را یاد کند چند هزار حسنه از برای او می نویسد و چندین هزار مسکنه
 از دفع آفات او را می شود و در جنت است که در جنت یکی از امیر طاهریین علیهم السلام حضرت شی
 ان شب های متبر که در فضیلت آن شب و تمام احیاء و اعمال خیریه که در آن شب بعل ایست میکند
 شخصی حاضر بود گفت آه که من در آن شب غافل شدم و آن شب را بفرقت گذرانیدم و بر فرقت
 تا سفت بخورم امام علیه السلام گفت عمل تو در آن شب از هر کسی در بیش است و قیام تو از همه بی
 چه در آن شب خواب خورده ای و امام حسین علیه السلام یاد کردی و بر ظالمان او لعنت غری و در جنت
 آثار من مرتبه بر نهادت آن حضرت است که هر که در تمام آن حضرت را بگوید یا بکند او را بهشت
 واجب می شود چه از رسول الله صلی الله علیه و آله است که هر مومن یکی علی الحسین او تبارک و تعالی
 ده الجنة یعنی هر که بر حسین بگوید یا آنکه خود را بگوید دارد بهشت و بر او واجب میشود و در جنت
 احیاناً از راه او رده که هر که در اقامت حسین و آنچه بدو رسید به یاد کند و قطره آب از دیده مبارک حق
 نگاهداری و یا پاس زده و هر که در خاطر بگذرد که کاشی من آن روز بودی تا در پیش امام حسین
 السلام جان فدای منی قیام من مثل قیام کسی باشد که با آن حضرت شهید شده باشد و از آن حضرت
 مر و است که هر مومن دامت عینه عیداء دمه او قطره از علیا اقرام بود الله الجنة و معنی حد
 همان است که مذکور شد و در اسرار مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام می
 می

در حدیث امام حسین علیه السلام خواند آن حضرت که است و فرمود هر که شرفی بخشد که از من است
 باشد و جوی یا بکرم در آن روز که هر یک کس باشد او را بهشت واجب می شود بنا بر آن سخن تا حال
 محکم کاشی که خود به بهشت می رود و هر چندین هزار کس با آن خود سپرد چنانچه شهر شانه
 ان شهید الله او را فی الحال محکم بود چه آن کافر بدین جوی سوار شد شاه شهید اصلوات الله
 را در پیش این زیاده در زمین نهاد خواند که اسلام کالی فضا و در میان انا قتلت الملک الحیا قتلت
 خیر الناس اسوا با و غیر هم او بنسبت نسیا یعنی افتد و طلا و نقره بجز این عمل بخیرم که نازک
 من باید که بعضی بی خلق خدا که سواد دارند و بدو را بهترین مادر ها و پدر های اهل عالم بود
 گفتم ام بر این زیاده علی اللعنه بار گشت تو هر گاه میدانستی که بعضی بر سر دمان است آن همه را
 و بدو چنانچه بقتل اقدام می کردی را می کرد تا با او با کشتن رانده و دانه بجهش ساختن گفت و
 عفر پس من نیز از عتب تو می رسم و سلیمان بن ایش نقل کرده که در طرف کی را دیدیم که سر یک
 و می یک خدا یا من پاس از آن چه سیدام که بخوابی آسزید بش و فتم و گفتم او می داند این چه ناسید
 که تو درین قسم جای چنین حرفی می کنی گفت که من بزرگست گفتم از تو که تمام بزرگ است
 گفت بل با ش تا پیر و دیم که خود را بقتل کشد پس چون از مسجد برآمد گفت بدان که من یکی از
 بد کردارم که گفتارم تر سعد بودم و یکی از آن چهل سوارم که با سواران بد مشق رفتند و
 راه بدو می رسیدیم و آنجا افتستیم که چندی می دیدیم که دست پیادش بران در بران نوشت
 از جراته قتلت حسینا شانه حیا بودم الحساب کی بر جنت که دستت را بکند و غایب شد
 دیگر بخوردن شغل شدیم باز دیدیم که پادشاه بر بعلوی آن فرشت که فلا والله لیس لم نفع
 و هم لیس القیمة فی هذا بلان فی چند کس بر جنتند که بکینند با و نایب شد سیم با سلیا
 شد نوشت که در قد قتل الحسین بحکم جور فی الف حکم حکم الکتاب را آن خردن را با سلیا

کرد و صاحب آن دیر نوری دید که آن سیه ها با آسمان میروند ده هزار سال بعد از آن
شب سیه ها را گرفته و در خدمت آن مسلمان شدند و هر که با او بود مسلمان شدند و در آن
زرها را از سر حد خواست که در بعضی صرف کند تا به سنگ ریخته بود با خرافه پاره و بر بعضی
بود که سید عالم الذین علیهم السلام و بعضی را عالمی و بعضی را عالمی و بعضی را عالمی و بعضی را عالمی
سعد آنرا دید که خیر الدنیا و الآخرة و وصیت کرد که آن را نزد پنهان داریم معنی پنهان داشت
که آیا امتی که حسین را کشته باشند امید واری شفاعت عباد در روز قیامت خواهند داشت
و معنی پنهان است که عباد خدا که شفاعت او جمع نمی آید که در عذاب ابدی نمانند
بود و معنی این است که حسین را بستم و چون وحلی که کردند خلاف حکم خدا و رسول
بود این انشای کرد چون نقل حکایت کرد که از من دور شو که من هم مباد با آن کسی که منم و حقی
ان شفاعت که بفرایم و گفته بود که از من دور شو که منم مباد با آن کسی که منم و حقی
نوشته دیدیم از خادمان آنجا رسیدیم که این معجزه را برین دین آوردیم و وقت نوشته اند که کشته ما
از بد آن خود شنیدیم که سید سال خلیل الان که محمد صلی الله علیه و آله و سلم میفرستد و این است
درین دیوان نوشته دیده بودند و همچنین منقول است که شهادت علی علیه السلام بعضی از اینانی که
حرم آن حضرت داشتند با سبطی از طایفه نهم که با ایشان ماند و در قیافه نمره چون بگریه
زردی را طلبید که بجهت زان خود چو عاقلان از آنجا هر چه باقی بود چون نگاه کرد و سر برد
بود شهادت علی علیه السلام و عذاب خبر کرد و از گفت در حضور من چیزی باقی نماند تا مصلحت کلامت
ظاهر شود و در حضور آن لعین هم کرد و همان طوری می آید و این هم ای خیر الدنیا و الآخرة و دلالت
الحق ای حسین را خزانده داشت که بعد از ابدی گرفتار خواهد بود و چندی بر نیامد که بعد از
ایم رسیدن آن بابت لعین دنیا و آخرت برید پلید که ایام پادشاهی آنجا رسال رسیده و بعضی

گویند در هنگام کالی از آن آفری اسپد و آیند و در آن محراب کشد و هر چند از پیش کشند از آن
از نیافتند و بعضی گویند در مشق بستر نای فرو رفت و آن قبل او شده و آن مستراح را بر
آورده و هنوز زخم هست و هم کسی میداند و بقبول نبرد منهن است و الله اعلم و اگر چه در بعضی
که نداشت بدینا فریخت باری و شش خورشید که پست سال در دنیا حکایت کرد و در یکی چند سیه
خوهر و با اعتقاد تنقی فرمود چهاره زید بعد از ابدی گرفتار شد و نبوی حکایت سر سالم و بعد
از واقعه حسین علیه السلام خود از خود نه هم محرم شد ملان شش بر خونی و بی می کردی بود تا
چشم رفت گویند شش چیل شای از عارض بن اعراسه دیده بود که گفته روزی بر خونی معری حاضر
شدیم چهل روز که طعام نخریم که در سر خونی آن حاضر بود در آن هر چیزی آورده اند که ما را دادند
که هر چیز است چون بر سیدیم گفت مغز کجاست است با روغن طبع است با طایفه است در وقت
که او در سالک بفرستاد ندانم این سینه را دید که عاقلان رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سر
دارد و جامه رسول را در بر و زان یا آن حضرت در دست با خود گفت که من نیز همی جار است
امروز بر خونی علی حاضر می شوم و از آن اطعمه او مخلوط می کنم صبر کرد تا وقتی که آن حضرت
طعام طلبید یکم از آن جویند بخت بود و پادشاه شش چون تکلیفش کرد خود را نشان داد و با هم
حسن علیه السلام کرد که اطعم خبیثک ما تعلم به الناس یعنی این طعام را که من مان را ضیافتی
این بر همان طعام کن پس امام حسن علیه السلام او را پاره چیزی که داشت ضیافت نوع حاصل
در باب حضرت امام حسین علیه السلام همان است که یکی از ملوک ماند و آن را در آن حضرت که آن سید
بر سید که پدر را در آن کشند گفت در کربلا ملک گفت بفرای که راست بر سر و در روز سقیم
صاعده که هرفته وضادی کشد و میشو تا بر و زانوی دنیا هم بران روزی چینی که در آن روز
شد و مقتیاست چنانکه گفته است بد کردی شرم زید کردی و است خون شهدا تمام بر کردی

و بعد از آنکه فرمودم که بعد از این که این خبری را به آنها نگویم و چنین عملی و غشقی را هم
 فراموش کنید و اینها را قلمت یعنی از این عمل کردم و عرض نمودم و یار و یار دیگر در این روزی رسید و او را
 دشنام بسیار داد و غلامان خواسته که بزنند فرمود که بگذارید و بآن مرد متوجه شده گشتی
 برادر آفتاب از احوال ما بی خبر نشیده است یعنی از آن است که میدانی اگر حاجتی داری که از ما بپاید یکی
 پس آن مرد شرمناک و خجالت زد و درود بد جام و هزار درفش بخشید جدا از هم
 وقت که آن غشقی بنظر بر روی افتاد میگفت که ای میدم که تو را ولاد سغیرانی و دوزخی در خانه
 دهان بود نه علام بر روی که در تن درجده برآورده خواست که تعجیل پس سفره برآورده خوان از دست
 افتاده بر سر فلک صغیر آنحضرت خورده پس گفته شد و غلام عقبر و مضطرب گشت امام علیه السلام
 اضطرار غلام را دید گفت که خدا این عمل کردی مضطرب باشی و تو از آن کردی عقبر مشو و از دست
 بداشت طعام را بخضار و خورایند بدقطنی شغلی شد و حکایت کنی و آیه خواند و آنرا شده
 خود از بهانه اش بر تر است و از صفاتی اینکه دوست شیدا گشت که در عبادت خود در یک روز را بر باد
 کرده اند و خواب و غفلت و خواب و کشید و آفتاب را بر میگرد و در کشف الفقه از زبان بن امیر مصلی
 که در مصنف شیخی از صفای آندنی شنیده اند که این را اهدون فی الدنیا و الاخری فی الاخری یعنی
 که آنرا آفتاب که دنیا کار می کند و آخرت و رحمتی نماید پس از این که یکی از آن آمد که ذاک علی بن
 الحسین یعنی آنکه تو می خواهی آن علی بن حسین است و غشقی می کرد که آن صاحبان آنرا می دانستند و معلوم می کرد
 شدند و از صفاتی صدمه دادن بهانی بود که هر که کسی بر او مطلع نشد و در جمیع کتب سیر مسطور است
 که چون آن حضرت فوت شد بود و طرف دوش مبارکی از رخسارش و رخ و ایمان بود شبانه
 گندم و جو کشته بر رخ زرد و در دوش مبارکی فخر عظمی می یافتند و کسی نمی فهمید بعد از آن حرکت
 او قریب بعد از آن فقرای مدینه دانستند که آن همه بانی آن حضرت بوده است و او را سید

اینان و غشقی در آنست که در کشف الفقه از زبان بن امیر مصلی آمده که در این بن اسام این بنیاد
 روح بسیار حق رفت زید را که بافت و چه کردیم و رسیدند گفتن آن میگویم که با زنده هزار
 دینار و قرصی هم بودم من است و من این را بر من منقلب ساخته فرمود که لا یتکلم علی و لا یتکلم
 یعنی که من که آن قرصی را من مناسبت و تو را آن بر من زید منقلب شد من در و آسان شد
 و سلیکی با مولی که این که وزی سه بار غلامی را آورده از و جویب نهاد و چون مجد است گشت
 ایاق و از پس آنست که غلام گفت شنیدم که من جویب نهادی گفت بچه آنکه از تو این
 بودم فرمود که لعل الله الذی جعل مولی یا منی یعنی جعل من آن خدا را که جعل من از من این گشت
 نه ترسان و از او شتر و از من ماساتی این که در کشف الفقه از زبان بن امیر مصلی آمده که گشت بعد
 من و آن بنام بدید نه فرستاد که او را بپایند و آن حضرت را غل و زنجیر کرده از مدینه پیرو
 و در کلان برخواستند و من از کلان الناس کردم که حضرت سلام بدهند چون مجد حق رسیدم
 و او را با غل و زنجیر دیدم که دستم و دست میدادم که این غل و زنجیر بر من باشد و نه آن
 این آنرا باشد بستم من ده فرمود که او زهری تو را جان است که من از این غل و زنجیر آزادی باشد
 چنین است و دست و پا را از غل و زنجیر برآورده و گشت چون غار این چنین جویب افتاد
 خدای را بخاطر آید و آن الله شیه کید و خاطر جمع باد که من یعنی از من منزل با این جمع غلام
 پس دو روز دیدم که کلان من سیم مدینه برگشتند و از پی او میگردند و نشان می یابند و میگویند
 بود و من نفست بودم که چکار غل و زنجیر را دیدم که بر جای او است و او پیدا نیست پس من فنام
 رفتم و بعد از آنکه سر او را دیدم و از من احوال او پرسید آنچه دیدم بودم نقل کردم گشت والله
 که همان روز که از پی او گشتند همان من آمد و من خطیب فرمود که ما آنست یعنی تو را من و من باقی
 چکار و من گفتم دست میدادم که با من باشی فرمود که من دست میدادم که باقی باشم از پیش

بود رفت و بعد از آن که چنان هفت روز پس رسید که چون بخدا رسید جامه آخر در آن روز دیدیم
که تم علی بن الحسین عباد خود مشغول است باو کان بد میبرد گفت خوشا کی که بشغل او مشغول باشد
و ایضا مشغول است که عبد الملك مروان در طواف آن حقیقت را دید که بطواف مشغول است و باو
الغنائی نیکو در گوشه نشسته و او را طیبید و گفت یا بن رسول الله والله که من گشته بودم و تو نیستی
چرا من گاه میکنی فرمود که گشته بودم دیار و تبه کرد و بدیدم اسیرت را و تبه کرد و گفتم
از تو هم یعنی ای چنان باش گفت حاشا و کلامی هم و لیکن میگویم تو پیش ما آمده باشی تا از آن است
تو میمانی و سد و از دنیا میمانی و میمانی و از آن خود را بکشتن و مشغول از سنگ و ریخه در آن
در غایت که علایا قریب و من زنت و دستای خود را باو میاید دیدند که در آن راههای قبیله است
که چشم می بیند چنان دانه اندید که کسی را که بفرستد حق تعالی این منزلت باشد بدیاری و یزید
چه احتیاج دارد و از آنجا خواست بعبادت خود مشغول گشت و از حال آن ای که وقتی از مدینه
میرفت در منزل که مسلمان نام دارد علامتی خیمه را در طرفی رده بود و گفت چرا خیمه را چاره
کردی و مقام حجتی از جهان است که در دستای و شیعیان مانند سادات و اعیان شک شرح و این
بودن مادی چنانکه ایشای و صفای مرقی بوقت تعظیم صلوات و کی میزند میفرماید که ای بن
الله جابر ما میبینیم است و از روی شادان و بی مکان مان کل سرور و خوشحالی است و نظار که
بجای خود بگذارد و انعام و دیگر آنکه هدیه مان قبول نایستد و از آن سبیل فرماید و فی الحاله و طبق
بر آن انعام و دیگر آنکه هر کسی که حاضر شد و آن حضرت تازیانگی و رفیقان که هر روز
هر طایفه از آن میروا خود ند و محفل طایفه اند و از آنرا اینک شب و روز و شب و یکبار
و هر که بودی که ندیدند و قی تخفیف آن بسیار رسید فرمود که معقوب علیه السلام که پیش از این
بود و او را بیکدیگر از جمله دوزخه پس که شد با آنکه در قید حیات بود و زوری او را که است تا

بمشق خم شد و میخواستید گفت و غریبان جانش رفت و من هم که از پدر و برادر و اهل بیت
و اقربای خود را در آنجا داشت دیدم که سر بریدند کان بی بریدند کان اندوه از دل من می تواند رفت
هر که زود حاشا که صبر کنم کرد و قریب و منظر نقش آنکه طایوس بلیق گفته در صفا جوانی را دیدم با
مالاغر و ضعیف سر بری آسمانی داشت و گفت سرایان که تری جانم کازی غیاثی و امن و یو
برای حق بر منم چنانکه یقین و گستره چنانچه یقین و از آنجا یقین ای آنکه کی بینی و دیده میشی
من از گفتن او و یزید آمد دیدم که طایوس از اهل بی برآمد و بر یابی و روی طایوس معقب شدم من
تو نیست و گفت یا طایوس که من لیک یا سیدی و قییم زیاده شد که من ندیدم می شناسد آنکه گفت
گفت ترا در بهار غنی و حاجتی هست و بر داند روی طایوس برداشت و در طبق چیزی دیدم شبیه
بنقلهای سر اسان که من سیدی و برادر حاجت نیست اما آنچه در طبق است آن محتاج می مشق
آنکه من داد و گرفتم و مشق باو سیدم و بر کوشت احرام خود بستم و آن من و ولدت چیزی ندید
و سخن رده بودم پس از آن دو بر یکدیگر از آن کرد و یکی را در آن که می شنید و بد مشق و سببند
از عقب او رفت تا بر روی رسیدم اینو حلقش از نظر من غایب ساخت و من در فکر بودم که آیا
این ملکان است یا آن جن یا یابی است از او یا الله تا آنکه کسی گفت و ملک یا طایوس تو را با من
او را به هر چه و امام وقت و من زاده رسول خدا علی بن الحسین زین العابدین است پس بعد
رفت و از آن موقع تمام گرفتم و در سبیل الامیر مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام بود و باقی آنکه کرد
سر او و برادرش مشغول شد و امام علیه السلام در غایت بود هر چند مادر فریاد و زاری کرد امام
ناز و قطع نکرد و آن ضعیف بر سر جامی دوید و در چاه نظر میکرد و باز فریاد میزد و میزد تا آنکه
ضعف بر روی غالب شد و چون دید که او غایب قطع میکند گفت چه سخت است دلمان و چنانکه غایب
ای بی هاشم پس حضرت غایب را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست در چاه کرد پس باو را و با

داده و گفت بکس نیست نه ای مست یقین بر آن عورت از دیدن پس بخندید و از آن ضحیف
پیشتر گفت بود بکس نیست و امام علیه السلام تسکین فرموده گفت نگذار نه غدا است و بکس را باری
نیست و اضطراب بشیر کردی البته ترا جفا کرد و هم از زهری منت است که گفت در خدمت اخلاص
بودم مردی از شیعیان و بی خدایش آمده اظهار میال صدی و پشانی و جوار صددم و فرمود که
امام بکس نیست چون سبب بر سیدند فرمود کدام تحت عظیمتر از آن باشد که برادر منی باشد
و فرمود در بیداری و علاج آن خواند و چون آن مجلس ستراف شدند یکی از اساقفان گفت و نجیب
که ایشان بکار می بیند آسمان و زمین مطیع ماست و بکار می بیند از صلاح حالی برادر من
عاجزیم و آن مرد در پیش از شنیدن این سخن اندوه شده و خدمت امام رفت گفت یا بن رسول الله
کسی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چنانچه عتبار و پشانی خود فرمودش کردم
حضرت گفت بدستی که خدای تعالی فرج داد و کثیر از او داده گفت آنچه عجز از عجز من است
من مصداق پادشاه فرمود که جو شک شده آورد فرمود بکس این قرص ها را که در خانه بقیه
نیست و یکی حق تعالی بر کس این ترا جفا می دهد پس آن قرص را که زیاده از شد و وفا
که چکند و نفس و شیطان و سوسه اس میگردند که در دکان طفلان باین کار میگردند و نه شکم ترا
و اهل ترا میگردانند و نه قرص و انداز تو چه میگردی پس در بازار میگردی تا آنکه با او فرخی
رسید که باقی بر تو فرموده و در سستی مانده بود که چنانچه بفرمود باو گفت یا قرص جود دارم با این
قرص اگر تو قبول من و مایه داده قرصی که تحت و بعد از قدری چند که رفت دید بقالی را که اندکی
مک آنجا که مزاج که هیچ نمی برد دارد گفت یا این مک را بده این قرص را بکس شاید من را بکس
این مایه را ملامی کنم پس عیان آمده و فرمود که مایه را بکس دهد که دید کسی در میان بود و آمد
هر دو مشت بپای خود زد و دید که قرص ها را پس آورده اند و می بیند دندانان و طفلان ما باین

قرصی که کارگر نیست و ما دانستیم که تو از پشانی این قرص ها را باز آورده نان خود را بستان که ترا
حلال کردیم و آن مایه و غلک بر تو بخشیدیم پس آنکه از او عاقله رکعت و چون او طفلانی داد دندان
و دندان کارگر کرد پس مایه و بقیه مایه شد و چون شکم مایه شکفت و دو نان بر او زد و در
شکم مایه بود که در آن درج و صدق و در یابی نباشد پس بخواران نعمت شکر کردن گرفت و در
نزد که آیا اینها بکس فرزند چه کند که رسول امام علیه السلام بتمام آورد که خدای تعالی فرج داد
و از پشانی و فرخی خلاص شدی اکنون طعام مارا ببار کن که آن را بغیر از مایه نمی خورد و آن دروغ می
دارد و حضرت بآن اظهار فرمود و مرد در فریسی می زد و در میان عظیم فرموده را بهر بکند و در میان
نیگردد و از آن که از آن کردید و باز ساقفان با هم گفتند که چه عظیم است اختلاف احوال ایشان اول
قادر بود و اصلاح حال و آخری او را که می عظیم داد و چون این فریشتن با امام علیه السلام رسید
گفت با بغیر خدا این را چه می گفتند تشبیه که نکند پس او فرمود در فرخی که احوال پست المقدس
میگفت و گفتند که آن که بدیدیم و از ده روزی در جکی پست المقدس را در یکشب بیند و با
و آید که خدا و اولیا خدا را ندانستند که کوی و طایفه علی بنشیم کوی و پشت با خود نه بنیم
میدانند که سبب بلند نا جز تسلیم و رضایت است و باقی بر صبر بر عتبار و مایه با ابدان
از چند صرع می نیست و ایضا از طایفه سببانی در کتب نصرتی هم نقل نموده که او گفت در نصف
شبی و اخل بر بعقل علیه السلام شدم دیدم که آن حضرت در سجده است و یکی طفلانی را که از میگرد
و میگرد چون کس کردیم این فرات بود که میدک بناتک میگرد بناتک و فقیرک بناتک
سائلک بناتک و بعد از آن هرگز بلائی و لای و مرضی که مرا جفا آمد چون نماز کردم و شجوه
خدا ده این طاعت را که من از اخلاصی و فرج روداد و خدا در فتنه فساد و زمانه است یعنی بناتک
قرص میگردن تو در پیش تو و محتاج تو بر ده که تو منتظر رحمت هست و چشم عفو و احسان از تو

نست ابو هاشم چشم افتاده چون نظرش بر آن حضرت افتاد گفت آشنای با یک نام امام فرمود که
از شما بستم گفت از امت من و من فرمود که ای کشتن از علای ایشان با از جهال فرمود که از جاهلان
خیم گفتن از جنوری بستم یا قوی پی فرمود اختیار تر است گفت پس من پیستم فرمود هر چه
خواهی پس گفت میان ما و شما اتفاق است در آنکه در هشت در حق است که آن طریقی رسید
ما که اصل آن درین ای میی است و با اعتقاد شما در همان محمد و در هیچ بقعه و خانه نیست که آن
درخت شاخی باشد اگر بکی که در دنیا نظیر آن چیست گفت نظیر آن در دنیا آفتاب است که
پیشین شد در هیچ مکانی نیست که شمع آن باشد راهب گفت راست گفتی سلسله دیگر پیوستم
فرمود پس شما را با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت از طعام و شراب آفتاب نشینند که خورشید در دنیا
مثل آن چه چیز است فرمود مثل آن در دنیا کاههای ایلی است که هر چند آنان فراگردیم که نشینند
هر چند در تفسیر و تالیل و ظاهر و باطن آن خلق گویند و از حقایق و ذیاتی آن پان نمانند همچنان
بر حال خود باشد راهب و هر که خاص بود تحسین ما مرده باز پرسید که ما و شما کی که اهل بهشت
از طعام و شراب آفتاب نشینند و ایشان را بول و ناپاید باشد مثال آن در دنیا چیست امام فرمود
آن در دنیا طفل است در شکم مادر هر چه مادر خورد طفل از آن نصیب باشد و او را بول و ناپاید
نیاشد گفت راست گفتی اگر بکی که طبع بهشت از نعم است یا از عذاب فرمود که نه ازین و نه
و نه از آن بلکه طبع بهشت از این من است که بر عید ای کی که در دوزخ و در جهنم است
در بهشت بآن باز شود راهب گفت راست گفتی اگر بکی که سلسله پیوستم که در جوارح آن در صافی امام
علیه السلام فرمود که جواب بپسندی بدین مادی گفت آری پس بر آن عهد کردند و راهب
گفت من اجوده که آن دیواری که کشید از مادر جدا شوند و دیگر و دیگر و در حقیقت ای رفتن
و یکی از او صد سال هر چه و آن دیگری از صد سال که ام بودند فرمود آن دو برادر عزیز و عزیز

بودند پس بی خیال که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عزیز و بخیریت کرد و داشت و بعد از آن چهار سال
که با هم بی بودند و روزی غریبی رسید که خواب شده بود و اهل آنجا اهلان کشته و در آن باقی بود
و آنکه در آن غریبی رسید در صبح با ستر است مشغول شده و باران آنکس میو بخورده و قدری
انگور را شیده بگریخت و باران آن میو را در سبزی و آن شیره را در کوزه کرده خواب رفت
و چون غریب را عادت بود که اکثر اوقات در مسایل شکله فضا و قد و جبر و اختیار و حشر و
نکیر و درین وقت در فکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشت ایشان بود حق تعالی روح او را
فرمود و بعد از آن از جنم من همان ده شش را و جان و نای حرام ساخت و طعام و
شرابی را چنانچه بوده تازه نکردن من بکشی را هلاک ساخت و بعد از آن یکصد و بیست سال با اهتمام
یک آباد شاهان آن ده آباد کردید بعد از صد سال که غریب خوابیده بود روح ببالش در آید
فرشته را امر شد که از او سوال کند که کیست یعنی چه قدر از وقت خوابیده و غریب چون اول پنداشت
که آفتاب غروب کرده و چون نگاه کرد آفتاب را دید فرمود که کیست و ما او بعضی قوم یعنی پند
یا باره اندوز خوابیده بودم و فرشته با او گفت ما که تمام تا آنکه ای بعضی بلکه صد سال خوابیده
و از کار و نداری بجانب اسحق اهلای پیوسته من یک خود نظر کن و چون بیکم اهل اسحق اهلای من یک
مسئله شده و یک و بی هم رسانیده و جانش زنده شده گفت اعلم ان الله علی خلقی قدیر یعنی دانستم
که حق تعالی بر من چنین قادر است و بر جادای خود فحشتم و بر من جاست من و یاز و بار در خود
چهار ساله یک زدن خانی که در هر دو و دیگر و در حقیقت ای اصل شدند اگر صد ساله ای میو بکشد
بیاید رفتن این کاخ دل افروز که چون سخن امام علیه السلام با چهار سانسید شیخ افتاده پیوست شد امام
باز خود آمد بعد از آن سماعی سعی نمود که شیخ مازن میو ای و امام فرمود من شیخ شما حاجت
اگر و شما حاجتی هست و آن را بگوید پس باز کردید شیخ را بعد از آنست امام آوردند و پیوسته که محمد حق

فرمود که در حق زاده ایم گفت نام مادر تو چه بود فرمود که فاطمه گفت پدر تو نام چه بود فرمود که
علی گفت تو پس ایلیاخی فرمود که ای کنت پس شیری یا شیر فرمود که پس شیدم گفت که ای سیدم
که خدا یکی است و خدایان نیست و محمد رسول الله است و تو وصی اوئی و مرا هادئ
نیز مسلمان شدند و مقبولی در همان دیو مسلمان شد و هر که در آن دیو حاضر بود هم مسلمان شدند
و بعد از آن امام علیه السلام بدین سخن رفت چون بدید خان عبد الملك رسید آن شخص بر او آمد و استقبال
حکومت نمودند و تقطیع و یکم امام بجا آورده مسئله اجتهاد کرد و مشکل پیدا بود پس رسید و بعد از هم
من مسئله مشکل شده و علما آنرا نمیدانستند من عرض کردم که چون امتی امام خود را که طاعت وی بر ایشان
فرموده بود بکشند چه عبادت خدای عزوجل را بکشند یا عبادت امام علیه السلام فرمود که چون چنین
روید هیچ موسسی بر ندانند مگر آنکه در میان آن خرد تا آنکه پند عبد الملك گفت راست فرمودی که
چون علی بن ابی طالب را بکشند و در میان یاران من سنی عظیم بود فرمود که آنرا بجزای آن یاران بدار
و در میان آن خرد تا آنکه دیدیم که بعضی شید و بعضی از راغی و بعضی از راغی و در میان آن خرد
سنه ای شنیدیم در روز قتل حسین بن علی علیه السلام دیدیم که در میان آن سنیها خون می شد و بعد
از هفت گفت نه عمل تمام میکنی و عزت و حرمت و احترام و عزیزی و بزرگی بود یا بدین جهت
و نهائی و چون بحال و عزیزی و احترام و عزیزی و بزرگی بود یا بدین جهت
و نهائی پس حضرت داد و اما اینها را این علی علیه السلام به حدیث مناجات فرمودند و لیکن در حق جلی
و بعد از آن طبعی و امریت میدانی بر افش داشت که بشی از روان شدن ایشان کسی را روان نموده که
ده بد و منزل بمنزل حاکم و عامل خود را بخود دهد تا حکم کند که کی طعام و شرب با ایشان دهد
و نفرزند تا آن تشنگی و گرسنگی هلاک شوند و چون به هلاک ده رسیدند و آن شیخ از آمدن امام
علیه السلام خبر یافت با آنکه در میان ایشان بستر بودند و همان حکم بجا آورده شیخ با اصحابش بر آمدند

و ایضا شیخ از آن ده اطعمه و شراب بسیار آورد و عذرها را خواست و چون وانی شنید شیخ را در بند
و زنجیر کرده روانه دمشق نمود که بشی از خلاص غلیظه کرده امام جعفر صادق علیه السلام غناک و زنده
شده گفت این شیخ را بدو سقیا بیا بیا بر سر او اهدا کند و امام فرمود و لیکن بیانی که شیخ در وقت
این ده بر حجت الحق اهدا رفت و از عبد الملك با و بجای اهدا رسید و اما آن علی علیه السلام بخت تمام
بعد از رسیدن و از آیات و معجزات آن حضرت یکی آنکه نقاش روایت کرده اند از جابون بریده
که گفت که آن امام محمد باقر علیه السلام پس رسید که در آن ملکات آسمان و زمین که حضرت ابی ابراهیم خلیل
علیه السلام بودند که حق تعالی در قرآن عزیزی ذکر کرده که در آنکه از ابی ابراهیم ملکات آسمان و زمین
چه بود و کدام است پس دیدیم که دست مبارک بجا نیاید آسمان برده است و بمن گفت که باین تاج
و یاقوت و من فرمود دیدم که در دست آن حضرت با آسمان متصل شده بود و چنانچه چشم منمیرد و شب
گفت ابی ابراهیم ملکات آسمان و زمین را چنین دید که دست من گرفته بدرون خانه بود و جابون
را بدو منمیرد فرمود چشم منمیرد و بعد از آنکه گفت سیدانی در چه مکانی گفتی گفت در آن خلعتی که
ذوالقرنین را گذرانفته بود که در رخت سیدی که چشم منمیرد که فرمود بان که که هیچ غنی از حق
چون چشم منمیرد در آن یکی بودم که جای قدم خود شنیدیدم پس اندک رفت و گفت سیدانی در کجا
گفتی گفت بر چشم منمیرد که حضرت از آن آیت ذوالقرنین خورده بود فرمود و ای و چنین هر لحظه از عالمی
دیکر منمیرد بود تا به عالم رسیدیم که گفت ملکات آسمان ها و زمینها که ابی ابراهیم علیه السلام دید چنانچه
تو بدیدی و آن ده عالم است هر ابائی که از ما بگذرد و دیکر ازین عالمها ساکن شود تا آنکه قائم الی
محمد را وقت ظهور یابد پس منمیرد که گفت چشم منمیرد که بعد از آنکه گفت چشم منمیرد که بعد از آن حضرت
دیدیم و جابون اولین پس شنیدیم و مجلسی را اهدا نمود و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیدی ها را
برویم و ایضا ابی جعفر علی بن ابی حمزه روایت نموده که گفت بعد از آن حضرت رفتم و گفتم شما

و انگاه رسول خدا شهادت بلی گفت رسول الله و انگاه شهادت بلی گفت بلی گفت پس شما را درین کتب
زنده کنید و انگاه شهادت بلی کرد انگاه گفت بلی از بلی من ای چون بلی و بلی از بلی من دست مبارک ب
چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه و هر
دو و بوح بدیدم و ساعتی چنان بودم که هرگز ناپیدائی با چشم ندیده بودم پس فرمود یا ابا جعفر
دوست میداری که چنین باشی در روز قیامت ترا باشد هر چه مردمان را خواهد بود آن صاحب
و کتاب با آنکه چنان باشی در روز قیامت که بلی گفت بلی رسول الله طاقت و کتاب
ندام و بای شوق و شوقی بستم بر چشم من مالید و چنان شدم که بوی و ایضا در فصل
از جعفر بن محمد علیه السلام روایت نموده که گفت پدرم علیه السلام در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر
بودند فرمودند که ای ابا جعفر که در این سال با چهار هزار کسی بر من شهادت
خواهد آمد و سه روز قتل و غارت در این شهر خواهد کرد و آنچه بشناختم البته می شود و آنچه
در شوق است حرف نکرده اند بلکه میگویند این هرگز نخواهد شد و بعد از آنکه گفتی با جمعی از خویش
و بایان خود از مدینه بروید و در همان نزدیکی باغ بن ازرق با چهار هزار کسی بر من شهادت
روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و مال بسیار غارت بود و بعد از آنکه اهل
مدینه میگفتند که امام محمد باقر گفت و نشنیدیم و انبیاء اهل بیت بودند بعد از آن سخن او را در میان
کرد و ایضا در همان کتاب از کتاب دلائل جبری انذیر بن ابی جهم روایت نموده که گفت یا ابا
جعفر محمد بن علی باقر علیه السلام بوم که در مدینه بلی یعنی برادرش بر ما گذشت و چون او غایب
شد امام فرمود که عترت پدری فرخ و جی کند و فرخ و جی جمع گشت و انچه میگویند میدهند و جی
بر نیامد که قتل و غارت و این قسم و احسن بن را شد نقل کرده باین طریق که در خدمت امام
جعفر صادق علیه السلام حکایت دیدم که فرمود که خدا بر او رحمت داد که پدرم با او گفت حرف

مکی که پیش از خروج سفیان هرگز آن را در غایتی بی ازین سلاطین خروج کند کشته می شود و من
تو صبیقم که مقول و مصلوب شده باشی در پیروان که میروند و نشنید و همان طریق که پدرم خلیف
داده بود آن هفتم روز در حکایت سفیان در وقت که صاحب الامر مذکور خواهد شد و ایضا
در فصل امام از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که در وقت بیماری من طلب نموده و صیت
فرمود چیزی چند و من گفتم ای پدر درین روز من در نماز و صیقه و بیستم و از هر روز و روزی
بجدا الله فرمود ای پس من شنیدی که حدیث علی بن الحسین من طلبید گفت در آمدن و تجلی کن
و بعد از آنکه خطبه بخواند و اهل مدینه و ایضا در کشف الغم مذکور است از عباد بن کثیر بن
که گفت رفتم خدمت امام محمد باقر علیه السلام و پرسیدم که حق من چیست و جواب
من بملت فشد تا آنکه رسول را مری و فرمود در وقت سیم جواب داد که حق من بر حق تو است که
اگر با آن قتل بگری من باید و شهادت بدی و حق من می شود که در آن بر او بر عباد کرد
نخدا ختم است که آن درخت را می شناسی طریقی آید و چون آن حضرت دید که تحمل نموده خدمت است
و نزدیک شد شهادت باو کرده گفت و جای خود قرار گیر که من مشغولم بوم و من می خواهم
خود رفتم محال اولی قائم گفت و در کتاب خراج و جرایم مسطور است که جمعی بدین امام علیه السلام
میرفتند و بعد از مدتی رسیدند شنیدند که خلیف عبادت عیسی بن یحیی اند و میگویند که آن
حقیر بن که آن جمع نیز بگری در آمدند چون رخصت دخول حاصل کردند بعد از آن حضرت
کسی را ندیدند و پرسیدند که یا بن رسول الله عبادت عیسی شنیدیم و انچه در نماز شما می دیدیم
مفلح نیست فرمود باین مناجات الحیاس بفرمود علیه السلام یا ابا جعفر بوم ساعتی حق تو را بآن
سناجات نمودم و وصل بگری و در آورده بود و ایضا در فصل امام و کشف الغم و خراج مذکور است
و از امام بن ابی حمزه من و صیت که گفت در خدمت امام علیه السلام بوم و من و سلیمان بن خالد بن

که محمد بن علی از آن مادر خواست کرده و بعد از آن مدتها در میان نیست و ایضا از عبدالرحمن بن
کثیر و یست که در راه مدینه در منزل در پای درختی خشک منزل کردیم و دیدیم که آن حضرت
لباسهای رنگین بپوشیده و بخواه های سرخ و زرد از آن درخت میوخت و ما سخن در میان آوردیم گفت
الغده و یک کب سیر می ریزد که محمد بن مسلم از آن میخیزد و یست نموده که گفت در خدمت
ابو جعفر علیه السلام بودم که مردی آمده گفت یا بن رسول الله من از اهل شام و همدان و قزوین و شاما
اهل بیت بودم و پدرم که خداوند رحمت نکند از آن بی امیر میزد و زردستان ایشان بود و در
دو سق بنادق می داشت و چهل نفر فرزند می داشت و می دانم که مالی بسیار داشت و مالش
را من بستانم و بعد از هر چند نفس کردم از آن مال اثری نیافتم و می دانم که در وضعی چنانچه من
ندانم دخی کرده پس آن حضرت فرمود که خواهی می نشانی دهم و خواهی خود او را بر این ولف و بشن
مرد گفت بخیر او را می بینم که در نشان مال سپاه و هم از وی دست می نویسد و می نامد امام علیه السلام
سفید بر داشت بر آنجا چیزی نوشت و با کشی بر خود می نموده گفت مشبکی رستان بقیع
و پادشاهان را بدان می دانی بنویس و خواهی آمدن نام ما و ده پس در روزی دیگر خبر به نام
دستم و هم شب در آن بودم که آنان سر دم دیده باشند بعد از رفتن آن شخص دست روی خوا
چون در آمد گفت خداوند قادر است که علم خود را بزد که گذارد و شب نام را بردم و چون بیا
بیت رسیدم در جهان را آنرا دادم مردی دستار سفید بر سر پدا شده گفت چه حاجت داری
ناصر را می دادم گفت من به رسول بخت حق تع و چون بخواند گفت دوست داری که بد رت نام
گفتم بل گفت هم آنجا باش و در وقت بعد از ظهر می سیاه می سیاه در آن روز از دهان آن
افشاده و بر این می پاشیده هم آورده گفت این است بدوئی که زبانه آتش و در حجم رنگ و
را بگویند گفتم ای پادشاه چه حالت گفت دوستی بی امیر و خفی اهل بیت رسول که سرور

آنان بنام من را پس حال را خاشع خویشا حال تو که پنا کشی و از مطالب رستی برو فلان موضع آن
روین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار در حق کرده ام بجاه هزار محمد بن علی زاده و باقی حق تست اکنون
در خدمت سخن هم که آن سال پادشاه من بر رفت و بعد از چند روز امام علیه السلام شنیدیم که فرمود آن
زندان آورد و بعضی در وجه قرض رفت و بعضی بنام من خریدیم و آن مرد را بر پیشانی که از تقی
در دوستی ما داشت منع می کرد و سید و از تقی که بر ما سایه منع می یافت و ایضا در گفت الفقه
از تقی بن مطر روایت نموده که گفت خدمت آن حضرت رفتم که آن سوال می نامد که آیا کرد و محلی
نشست و بر نشیمن می داشتی تا شب قرآن که بیان من چون مرادید فرمود که رسول خدا صلی الله
و آله در وقتی که بر ما ملحق می شود سرای می رود تا میزد که در خدمت باشد و ایضا در
عمران که بان عبد الله بن عباس می نقل نموده که گفت آن حضرت مشتاق شدم و در بدایت نما
و شبی که داخل مدینه میشدیم و هر یک در بر و باران می بارید من ترش شده و من مایه زده شده
آن حضرت در نصف شب و با خود گفتم درین شب تصدیق دادم بی ادبی است برین و هلیق
فرمانم تا درون شود یا آنکه در یکی با خود در فکر بودم که اولاد آن حضرت را شنیدم که یکین
ی گفت در خانه بر عبد الله بن عباس گفتا که ترش شده و من مایه زده است پس گفتم در کشوری
خجسته مشرف شدم و روایت کرده اند علماء سیر من بسیار در ماست آن حضرت بعد از
چند روز طهارت و مناقب پشمار در شان او و از آن جمله در گفت الفقه از علماء می روایت
نموده که گفت غلامی در میان آن بزرگواران که نزد ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام می دیدم که
هر مالی را صاحب فضل و دانشمندی را در خدمت آن حضرت بجهان می دیدم که طبعی از آن مجلس
چند و جا برین بنویس جعفری گفته است که علماء از آن حضرت حدیثی روایت می کردند که
رو می و میا چنین گفته است ما از آن علم انبیا جهان فرموده و می روایت که خفی سوال کرد

که این احادیث آن حضرت هم می است نه مسند چون شریف فرمود که هر حدیثی که از برای شما
 می آید سندش این است که پدرم از پدرم از رسول الله از حدیثی که از اهل حق روایت نموده
 و سند جعفر ازین حدیث نام پس هر بار در هر حدیثی که از حدیث روایت نمود و در حدیثی که از حدیث
 علیه السلام محمد بن حنفیه روایت نمود نام آن حضرت مذکور است و نام نهادن او را رسول الله صلی
 علیه و آله باقر معلوم دین می بود و در حدیثی که از حدیث علیه السلام محمد بن حنفیه روایت نمود
 و نام علی را ظاهرین علیهم السلام در اینجا تفصیل ذکر شده نام آن حضرت تا این عبارت مسطور است
 که محمد بن علی الامام بعد از ایه یعنی امام نجم محمد بن علی است که بعد از پدرش امام است و این حدیث
 کشف القله و دیگر کتب سید مذکور است که حق تعالی فرستاد رسول خود صلی الله علیه و آله را غلام
 می کرده شده و از آنجا که ولده مهر بود و چون علی علیه السلام رسول خدا را خبر داد که حق تعالی
 امر فرمود که این غلام را بجای علی علیه السلام داده ام کی که یکبار پدر مهر او را بر او عمل نمایند با آنکه در آن
 نوشته است و این را بنام علی علیه السلام مامور است که در حین وفات او از این فرزندش حسن علیه السلام
 دهد و او را امر نماید که خاتم دوم را بگذارد و عمل نماید با آنکه در وقت نام او نوشته و او نیز در وقت
 رحلت پدر او بنام حسین علیه السلام مثل آنکه مذکور شد امر نماید و آن حضرت بجای بنام حسین علیه السلام
 محمد بن علی و جعفر بن امام دو ولده هم علیهم السلام هر یک مامورند که در وقت خود در هر خود نظر
 کنند و هر چه از جانب الله بآن مامور شده اند عمل می نموده باشند و از جمله من اعطی و ضایع آن
 حضرت است و در فصلی که در کشف القله مذکور که فرمود مامور است که جاده افضل است
 یعنی فرج و مامور بنی اصبالی الله من ان یصل و یصل فی القضا الا الدعاء و کی یا اهل معیان پس
 من الناس یا اهل معنی من غنیه و ان یا من الناس یا اهل غنیه و ان یا من الناس یا اهل غنیه و ان یا من الناس
 فرمودی جلیله با لایینه یعنی هر چه صادق را از باقی نیست بر آنکه کسی شک و فرج خود را از خود در خیر

و کون حرام نگردد و هر چه جزای داخ قیام آن قدر دوست میدارد که بنده او را از برای او کند و
 لهذا در قرآن مجید می آید آن فرموده و فرموده او در حق است که دفع میکند قضاء امکن دعا یعنی
 هر چه می فرستد به بند می رسد مگر آنکه دعا کند و یکتا دعا بلائی یا قضای در شود هیچ می
 بآن می رسد که خشی عیب دیگران پنهان باشد و عیب خود تا پنهان و بقضای که در و باشد دیگر
 بآن منسوب سازد و امری که سر در بخوری که خود نمیکند باشد تا سر و امراض حافظ شود
 نشود که گفته است قوم فرمایان چه خود نمی کنند یا نمی نمایند دیگران را از چیزی که خود
 از آن توان داشت و بدان امانت رساند و خشی خود را بخوری که خشی یا و زبانه و زبانه
 حضرت آنحضرت جمیع بودند و عوی دوستی و صداقت با هم داشتند فرمود که هر کدام از شما بایان
 که بخوبی محتاج باشد و آن چیز در جمل یا استین دیگری باشد دست کند و آن را بقل یا استین
 بر آنده گفتند هر کدام از ما این حال دارد فرمود که پس شما دوست و صدق یکدیگر نیستند و خدا
 آن حضرت که کلی نام داشت و ولایت کرده که در مدت عمر خود ندیدم که کسی بدین آنحضرت بیاید
 و بی آنکه او بیعتی بپاید برود البته یا خانم یا جام یا خاد یا اس و بی یا زدی یا اسالی می بخشید و از
 خانم او چیزی نمی بردند و خست رفتن می یافتند و پاهای او شستند و هزار دهم و دینار را
 می فرمود و فرمود ما حسنة الدنيا الاسلام الاخلاق و العارف یعنی هر یکی دنیائی باشد الا یکی را
 بدوستان و همیانی فرموده و این را از شما بایان اسود بن کثیر نام در خدمت آنحضرت
 شکر که از پریشانی و ناهوشی بانی برادران فرمود که بیش از پنج بر مال غنیا و یقظک فقیلا
 یعنی بد برادری است آن برادر که در وقت غنی و مال داری رعایت نمی کرده باشد و در وقت
 می نی و در وقت پریشانی از تو بیرون دوری نماید و معلی غیر از این معقول را از غلام آورد
 می کرد دوست همانا که در وقت از لاف یاری و برادر می اندک دوست آن باشد که کجود

دست دوست دینارستان ملای و دینارستان و لک و دینارستان چنین اند این دینار و دینارستان
که می بینی مکتوب کردی بنی و از علامت بجز نظام آن حضرت است که فرمود امری الهی و ملک و طلب
احیاء بالله فی قلبک یعنی بشناس وستی خود را در دل برادر خود با آن دوستی که از خود در دل
هست چنانچه شرح نقلی کنه در دل از هر دو آید است نیست همان دلیل است و
ایضا فرموده که عیدام هیچ در چیز را با هم که به حق باشند علم با علم و دانش باور و باری و ایشان
حضرت که می فرمود که بلیه الناس ملینا عظیمه ان دعوتهم به یحییون لنا و ان توطئهم به یقتلوننا
آنان و آن مایش هر سال بر ما است مشکل اگر غایب بود راست بخوانم و دلالت می کند
میکنند و بر او می کشند و اگر واسطه کنیم ایشان بخواند خود هدایت می یابند بقیه با و همان می گویند
و در ملائت و اگر ای ای می مانند و از برادران آنحضرت علیه السلام بر علی مرتضی صدقات رسول
الله صلی الله علیه و آله بود و او بر وی فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع بود و علی
مرتضی صدقات امیر المؤمنین علیه السلام بود با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشان بود
از و منقول است که می گفت المظفر فی جنانا کالمظفر فی قضا یعنی کسی که در دوستی ما اثر می گذارد
کسی است که در دشمنی ما اثر می گذارد باید که هر سال حق خویشی و قربت ما را بر سر الله و
نابیند و هر چه و عقالی که ما را نیست از برای ما اثبات نکند که حق ما را نگاه ماسیر و تفضل
و رحمت خود ما را می فرزند و حسین بن علی هر دو خدای بی گناه و متقی و استجاب الدعوی بود
در گفتار الهی از و حق الله عزوجل کرده که گفت ابراهیم بن هشام غمخواری را و امیر مدینه کرده بودند
و از هر چه مردم را در مجد رسول الله صلی الله علیه و آله جمع میکرد و بر منبر می رفت و امیر المؤمنین
از هر چه بخوبی لایق بود از سم و ست یا میکرد و روزی در نشانی آنکه او شغل خود مشغول بود
من بنو رسول جسد بود و بخدا حق نالیدم از آنکه تاب شنیدن آن ملعون می گفت نداشتیم

دیدم که خبر رسول الله صلی الله علیه و آله شکافته شد و می رسید به پیش تو را می برآمد گفت یا ابا
عبدالله می شنوی که این مرد چه میگوید که می شنوی و از آن درین گفت چشم بگشاید قدرت
الحی را به یمن چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا شده بلند شد و من شکر الله را آورده
شادان بخاتم رفتم و حسن ابن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب ضرر است
صحیح نقل شده که گفت در حضور من مردمی از یهود و مسیحیان و اوصیاء چند است و
فرمود که در آن زمان و دست مبارک بر دوش برادر من محمد باقر علیه السلام نهاده گفت سبقت
صلب هذا یعنی از جمله دوازده تن هفت کس از پشت این پس من خواهند بود و زید بن علی بعد
از امام محمد باقر علیه السلام برادران دیگر افضل و ورع و فاضل و شیخ بود هر چه و فاضل و شیخ
میفرمود و همیشه در فکری که انتقام جدش امام حسین علیه السلام از دشمن بکشد و طلب خون آنحضرت
بکند و از این جهت بعضی باقی می ماند که او امامت را دعوی می کند و این سخن از آن جمع غلط
بود چه او برادر خود را میخواست و مقام و مرتبه او را می دانست و در وقت وصیت پدر
جانشین ساختن امام محمد باقر علیه السلام حاضر بود و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام
محمد باقر است و بعد از امام جعفر صادق علیه السلام و مقصودش از خروج انتقام از اعدا و اهل
علیه السلام بود و سبب خروجش نیز از طلب خون امام حسین چیزی دیگر شد و آن این بود که
روزی خبر هشام بن عبد الملك بن عمر بن عبد الله آوردند که زید بن مجلس قرآنی آید و آن ملعون اهل
خود را اسیر کند و در محبوس می بینید تا چون زید پایدار جای خود در مجلسی هشام بن عبد الله
زید آمد و فرمود گفت ای هشام از خلفای همین که هیچ چیز از تقوی نیست و هشام با او گفت حق
خود مستحق خلافت میدانی و از زنی آن داری و آن بنو می رسد که مادر تو یکین بود و
گفت اسمعیل بن جعفر خدا بود مادرش یکین بود و یقین من تیر است بر آن ملعون است

و کسی که کعبه را در روز شنبه از علی بن ابی طالب باشد کف و در آن روز با او بمقامی بنشیند
و هشتاد نفر از مجلس برخواست و حکم کرد که در شهر او نباشد و از ده انچه با او بود آمد
و با خود گفت هر که از بنی ششوی از سده ذیلش باید بود و چون بگردد رسید جمع کثیر بود
بعت کردند و عده بعتی چنانچه در حبیب السیر مذکور است چهار هزار رسید و در آن اعتماد
به بعت ایشان نزد و آن روزی که در وقت کار و زمان بکار بود عبادت مالک و آن روز
که با امام حسین و مسلم بن عقیل کرده بودند پیش گرفته او را بدست دشمن سپردند و بقتل رسانیدند
مردی از دوستان و یاران با او ماندند که شات قدم و زمینند تا کشته شدند و زید و علی
که او را امام میدانند و میسند امام کی است که سید فاطمی باشد و خروج حسین کند بقصد
معروف و نهی از سکر و چون امام جعفر صادق علیه السلام در خانه نشست و طلب حق خود نکرد علم
نیست لیکن از زید بن علی و بیست که گفت من از اجداد فاطمی و من از اجداد علی بن ابی
جعفر علیه السلام یعنی از کسی از اجداد همام دارد بفرمود من آید و هر که علم و دانش با طالب است بنزد من
برآید و جعفر صادق علیه السلام روزه و کز و ادعای امامت می و در تنه علم و دانش از خود میبرد
چون رسید است که امام واجبست که علم از او عیت باشد و از امام جعفر صادق علیه السلام یاورین
که فرمود رحمة الله علی زید اطهر ارضی یعنی حق تعالی رحمت داد بر من زید که اگر بدشمن ظفری یافت
حق می و از من ساینده و مشهور است که چون خبر کوفت از زید با امام علیه السلام رسید بسیار
که بیست و حال حزین و اندوه از او مشاهده نمودند و او خاند و اسلحه روایت نموده که مبلغ هزار
دینار بن تسلیم نموده فرمود که این زید برده و بیای و اطفال آن جمعی که شات قدم و زمینند
و با زید کشته شدند بر ساق و من آن مبلغ را بده رسانیدم و در سبب جدا شدن قوم از
و علی الله من و چون مختلفه مذکور است صاحب حبیب السیر گفته که چون علم شیعیان از زمان بود

در خروج زید با جاده حضرت امام جعفر صادق است و چون رسیدند و چون شنیدند که امام او را
از خروج منع فرموده اند برگردیدند و زید گفت رخصت یا یعنی هر آن که کرد آن جمع ماند و
اما آنکه بازید مانند بودند ناقضان عهد و رخصت نام نهادند و بعضی گفته اند چون آن قوم شیعه
بودند بعد از آنکه با او بعت کرده بودند روزی با او گفتند که آن شیعیان بگویند تا در هر راهی
تا در هر راهی تو بیکل شیم و چون نزد یحیی مصطفی از آن امتناع نمود گفت ما تو رخصت کردیم یعنی
تو که متابعت و معاونت تو نمودیم و زید گفت که بر وید که شما رخصت آید نام آن جماعت رخصت
شده نام شیعه او زید بود و بعضی قوانین مذکور است که روزی سیاهی از او رسید که در حق
ابا بکر و عمر چه می گوئی او در جواب ساکت شد و چون در وقت جنگ یقین پشانی مبارک کردند
و از اسب جدا شد گفت این سیاهی من او بکر و عمر همان اقامان هذا مقام یعنی چه شد انکه حال
او بکر و عمر از من می رسیده آن هر دو من با چنان مقام رسانیدند و اهل سنت کلام زید را چنین
تفسیر کرده اند که یعنی اگر باشد انکه می رسیده تا بدانند که چون من ابا بکر و عمر را دوست میدانستم
کار من با چنان رسید که شیعه ترک من کردند و رخصتی نمودند و شیعه میگویند کلام زید اشاره
بهان معنی است که آن یکی از اظهاری که شده که گفت حسین بن علی را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند
و زید که عمر ابا بکر را خلیفه نمود و زید گفته که کشتن من نیز از آثار من است بر آن خلافت است و بعضی
گفته اند در وقتی که آن جمع روگردان شده بودند بر رسید که بنی انصاری عهد و پیمان کردید که
امام جعفر صادق قیام است و زید شنیده آن طایفه را مخاطب ساخت که یا قوم و بعضی از آن
ای قوم ترک بعت من نموده اند از مسکوف افتاده آید و بنا بر این اسم راضی بر شیعه اطلاق یافت
چهار تن دیگر زید و علی بن ابی طالب و در شب اول ماه صفر از آنی عشرین و ساله خروج کرد و بعضی از پیچش
که در دهان پاشیدند و سید بدو پیوستند و از جو فاطمی کی فیلان تقب نموده با مخالفان که در نما

روح اندر اس روزه و میان نیست و دلایل این سخن ماست و علی السلام است و هست که زبان خدا
و از طعن و شبهه کلاه و کلاه ساخته و هر آنچه می کرد و کلاه کند و خدا است هر که معصوم است
و حال نسائی بسبب علم و عمل نداشته باشد و در وقت آن حضرت دعوی امانت کند همان چنان
بر امانت آن حضرت خواهد بود چنانچه گذشت در همان زمان البته از امامی معصوم لا بد است و بعد
غیر از آن حضرت این صفت منقوح بود پس آن حضرت امام باشد و روایت نیز کرده اند از مردان
از دست و دشمن از آیات الهی جمله کبر دست آن حضرت ظاهر شد و چون چند کلام از کلام
بر امانت و حقیقت می کند و بر بطلان دعوی دیگران از آن جمله نظر آثار روایت شده اند حتی چنان
فصلی هم در این مورد و صاحب کشف القمیه که مخفی از بدعتیان نزد مسلمانان و باقی غازی
نموده همان چند در حق آن حضرت گفته اند چنان که ساخت که هیچ و در این مقدمه تمام
امین بود که حضرت صادق را حاضر کن و چون از در چشمش و از او افتاد گفت خدا را بکشاید اگر از آنکم
و چون رسید گفت سلف را بر من می خوانی و از آن من می گویی و چنین چنین می گویی گفت
فرمود که بعد از اوست که اینها که می گویید ام و در ظاهر من گذشت و البته آنها که اینها است
و سلیقه اند کاذب و فتنه انگیزند و این صفات غیر علی السلام علم کرده اند و این بود و این بود
و بعد از هر مرد و سلیمان را عطار رسید سکر کرد و اینها بفرمان خداوند و در شب قیامت ایشان
و سخنانی که بر روی ایشان گوی که اینها بزرگوار و با خود عمل کن چنان کلام از آن حضرت شنید
گفت و این هم بیایا و آن حضرت را در بطنی خود نشاند که گفت فلان بن فلان مرا بگریز داد که
فرموده اند که فرمود که اگر تو را حاضر کنی بر من ظاهر هر صدق من و کذب من و معصوم آنست
و طلبیده گفت تو چنین و چنین از جعفر این خبر ندادی گفت ای کفر ام و شیوع بقم جز رویت
من امام علی السلام فرمود و گفت ده که چون قسم بخوری و من او را قسم دهم گفت بر من که بگریز

من جواد الله و قی ته و الحیات الی حولی و قی ته که ضل جعفر کذا و کذا و قال کذا و کذا آنکه بدست
خود گرفته ساعتی نمی کرد و بد که ملاجی ندارد همان کلام را گفت و همان آن که شسته بود که با این
میز و تاب جهم رفت و چون منصرف چنان دید که با اهل این ملوک و کشیده از این جایش بود
کشیده و فی الحال فرقی که خبری خاص خود شد و آن بود طلبیده و در و امام مالیه و شافعی
فرموده مذکور خواهد بود و اینها در آن کتاب روایت شده اند که از علی بن عبدالله بن عباس علی
بن خنیزر را که از میان آن حضرت بود که فتنه مالا و نایست کشیده بطلان بگفت و چون جواب داد
علیه السلام رسید بان گفت مولای من ایچو گشتی و از دعای من بفرمودی و او گفت مرا بدعا می فرمود
و می ساختی از آن با که ندادم و خنده از باب استیلا کرد و چون آن حضرت خنده امده بجا و از دعای من
مشغول شده و در هر دست بدعا داشت فرمود که خدا یا انتقام من از این طغیانی باغی بکنی و ساعتی
و بیامده بود که آن را که و این همه را خاد او و بر آمده رفت با آنجا که رفت و ایضا ابو بصیر روایت
نموده و در کتب مذکور و سلفی است که بعد از داخل شدم و مرا جنایت رسید در قفا من بعد
آن حضرت می رفتند و بر من مشکلی بود که آنها پیش از من او را بدیدند چون بعد مشکلی رسیدم فرمود
که یا ابی بصیر ندانستم که شما را اینها و اینها جنایت نباید رفت و من شرمشده شده و ندانستم که رسیدم که
یا اذن من پیش از من بعد دست شما شرف شوند و قوم کردم که در این عمل بکنم و ایضا از کلمات
در کتب مذکور است که آن خرم غالی می رویت که گفت با امام جعفر صادق علیه السلام بودم و در
میان مکه و مدینه که یکبار دیدم مکی سیاه را که در ظرف چهل آن حضرت پیدا شد و آن حضرت
باو گفت مالک القوم الله ما شد سار و ملک یعنی خدای تعالی تو را می دهد که نادان حقیقت را که با این قند
میروی و نادانگاه میگردم ملک را در هر دو دیدم از امانت من می برد و مرا از آن تعبیه آمد آن حضرت
گفت این را شناسختی این مسم نام دارد و بر اینی عثمان این ظاهر چنان است خلیف تو همان داد

که روز شام مرده و رفت که خبر عیالها برساند و ایضا در کتاب شرح ان فضل بن عمر روایت
نموده که گفت در بعضی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که گداز ما بر پیروزی افتاد که
با طفل خود سال میگیرستند و ماهه کاری مرده نزدیک یا ایشان افتاده بود پرسید که این
ضعیف چه امیدی است گفت بگویم که معاش من و طفلان من این کار و کار دیگر در کار خود چنان
فرمود بخوانی که کاوت نه از شرح ضعیف گفتای بنده خدا من این مصیبت پس نیست که با من
تجربگی فرمود و حاشا که من از روی سخن گفته باشم و لب مبارک جنبانید و باران کاری در حق
الحال کار و پرستید با استاد و آن زن از خوشحالی گفت بروم که کسی شخص منی بپذیرد است
حضرت شرح داد و میان مردم انداخته رفت که سواد کسی بران مطلع شرح و ایضا در آن کتاب
مذکور است که صفوان بن یحیی نقل کرد که از عیدی که می شنیدم که گفت من که من
گفت مدتی است که از ملاقات امام محمد بن شهاب که میفرستم و خدمت آن حضرت می رسید
جمع سعادت می آید پس بگویم که بعد از آنکه در دست من چیزی نیست گفت من باقی
آن حال و وجب زیادت دارم اگر فریضه مضایقه نیست پس آنجا بفرستم و اسباب سعاد
کردم و چون بدیدم نزد ملک شدیم آن عورت چنان شد و روزی که بدیدم داخل شدیم بر مرد
نزدیک بود من خانه بگریتم و زن را با آن حال گذاشته خدمت امام علیه السلام رفتم چون سلام
کردم از حال او پرسیدم گفت او را انحصار گذاشته و بخدمت آنکه شاید الحال گذاشته باشد تا ملی
کرده فرمود که ای عیدی از این همه عزیزی که می آید بیایین رسول الله فرمود و حزن سببش که حق تعالی
او را تشنه دارد و بر هجانه که او را خواهی دید گفتن بخوردن طریقه مشغول پس همان بر گفتم دیدم که
نشسته است و گویا لب و با و بخوراند پرسیدم که از آن حال خود بگوئی گفت چون شایسته شد
من و خود از حضرت دیدم در آن اشک غمناک حاضر شد و از من پرسید که حالت چیست گفتم اینک

ملک موت بقضی روح من آمده گفت با ملک الموت و ملک جواب داد که لیکن یا امی گفت
است برت باسمع و الطاعة تا بی ای حق تعالی من کرده که در میان بردار ما با حق ملک در جواب
گفت که بل چنین است گفت فانی امر که آن تو خیر ما را شمسین سنه یعنی پس من ترا می بینم که
سال دیگر او را بکشد و حق ملک گفت السمع و الطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر دو از نزد
پیروان رفتند و آن شخص در جامه چنین و چنین و عمامه بفلان طریقه پوشید و در همان عینی که
من امام علیه السلام را دیدم و در خدمت امام رسیدم و از احوال تو پرسیدم و من گفتم شخص
گذاشته ام تا ملی فرزند بعد از طقه گفت برو که حق تعالی تشنه او در آن ساعت که تا ملی بوده است
از حق تعالی ترا می بینم و با ملک الموت و گفت شنیدم که سلام الله علیه و ایضا از علی بن
ابن حزم روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت میفرستم در منزل در روزی در خدمت شما
عقله شده نشستم دیدم که نظر بران در خدمت و لب مبارک جنبانید و بعد از آن گفت
او در خدمت سارا از انچه خدای تعالی در تو بجهت روزی بنده کائنات مقرر ساخته بخیرات دیدم که غلظت
شدن زهری که از آن جگر هر که بخورد مرده و در آن درخت و بلخوردن و طب مشغول بودم که اگر بی
گفت عجز دیدم که از این بزرگو تر نباشد پس آن حضرت فرمود که ما و آن ایما می در میان ما
ساحر و کاهن بوده و نیست بلکه هر چه خواهیم دعا می کنیم و حق تعالی اجابت می کند و آنی خدای عالم
تاق معشقه سحر شریف و همان خود روی و در جنبانی و آن خانه بیرون گفتند و امرای آن جمعی
که داشت گفت علی آن حضرت لب جنبانید و امرای فی القوم صورت سک پیدا کرده و هجانه
خود کرد پس حضرت من گفت از عقبش برود و بین چه میکند و من آنجا او رفتم دیدم که داخل
خانه خود شد و در جنبانید و هر یک از اهل خانه تعلق میکرد و میروند تا آنکه جوی برداشته
زدند و آن خانه را بر سر زدند و من آنکه خبر تو دیدم درین بودیم که بر گشت و در بران انحصار

ایستاده مشك از جنش می نخت و می نالید و خود را بجان می مالید و آن حضرت بلند شد
در آن آنکه آن حضرت با او گفت که ایمان آوردی یا نه گفت نعم الفنا فی ایمان آوردیم و
هر از بار ایمان و ایضا از بوسه بن خلیان قتل میزد که او گفت با جمعی گفت و خدمت آن حضرت
بود که کسی پرسید که یا بن رسول الله مرغانی که حق تعالی مجید باد خود را با بنو هم علیه السلام
فرمود که خداوند بعه من الطیر نفس من السیك ثم جعل علی کل جیل منهن جزایا آن من گمان از یک
جنس بودند یا اجناس مختلف پس آن حضرت فرمود که چنانچه شما مثل آن بنایه ساهم کنیم
بلایان رسول الله پس چهار صغ طلبید طایرس و بازو کور و غراب و آنکه از دغ فرموده ها
و نام خود را گفت و باقی از اسخیان و پر و کشت هم را با سر و دم و کمر و در چهار کج خانه
که باشند پس او طایرس را اول داد دیدیم که در پیش و پیش و ذره ذره از هر یک از آنها جدا می شد
همی پوست تا طایرس در سخی ساخته شد و سر و بدن و است عبدان غراب را آن را داد و با
از هر یکی خانه درها سپید یک امین می کردند تا غراب شد و سر و بدن و است و آن در سخی
دیگر را بن و بن طریقی آن را میداد و اجزای همی پس شدند تا هر چهار صغ را باز زدند و هر یک
در حضور دیدیم و ایضا سر و است که یکی از ملوک هند احوال آن حضرت را شنیده محبت او و
دشمنی او کرده و در روزی که می شد تا آنکه کیزی در غایت حسن و جمال با بعضی از خلف و
هدایا و چندی چند از اجناس هند را بجهت آن حضرت فرستاد و فرستاده با آن اسباب بدو روان
رسید و نخست سلام می یافت و صدق بران در ماند و بار می یافت تا بنی سلیان از انبارش
و فرستاده در خدمت سلام دادند و عبدان سلام گفت من آنده دوران پیش پادشاه هند آمده
کافندی می مردم و مدتیست که برین درگاه می دانم اولاد انبیا چنینی کند انحضرت می
در پیش افتاده بواب داد و عبدان طوطی فرمود که در قلعین پناه جدا حین بی التیم خواهد داشت

این خبر را بعد از صدق و چون آن زمان که غدر و شمشیر بر سر رسول الله از آن اجماع بر سر حق
بن محمد جعفر صادق ظاهر و پاک از هر جایی و بدی می بینند فلاں ملک هند که فلاں نام داشت
حق تعالی بفرستاده که من بشما هدایت نمایم کیزی که از آن خبر تا امر و تدبیر بودیم یا چنانچه
خداوند فرستاده از جواهر علی و خوشبختی و دیکی اجناس و چون هیچ کس را خبر نداشت با این
کیزی میباشتم هر از کس از میان و زدا و علما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند
انتخاب نمودم و از آن هر از کس صد کس و از آنها ده کس و از آن ده کس یک کس که میباید بر جا
بود و اعتماد بر امانت و دانست و دانستم انتخاب نموده هدیه خود را با و سپرده بخدا مستقر
امید که در حله قبول یابد و چون مقرب خوانده شد امام رو با و کرده گفت اکنون بر گردای
خاین و هر چه آورده بود که ما چیزی را که در آن حیانت شد قبول نمیکم و هندی شریع قسم
خوردن نموده آن حضرت گفت اگر جامه قی که بر شیده بر تو کزای ده هد سلمان می شری گفت
من معاف دانید فرمود پس هر چه تو کردی صاحب تو بنویسم گفت اگر چیزی از من صادر شد
پرسید پس آن حضرت رو قبله کرده دعا فرمود و گفت خداوند این پرستین را که این سر
پوشیده یعنی آن تار آلوده کرده که او هد و او را میزد که پرستین را بکن و آنجا بگذارد و
پرستین را از او بکند و گذشت و پرستین بریان آمده گفت ای پسر رسول خدا فلاں ملک
این سر در امین ساخت و او را میزد و صیت نمرد و حفظ آنچه با او است و در راه بلزلی رسید
که آن باران تر شده بودیم او خادی بنیر نام را که همراه کیزی است از بکاری فرستاده کیزی را
طلبید و آن را به بران کیزی که کیزی را با لا گرفت که جامه اش کی شرف و نظری خاین بر
ساق کیزی افتاده او را پیش خواند و با او شرف کرد و فرمود و چون سخن پرستین با چهار سپید
هندی ببالا افتاده امین از بختی خود میزد و پرستین را بپوشیده حلقش را گرفته نفس در

جمع من بلاد رسیده بودی که نامش قو باشد و جای که آن جزیری پرستند و در همان قریب
دم و هم تبارین قیامت بدارم و در قیامت در هر جای هر قیامت و آن حق که کاه و شفاعت کنم
و من قدر اموالیم در هشت و ایضا آن کلام من نظام آن حضرت است که فرموده من این کلامی که
نفسه لم یصل لآخره حتما که نباشد از برای برادر من چنانچه آن برای خود هست حق برادر من
بجای آورد و هست و ایضا آن حکم و آن عطا آن حضرت است که فرموده ما علی من نری شیئا قد علیه و
لا علی من قدر علی شیء و قد لله لا علی من و فی مصاب له من هذا فاذا اجتمعت الشیة و التقدیر و التوفیق
و الاصابة هذا لک انت السعادة یعنی چنین نیست که هر کس جزیری و کاری داشته باشد تا در آن
شود و هر کس از آن که در هر کس قدرت بر جزیری یافتن قیامت کرده آن و باید و هر کس که قیامت
جای آن رسیده اند و لکن چنانچه باید میکند و آن میسر شده است و قدرت و توفیق کرده و
بر ضعیف و مستحق و سلبند و جمع شود سعادت تمام است و ایضا در تفسیر بر قوم و فرمود که تاخیر
الوقت لا یفعل و علی السبب علی و الاحتمال علی الله هلاک الاصل علی الله و یسأل الله یعنی قیامت
تاخیر کردن و ضرر و زیان و تاخیر حق و نیست زانوی و چنین حق هم کرده و چنان خواهد شد
سوی که آنی است و باید و جنبش کلاه کرده و در هلاکت انداختن است و من بر کاه
بودی آن که حق تم این بودی است و حق تم خود فرموده لا یؤمن به الا الله القوم الماسون و انوک
خلایم فی باشد مکنیات کاران ایضا فرموده که اذا اقبلت الدنيا علی امری اغتله عاقل غلب و انما
انقضت عنه سلبه عاقل نفسه یعنی چون دنیا بجای روی آید سبکها و خیرهای دیگر از میان او
میکند و چون آن کی برکت کرده های بکار و نام آن سلب میکند و بر طرف میفرستد و ایضا حق
کلام آنحضرت است که سبب باطنی و دنیا و آخرت نیست یعنی حق کی که باقی کرده و عطا کرده
نکلی که تاخیر فرموده و من سبب نفسی که آن قیامت و ایضا شش طایفه سبب شش صفت هلاکتی

این سبب علم و غیر با صفت و هفتاد و یک و سوزان سبب خیانت و استالیان بکار
و قنای و مایب حسد و یکدیگر و ایضا فرموده که حقین بندگان است که در هیچ خلعت
باشد که کسی از او بفعل آید از آن خیر محال باشد و کز روی من بد چنان شود و استغفار
و از جزیری با و بد چند شکر آن بجا آید و از سیلابی مبتلا شود صبر نماید و از کسی با و بدی کند
اندر و زکات و بد و یکدیگر و نیز آن حضرت مستقر است که در مقام قتل و علم علی و شکر و شکر
رسالت چنان میفرموده که علم ما چندان قسم منقسم است علما غایب و صدف و نکات فی القلوب
و تفرقی الاعمال و ان من الله لا یفعل الا بحیث لا یحضره احد و ایضا علیه السلام و ان من الله لا یفعل
فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون رسیده اند فرمود که ما بر علم حق عالمی است که خواهد شد
من بود علم آن جزیره است که شده است و من دان نکات فی القلوب الحالم است و تفرقی الاعمال
حدیث مسلم است علیه السلام که می شنوم کلام ایشان را و حق آنرا بدید می شنوم و جبر است حق
که صلاح رسول الله صلی الله علیه و آله و انست و عجز نیست که بر آید تا قایم آل محمد علیه السلام برینا
و جبر است حق نیست که توفیق صریح و اعمیل یعنی و توفیق و توفیق سابقه در آنست و محض
فاصله علیه السلام حقیقت است که هر چه میفرمود تا روز قیامت و تمام هر که در هر جا که بود و پادشاه
خواهد شد و تا ظهور صاحب دین فرشته است و جامع کلی است بدو توفیق هفتاد و یک و سلاهی
رسول خدا و خط امیر مومنان علیه السلام ما یحتاج خلقا و استان تا روز قیامت در آنجا مسکن
و این جزئی مانی که در آن انحضرت شنیدم که فرموده الراجح موسی و عیسی و یزید و است مع
خاتم سلیمان و طغی که موسی و یزید و است میگرد و صلاح رسول الله صلی الله علیه و آله در میان ما
چون تاخیر نیست در میان بنی اسرائیل است که هر زمان که در آنجا آن تاویت یاد و هر زمان که تاویت
ظاهر و شد بچندین و آنجا بود صلاح رسول الله نیز در هر جا که باشد است در آنجا است و توفیق

رسول الله بود و بعد از او غیر او شای گفت میفرمود کدام است که ایای رسول تواند بود هشام
 درین وقت با پیش ازین شای گفت درین وقت هشام نشانده با نام علیه السلام که وقت خدا را
 یعنی اسلام جعفر صادق علیه السلام که زمان خلیفه بعد از عثمان و زمین آن هر چه بر سر هر چه خرافی
 جعلی که میفرمودند و در آن بدو و بعد از آن رسول خدا شای گفت چون بر من ظاهر میگردید شد هشام
 با اینکه کسی را که از آن زمان هر چه ظاهر است خواهد شای گفت که در مدینه ماند و بر مکتب که بنام اسلام
 علیه السلام فرمود که من تحت پر سیدان را از حق دفع کنم خبر دهم ترانده و قولند صفر و نور و سیر و
 شروع نموده فرمود که حق فلان و در فلان خانه بر آمدی و در راه در هر منزل فلان و فلان و در هر
 فلان کفی و فلان و خبر خودی و فلان وقت روانه شدی و هر یکی را که گفت شای گفت حد
 و الله بعد از آن است که چنین بود پس چون این مرتبه را از آن حضرت شنید گفت اسلم الله الیها
 یعنی همان اسلمان شدم فرمود که بگوئی است با الله الساعة یعنی الحال ایان بعد از آن که هر چه سلام قبل
 از ایان است هر چه از آمدن تکلیف و میراث و حفظ مال و خون بر اسلام است اسلمان نگاه و ایان
 بر ایان است پس شای گفت راست فرمودی و اما انشاهان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله
 و انک و می ایضا یعنی الحال من کی ای میدم که خدای نیست بنیوان خدا و کی ای میدم که محمد بن عبد
 الله رسول و بنیوان است و کی ای میدم که حق اسلام منقرض بین الطامه و در صبی غیرانی و جانشین
 رسول آخر الزمان و صاحب کشف الله بعد از آنکه این حکایت کند که این خبر با انوار حجت و دلیل
 اسلمت منقض میگرداند که خبر دادن از احوال غایب و حالات گذشته باشد و بعد از این در حق
 دیگر یکی از این احوال و یکی از این احوال که میفرموده که این دو شخص با آنکه هر یک سر آمدن معنی
 خود بوده اند و بر روی زمین افضل از خود میدانسته اند چون بعد از آن حضرت میفرمودند و حریف
 میفرمودند که دلیل و خبر میگردند و اعتراف میفرمودند که حق و نبوت خدا را میفرمودند

گفتند و از آن خبر میگردید که این شای که از آن حضرت استاده و دلیل بر حدوث عالم نموده فرمودند که
 تو دیگر دلیل بر این مطلب از برای تو بیان کنم پس بخم میفرمود که بر کف دست مبارک نهاده گفت
 این قلم چیست در میان این دو چنین میفرمود که این قلم که از آن حضرت و در یکی مثل طلای آب شده از پیروزان
 خبری و فعل آن نیست و آن هر دو یکدیگر میفرمودند و هر دو قلمی میفرمودند و هر دو قلمی میفرمودند
 و کبر و جویس از آن برون میآید بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیل بر این حق و اندوه پس این
 شای گفت دلیل واضح و حدیثی بگوید کلامی من حق فاده فرمودید چه میدانید که مارا قبولی افتد
 من آنکه چشمم به چشم یا بگوئی بشنوی یا بدانید که اسم و نامم دریا هم و آن حضرت فرمود که حق
 حاسر چنانکه از آن کردی و یکی در حق و یکی در حق و یکی در حق و یکی در حق و یکی در حق و یکی در حق
 از این امر بر طرف میکند و خبری که از ما غایب باشد منقرض و سید الا بقتل و همان حضرت
 اثبات و حید و تشبه به نام بر حکم کند که ان الله لا یشبه شیئاً و لا یشبه شیئاً و کلامی حق و ان
 من یغفل عنه یعنی حق تم مانند خبری نیست و خبری هم با او مانند نیست حق یکس و کسی که مانند
 نه و هر چه در او و خیال نماید که مثل کند که حق تعالی چنان است و الیه غیر آن و غفلت
 آن خواهد بود چنانکه حکم بر حد سنانی گفته که آنچه جنتی و غیر آن است غایت حق است
 الله نیست چه بر این بود که حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بگویم صفات او هم صریح است که سلاطین
 و انبیای هر سلسله از سیدان آن عاجزانند چه جای دیگران و کراه برین معنی کلام سید المرسلین
 پس است که فرموده ما را فکال حق معنی فکال یعنی فکال یعنی فکال یعنی فکال یعنی فکال یعنی فکال یعنی فکال
 و بگویم حقیقت آن رسیدیم و در حدیث و در حدیث که حضرت عزت جل و ذکر چنانچه از این حدیث
 ظاهر بر آن است بدین مقل هم و از امتیاز دید که در باب عدل خطاب بر زاده بر این فرموده
 کلامی را در غایت و جانیت کی گفت و بسیار معنی از آن فرموده که از آن کلام بر این معنی

جمع الله الخلاقين سالم عام هذا الميم ولم يسالم ما مضى عليهم يعني هرگاه روز قیامت شود و خروج
خلایق را در هر مرتبه جمعی جمع کرده سوال خواهد نمود از آن بندگان از آن مهدی که با ایشان در روز
و ایشان که روزی است کرده باشند و سوال خواهد نمود از آن چیزهایی که بقضا و قدر بر ایشان
اعمال یافته چون در آن روز پس جیسا است بر یک قائلی از بندگان خود پرسیده بود که ای امان پرور
شما نیستیم و عاقر ایدم پرورده کاری و اختلاف بر بندگی خود نموده بودند پس باید که آن عهده را
خود برآیند و عذای خود را که از ارباب برین پیش کرده اند بشناسند و بعد از شناختن با آنچه لازم
اطاعت و انقیاد و فرمان برداری است از آن تکالیف اطاعت و اجتناب از معصیت و پیروی
و جانفشانی ایشان قیام نمایند چنانچه گفته اند که از عهده عهدا که برین آید مردم اندر هر کار
در حق و آید سر و آید گفته قیامت بر آن عهده که دستم باقی ظاهر است بر این عهدا و این
قضا و قدر و العلم صلا الله سوال نمی دهند خود چنانچه گفته اند میان فرموده اند و قضا و قدر
حالی است باحوال موجود است و قدر و قیام علم از آن است و این علم تابع ایمان و تابع است چنانچه
علم آخرین تابع ایمان و تابع است و هر دو از آن نیست مشهور و ظاهر این باشد چنانچه در قرآن مجید
و فرماید که قل ان وصی الله انما اکتب الله لنا ما بیننا و بینکم من الله و ما بیننا و بینکم من الله و ما بیننا
استقلادی که در آن روز پس آن که با او شایسته با او فیض می رسد پس مستعد ایمان است ایمانی باید
و دیگری که همای کفر است کافر میشود و گاه کسی دیگر نیست چنانچه فرموده لایق و بی و لایق و بی و لایق
یعنی خود را سلامت و سرفتن کید و نه از این که در زمین و آسمان چنانچه فرموده است و بی و لایق و بی و لایق
تا بر آید و از این که چوب خاکی میشود و درخت میوه دارد و شاخ میوه میدهد و میوه میدهد و میوه میدهد
و نظر بر این معنی افتاده گفته است هر چه هست از قیامت تا ساز و نایام است و بعد از قیامت
بر بالای کس و نه نیست و ما فرموده اند آن حضرت علیه السلام که هر کس از این علم است

عجب است و از محبت بسیار که در راه علییه السلام با و بود جمعی از شیعیان کان کردند که چنان
و قیام مقام او خواهد بود و او در عیالات امام از دنیا و علت شود و در بیعت مدفون شد و امام
علیه السلام بر فوت او غم بسیار نمود و چندین قدام راه سر تابوت او را بدوش مبارک نهاد
و در آنجا که راه مکر حکیم میفرمود که تابوت او را بر نه زمین نهادند و دعا و تسبیح و دعا و تسبیح
و ظاهر اغرض آنحضرت بود که مردم بدان ثابت و محقق شوند قیامت و با رفع شبهه آن جمعی که کان
خلافت و امامت او داشته اند بشود و مع هذا بعد از قیامت اسمعیل جماعتی را عقیده کردند
که امامت از و بر پیش محمد بن اسمعیل منقول گشت چرا که تا پس باشد جای پدر و برادر و برادر
و جمعی کان کردند که غایب است و فتنه و این دو فرقه میکنند و معتقد ایشان اینست که امامت
تا قیامت در فرزندان اسمعیل است و طایفه بعد از و از آن عقیده بر گشتند و بر راه راست
آمدند و بعد از اسمعیل عبدالله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام علیه السلام
قایل با امامت او شدند و از آنرا فاطمه میگویند چه سر کرده آنها عبدالله بن اطمح بود و بعد از
فاطمه از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بود و از او احادیث بسیار روایت نموده اند و امامت
برادرش موسی علیه السلام قایل بود و او از پدرش چندین نص بر امامت برادرش روایت
نموده و بعد از محمد بن جعفر بن شجاع بود و هشتاد و یک روز و روزی که رفتی و یکروز اطمح و
و نسبت زید بن علی فرموده بر ما من عیالی خیر و چه کرد و بسیار از زید بن ابی و زید بن ابی
لشکر و عیال او فرستاد و بعد از کشتن و کوشش بسیار گرفتار شد و چون بنظر ما منوش
بودند آن و عفو نمود و او را کرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار فرمود و در غرض آن بر حمت
مردمت و علی بن جعفر بن عباس بن جعفر بود و فاضل و متقی و عظیم القدر بود و امامت
امام موسی علیه السلام قایل و از جمله نواییدی که از آن امام واجب الاحترام علیه السلام

بقی مغان و ده سال هم بمشاوران و ان مورخ و تشکی میباشان فرمود که گفت ای همیشه ظاهر و باطن
ماند از تو گفته را انجام آوردم است باید که در خلاصی و اعتقاد خود را بحدای خود درست کنی و
رکنی دایم و او چون آنجا رسید دیدم که مشک و سیب بود که هر یک یکی بآن سبزی و عطای
بآن لذت در صحت و خروج غوره بودم و آن خوشبوئی بود و خوشی بمشام من رسید
پس سبزی خندم و سبزی آب گشتم و تا مدتی کامل احتیاج بنای و آب نشده و تا بعد از رسیدم و یکی
آوراند بیدم بیک صبح دیدم که طایفه بجا آورده از سجده برون رفت از عتبات رفتم دیدم که خدمت
و چشم و مولی را حباب کردش را گفته از هر طرف مردم بیا بوسی میای کشند و بلا مشورت
و جویند و بزیر قی اقدام و نمایندانی کسی پرسیدم که این چیست گفت میدانم این بوسی است
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی است گفت آن عذاب الهی باید از این قسم سیدی باشد
این قسم را یکی از شعرای نظم آورده لیکن چون عربیت و ذکاوت یا ترجمه اش با مستطول و غند
بذکرش همراه است فرمود و ایضا در فصل هفتم آن کتاب دلایل جبری نقل کرده که با خالد زبانی
روایت نموده که چون مهدی آن حضرت را بفرات طلبید بخند متقی رفتم من غلکین یافت و جم
آن پرسیدم که شما بفرات این طایفه میروید و من از ویرانهایم چشم گفت خاطر جمع دارم که من
در آخر فلان روز از فلان ماه فراد و فلان خواهم دید و من بفرات شرف روز و هفت کار
بفرود و منظر بودم تا آن روز بآن موضع رفتم و تا غروب با آفتاب انتظار کشیدم و کسی جدا
نبند و شکی در خاطر افتاد و خواستم که بروم که بسیاری از طرف عراق بنظر من آمدند و من
آن طرف خندم دیدمش و با شرفی موا و چون سلام کردم فرمود که سنگ و دراهمیت و با
گفت علی ای لیل الله که از آن طایفه خلاص شده بسلامت آمدی فرمود علی ای لیل که بار و یکی که گشت
در پیش است که از آن خلاصی نمی آید بود و آن آفتاب همس هرون و در میان شد که گفت و ایضا

دران دو کتاب سیاسی مدنی روایت نموده اند که گفت یکسال در مدینه متقی شد و شای
خدمت آن حضرت رفتم شوی بن گشت یا عیسی خانه است ایمن شد و مناعت در زیر خالک
من بخانه رفتم و من در آن گرفته شام را پیرون آوردم جلوی که نیافتم سطلی بود چون بحد
رفتم فرمود جلوی من مناعت کم شده باشد گفتم یا بن رسول الله سطلی ناپیدا است سر مبارک
بزیر انداخته تا صبح کرد و فرمود سطل را در غلامان من کرده و کثیر صاحب خانه برده است از
پیرس که بتو این خواهد داد و چنان بود و ایضا در کتابین مذکور این سطلی است که این
بن عبد الحمید بحر میگوید قیام بود آن حضرت در جوار شد پرسید که چه کار میروی گفت
میروم که خدمتانی بفرم و جبهه هر سال میفرمدم فرمود که آن را خاطر جمع است من از آن
خاطر و سوسن هم رسانیده است آنال خریدم بعد از سه ماه به هم رسانیده تو خشک و خورده
و از این باغ می بردم سبزهها نقصان من می رسید از رگستان حضرت نقصانی من رسید
از جمله از امات آنحضرت در جبر است که نسبت به علی بن یقین که و ذی هرون الرشید بود
و از شیعیان مخلص واقع شده یکی آنکه روزی رشید جامه یقینی بسیار نفیس علی خلیف کرد
و بعد از چند روز علی آن جامه را با چیزی چند و مالی وافر بخدمت آن حضرت فرستاد و
علیه السلام هر را قبول نموده جامه را باین فرستاد که این جامه را بلی محافظت کن که باین محتاج
خواهی شد و علی را در خاطر میگذشت که آیا سبزه آن جامه باشد لیکن چون اصرار شد بود آن
حفظ نموده بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر او مال و مطلع بود بجهت کاخی جوی چند زدی
غلام خود را بر نشید رسانیده گفت علی بن یقین هر سال زکوة مال خود را بافت و هدایا
بجهت موسی الکاظم میفرستد و از جمله این های که اسال فرستاده آن جامه یقینی است که طین
با و عنایت کرده بود و آنش غضب و رشید شعله کشیده گفت اگر این حرف واقعی باشد او را

در مشکلات خود هیچ بلد از هزار هیچ نمکند که تمام فدای تو باد بد رشتن جهان بد بد
کردم فدای تو شوم بعد از و کیست که هدایت ما نابد گفتا که خدا خدای اهل بیت است
خو اهد نمود گفت عبدالله برادر من کان ایست که بعد از بد و تمام مقام است فرمود که عبدالله لا
عبدالله یعنی عبدالله اراده کند که خدا ندارد بد و بدی که تمام فدای تو شوم گفت من این یکی
که اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود گفت آن رهتانی فدای تو شوم گفت من این یکی
گفتم و تو یکی امام هست فرمود که نه و درین گفتی همان هیبت و عظمی که از بد و بدی رسیدیم
در عالم من راه یافت پس گفت تمام فدای تو باد و رخت میدی که سیاهی را که از بد و بدی رسیدیم
پس فرمود که هر چه خواهی بدی پس بدی که از بد و بدی رسیدیم پس شروع کردیم و
مشکل بر رسیدیم و چون درای میواج دیدیم و با ما مشق کردیم و هر که تمام جان من را فدایا
شیم بد و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم
که ما که آثار صلاح و رشد و رویتی از خود بگذراند و از بد و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم
از خود متش بر آمدن من الطاف را دیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم
قصه نمودم و بعد از آن فرج فرج شمیم را بعد از و ولایت فرمود تا آنکه اکثر شیعیان بان حضرت
رجوع نمودند و از عیارت خلاص شدند و از آن کسانی که بر همتای آن حضرت از کراهی خلاص یافتند
حسن بن عبدالله و اهدا استبان عمر را فقی که با آنکه اسید اهل زمان خود بود و هدایت از همتای
مدینه شیشه چون خدمت امام رسید و معلوم مات خود را عرض کرد دانست که آنچه دانسته بود
بگوشی آید و بعد از آنکه هدایت یافت و علم بن سید ایمان معصومین علیهم السلام بهم رسانید پس
که پس از زمان و در همتا کیست امام فرمود که اگر خداوند که بر همتای آن کرد گفت بی و چون امام
امکان بنفس نفیس کرد گفت بدلیل که موجب اطمینان طلب خود و آنرا و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم

آن در رخت و اشاره بد رختی کرد که در آن بر او بود و یکی بی جعفر بن الطلیه چون بفهمان
فی الحال در رخت را می شده پس عت تمام خود را بعد از مت امام رسانیده در بر آن حضرت قرار
گرفت و بانی شد که بروی و بر جای خود قرار گیرد و چون حسن این امر فریب مشاهده نمود و
اختیار فرموده تا برود با دیگری از اهل زمان سرف و خود را اعتقاد در ستان دیار رخت و در قی
هم و گفت القدر سطر راست که در آن وقت که هر یک علیه ما علیه امام می رسانید امام
داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو و بجهت عص فرمودند مذاهب اهل سنت و شایکی را
حنیف با هم قرار دادند که بفرز امام روند و سبایل علی بن ابی طالب رسند و با اعتقاد خود با او محبت
کنند و از ارام دهند چون خدمت آن حضرت رسیدند متعارف رسیدن ایشان سر دی را
حضرت سبایل از قبل شاهد بن سندی است که گفت قوت من تمام شد فقامت خود میدادم
از شما خدمتی و کاری هست بفرمایند که چون باز قوت من شود آن کار را ساخته بایم امام
فرمود که برو و خدمتی و کاری ندانم و چون آن سر در خانه شد و رویشان کرده گفت که تعجب کنید
از این مرد که شب خود را در آنجا است که فردای قضای حاجت من بکند پس هر دو و خواست
پیرون رفتند و امام گفت که است که بدی رسیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم
خبر میدهد و کی فرستادند تا بر در خانه آن سر در باشند و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم
و خبری که امام داده صدق خواهد بود بایم و آنکی است که در سجده که بر در آن خانه بود منتظر
خبر نشست و چون صفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد و چون بدی رسید که چه
واقع شده گفتند آن سر در جلوت فقامت بر دی آنکه او را چاره ای در می باشد و فرستاده و فرستاده
را خبر کرد و ایشان باز خدمت امام علیه السلام رسیدند که بخیر ایم بدایم این عمل ایشان را
هم رسانیده و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم و بدی رسیدیم

تعلیم داده بود از آن علمها ایستاد که دیگر و زاری آن باشد و هر دو حقیر و بیست شده هر چند
خواستند که در یکی حرف قاشند زه یاد و جواب چیزی قاشند گفت میسر نشد و هر دو برخاسته
هر یک از دیگری پرسیدند بر کشتند و صلی بر کمان هم گذاشتند خود مثل کردند تا در وقت هیأت
باشد و از آنحضرت علیه السلام نیز مکرر احیای اسرار بقول الله انما یحکم فی زلزاله و در آن جهان باقی
جبر و غریب است در راه مکه و ملایم این جزو و زو است که در چون ماه علیه السلام عفر و کی بر
دید و از پی رسید که در واقع شده او گفت خرم کرده و یادم افتاده و نه قوت رفیق دارم و نه
بر کشتن فرمود قوت اندر بود که نمرده باشد و پدر گفت چون روح نیکی استوار است و ایمان فرمود
همه انفس فی شیطانی که در راه خود غضب پذیرد و یاد شده و آن حضرت لب لباب از آنجا نماند و چون
افتاده بود بر گرفت و بر یک سر خود و بر سر جسته خود را بکاشید و بانگ کرد و امام علیه السلام با او گفت
همه استوار و از صومعه دیدی اکنون سر زنده برو تا با صاحبان برسی و بعد از آن بر سر جاده ای
مقرری دیدم من اینها است و دستم را بر سینه و گفتم دراز کشتی جوشت گفت چاق و سلا
ما یکی آن سر خدا کرد که در ده زنده کرد اندک گفتم چون قیامت خود سیدی بآن چکار
واری می زنی در آن خداوند همان بر است که عزت و کرامت آنحضرت و از بسیار این معصوم
در حال حیات ظاهر شده باشد بعد از وفات بنی که مات بسیار از ایشان علیه السلام نگاه
شده و هنوز که می شود از آنجا که در کشف الله روایت نموده که یکی از خلفا را با بی بود در بغداد
که او را بسیار دوست میداشت چون نایب از دنیا رفت خلیفه مجتهد عقی که با او داشت مرا
که در جوانی امشرف من نمائید چون شب شد نقیبه که سر که احوال بود در خواب دید که از
قبر نایب اقی بر می آید و در آن موضع تمام گرفته و امام می کرد با و که ای فلانی خلیفه منی که
آنرا می کشی و چنین گمان با ما همای و نایب آن سر در آن خواب در آمده هر چه داشتی بگفت

خلیفه کرد و صورت واقع را معروض داشت و شب دیگر خلیفه آمده آن نقیب را طلبید و امرش
که پدر را بشکافند بغیر از مشی خاکستر در آن قبر بود و نصیب بر و مات آن حضرت است
خداوند از امیر المؤمنین علی مرتضی را از حسن محبتی و از شهید که بلا در حدیث لوح از فاطمه
زهرا و از غاسر آنجا بر زیدش و پدرش سلام الله علیه واقع شده و در کتب فریقین معلوم
و از آنجا که در فضل و کشف الله سر و است بسند صحیح از عبدالرحمن بن الحجاج که گفت خدمت
امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و آن حضرت را در سجده که در آن خانه بود یافتیم که بد غاشقی
و بر طرف راستی امام موسی علیه السلام نشسته و عاقی که آن حضرت میکند آیین می کرد چون
فان شد گفتم فدای تو شدم محبت و باز گفت من خدمت شما بشیلا حق اهد و بدین نام
بازم که بعد از تو و ای امیر است و ماتت به خلق دارد فرمود که ای عبدالرحمن موسی زنده و میسر
بروشید و بر تعداد است آمد گفتم بعد از این احتیاج چیزی دیگر نمائند ظاهر جمع شد و امام عقی
را نشناختم و اینها در آن هر دو کتاب از عبدالعلی و از آن فیض بر منتار روایت کرده اند که فیض
گفت خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم خدمت سیدی من انار من لنا بعدک یعنی
من یکبار از آنش در آن جماعت ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هادی و هادی و ایستاد و این
اشنا او را بهم یعنی امام موسی علیه السلام که من ز فضل و بر پیدا شد فرمود هذا صاحبکم فقتلوه به
یعنی ایستاد امام و همانا آنکه میخانی و دامنش از دست شده و او را چنانچه باید بقتل و این
صاحبان دو کتاب مذکور از آن مفسر بن حاتم نقل کرده اند که گفت خدمت ابا عبد الله جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام رفتم گفتم ما در دیدیم فدای تو ادا کردی تو را الله واقعه را کردی که
از آن جاده نیست و نمایم باز گفت شیعیان تو را فرهاد و دوشیانی از این جمع بیک خلق کرد
چون آن حضرت فرمود که آن گمان ذلك فرمود صاحب کرمی اگر آن مذکورده بانی و آن واقع شد

حکم هر روز هر که او ند و چندان مال را حاضر کردند که ای بر کاغذی بنویسند که هر یک خود
 مرده و هر چه کان نبرد که امام بر هر هلاک شده هفتاد کی که ای بنویسند و علی بر اربعین
 آن سعی و حتی خود کرد هر روز حکم کرد که مبلغ دو صد هزار در غش بدهند و آن قدر را بدی
 حواله کردند و او کسی فرستاد که پارتی و آن انتظار بود که پارتی شود و وقتی که محقق بود
 آن نذر آوردند و چو شنید گفت چکن مالی را می رویم و می گذارم و می آفریبم کالفتان
 را بجهت و ساینده این چهار بار بود که در اماطه زمره آن هر روز علی علیه السلام را علی علیه السلام
 بخوری که دولت ثقات مثل کی که ماند این که چون و هر روز و هر غلبه کی که شیعان امام موسی
 شده اند و مبارک که علی علیه السلام را بیاورد و شتر را در زمره چنانچه در سوزنی کشید و بدست
 آن آورد و چو چند میخاندید و میگردانید تا هفت و طلب ملو اندر کرده آن را در میان هشت
 عدد و طلب بهان ساخته و در طرفین که نشسته بخاوری داده فرستاد و گفت یکی میوه را ساقی
 که چون خود می بیند و می آفریبی و باقی بکلاوی و بدی که می بدست خود آن
 نموده ام و چو خادم بپایم گذارند و منتظر خود فرستاد و از غلامی طلبید بیکل با آن خلا
 بود و شتر را و ای خود و هر روز را یکی بود که طوق طلا در کف نش کرده بود و بان بپوشید و طلا
 در کف و یکی خود شتر را و هر روز و ایس و جلیس بود در این وقت سلسله بخران کشید و بپوشید
 آنکه در بر آن حضرت مقام کرد و امام علیه السلام خلل را در یکی از آن را بپوشید و بپوشید
 انداخت و سلسله آن را و هر روز خود را و ایس و جلیس بود در این وقت سلسله بخران کشید و بپوشید
 تمام و طهارت را و ایس و جلیس بود در این وقت سلسله بخران کشید و بپوشید
 که در تغییر و بدی و ایس و جلیس بود در این وقت سلسله بخران کشید و بپوشید
 قلین و اضطراب تمام هر روز و ایس و جلیس بود در این وقت سلسله بخران کشید و بپوشید

گذاشته بود هر روز رسانید گفت سوزی که می زمره خود را صنایع ساختیم و طلب را از دست دادیم
 و سلسله کشیم و جلیس را و ایس و جلیس بود در این وقت سلسله بخران کشید و بپوشید
 را که بر سر کل بود و از میان او طلب نمود فرمود که یا سبب من بدی بپوشیدم که جدم را و ایس
 نموده عهدی که پدر را من کرده بر پس را علی تازه کنم و ایس و جلیس بود در این وقت سلسله بخران کشید و بپوشید
 نیامد با آنچه بآن مانوسم سبب کی بدی که با من ایس و جلیس بود در این وقت سلسله بخران کشید و بپوشید
 چون در راه بکنام و ایس و جلیس بود در این وقت سلسله بخران کشید و بپوشید
 خود را در حق خدای تع و در راه با ما قوی کن گفت و ما یکید که حق تع یقین ثابت من بدهد فرمود
 خدا یا یقین را شایقی به بعد از آن فرمود که آن سعی که اصف خواندی و تحت بطریق از نزد سلیمان
 حاضر کردی چون حق تع را پس می بیاورد و باید و باب مبارک بنمایند و چون نگاه کردم در آن
 افتاده بود و از نظر من غایب شد مرا جبروت دست داده منتظر بودم و در کار خود حیران گردیدم
 که دیدم بیکان خود باز آمد و زنجیر هاشم مال اول شد من بعد از شکر قیام نمودم که مال اول
 شناسا کرد امیده است و در عهد بودم که فرمود یا سبب من بدی بپوشیدم این روز من بپوشید
 خود خواهم رفت و من کیان شدم فرمود کیان من کیان من علی امام و رهنمای هست دست
 در دامن او زن و غم غم و من جلیس بود در این وقت سلسله بخران کشید و بپوشید
 ریحی است در روقی که آن قشربا طلب کنم و ایس و جلیس بود در این وقت سلسله بخران کشید و بپوشید
 را و ایس و جلیس بود در این وقت سلسله بخران کشید و بپوشید
 بود که من غسل و گن میگردم این حق اهد شد و من عیال بر قریبی خواهند بود باید که قبل
 از چهلان نکست بلندق نباشد و از مال من بپوشید که هر روز حق تع را من است الا حق تع
 حسین علیه السلام که او حق تع شناسا ساخته چهره شیعان و ایس و جلیس بود در این وقت سلسله بخران کشید و بپوشید

دیده که شخصی از بهلولی از چشم و باو مشغول است که آن حضرت را فراسوی کرده خواستم که
از سوال کنم که تو کیستی که من صدای رسیده گفت ترا گفته بودم که حرف تو من متبر شده
خامش بن شلم تا آنکه بن بستدی رسید و لاده غسل او بودند و بعد از آن است که من میدیدم
که دست چپش باو غلبه شد بغیر از چپش و هم اتفاق را او بخالی آورد و هیچ بلی او را نداشت
و چون فارغ شدند من گفتم در هر چه شکر میکنی بکن و اما در حال و کار من شکر میکنی که من
اسام و در نهانی تمام بعد از پند و حجة خدام بر تو بعد از اندای مسیب حال من حال بود و بعد از آن
علیه السلام که او برادران من دید و می شناخت و ایشان او را نمیدانند و می شناختند و می شناختند
و باو داشته بقا و قریش بودند و حکم شد که نش او را بر روی جبهه بخوابانند و منادی
ندا کنند که این سوی بی جعفر است که در خط او اسام میداشتند و جمعی را گمان این بود که او
تمام متفرق است و نگذاشته اند که در بین وقت سلیمان بن جعفر با پدر این و علا
و خورشیدان رسیدند و سخن باز مردم سندی گرفته که باها بار کرده و باو رهنه ساخته
خلق بسیار از شیعه و موافق جمع شده یعنی که من قیامت تمام شده آن حضرت را بقا و قریش
رسانیدند و گریه در آن راه و هر از رویا قصد دینا و بوی خوش سوخته بودند و چون طبع
بر رسید رسید کی بن سلیمان بن جعفر فرستاد و گفت خدای عز و جل ای خیر و عباد که صلوات
بها آوردی و گفت بر سندی شاهک باد که آنرا بگذاشته بودم و ما بر دین و اتقوا در بیست و پنج
ماه و جب سه هفتاد و سه روز از عمرت نبوی و عمر بن عباس حضرت بی چاه و چهار و سی و بی
و بعضی چهل و هفت سال و هم گفته اند و عدت امامت سی و پنج سال و چند ماه بود و واقعه
را اعتقاد داشت که آن حضرت نوزاد است و امامت را باو مقرر میداشتند و قایل با امامت علی
بعد از آن حضرت نیستند و این نیز از جمله مذاهب باطله است و السلام ذکر امام ثامن همان علی

بزرگوار

من اینها احادیث الله و سلامه علیه هم شریف علی کیش ابوالحسن القاضی و عا و عا و عا
و وفی و ذی و وفی ابوالحسن ثالث و علی حبیبی و کشته ابوالحسن و علی اول امیرالمومنین است
ابوالحسن و علی ثانی علی بن الحسین زین العابدین است علیهم السلام مادرش ام المومنین و ولادت که
کینش حفرین من سید و بعضی شعر برایش میداشتند و من او را شاعرش و علی بن ابی طالب
عنه در بافتن محمد بن ابراهیم نفس خاشی لاول و لآخره الا بالله معاصریش از خلفای اربعین و ما
حلیه های بنی معتزله قامت و گندم که در ولادتش در آن ماه ذی الحجه سال پنجاه و سه بعد
از وفات جدش ابو عبدالله علیه السلام پنج سال و بعد از شش ماه و بعضی در سال صد و چهل
هشت گفته اند عمر فرزندش پنجاه و پنج مدت امامتش بیست سال و وفاتش در سنه اربع و بیست
از هجری پس و اما از آن بزرگ آن حضرت آن ترهای غنی است بشه و مقدس و من سبب
وفات و هر چه می رسد مامون در آن ماه صفر سنه دویست و سه از هجرت خادش این
هر روز او را در پنج چیز بودند ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام و حسن و حسین و جعفر و ابی ابراهیم
و یک خلق اخلاق و غیره صفات و غیره مناقب سیم و بیست و چهار ظاهر و آیات
با هم آن حضرت تاجدی است که خواص و عوام و دوست و دشمن بدان این بیان غرضی
از معاش و اندکی از بسیار آن عاجز است از آنکه در کتاب فریقین سطوری است که چون مامون
در ولایت آمد ساختن آن حضرت بعد شد هر بار که بدلیلین میر سیدان و چهل و یک روز هر که
حاضر بود بتعظیم او می بخوابد و پیرده و ناگزیر از آنجا بودند و میداشتند جمعی را
داشت و با یکدیگر عهد کردند که این باو چون بیاید قتلش نکنند و پیرده را بر
ندانند چون آن حضرت آمد هر یک از این جند و عدت مقرر کردند و در آن شدند و بعد از آنکه
داخل شد بنی امیاده یکدیگر را ملاقات میکردند و هر کدام مقرر می کردند باو عهد و پیمان

وخدمت و خدمت ازین و بسیار خواهد دید و چون بخواهد بدین راه بران ننگ نشسته بود که نوراحمد میگوید که
 و این اشرفی و نور بود و بسیار گشت با ملک و چاکران بتقطیع و زینت تمام و عس و عس و عس و عس
 و این از حسین بن بشیر روایت نموده که بعد از هر روز در وقتیکه مامون در خراسان بود و این
 بر جای پدر نشسته روزی قریبی فرمود که عبدالله یعنی مامون محمد بن علی بن ابی طالب یعنی امین بقتل خود را
 من از روی قهلب گفتم که عبدالله بن هر روز محمد بن هر روز در مامون علی عبدالله مامون که در خراسان
 محمد امین را که در مامون است عتق بخواهد گشت و با نیک مدتی صورت یافت و در وقتیکه
 از حسن بن علی و شافعی که ده که گفت چون خراسان رسیدم روزی خاقان از جانب علی بن موسی
 آمد گفت من کیان و ده که گفت ما فرست و من چون خراسان رسیدم که میاورم خادم رفیق
 باز آمد که البته هست پیدا کرده بهرست من برخاستم و با اعلام و نفر نفیسی بسیار کردم و چون
 بخادم گفتم نمی آید است که داشته ام و در میان اسباب من هست هر چند گفتم ندیدم خادم
 رفیق بر گشت و گفت صدوق مانده است که در میان و دران میان است چون نفیسی در دستم
 چنان بود که فرموده بود و در دستم بود و در دستم بود و در دستم بود و در دستم بود و در دستم بود
 و اعتقاد با ماست او که در میان سبب هدایت یافت و این از آن کتاب از عبدالله بن مغیره روایت
 که گفت من اول و اثنی بودم و چون بخواهم که در میان گفتم شرف شدم و نزد خاقان رفیق یافت و در وقتیکه
 در هر هفته بخدا میایدم و گفتم خدا یا من را به رستی و خوار و عیب است خاقان افتاد که بعد از دو روز و بعد
 از آن وقت که رسول الله علی بن موسی از راه ملاقات گفتم مدینه رفیق و خلافت را که بر روی گفتم بسیار
 خود یکی مردی از عراق آمد سلام میفرستاد شنیدم که میگوید بنی عبدالله بن مغیره داخل شو و چون
 بدو رفیق و نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای تو اجابت کرد و فرزاده راست فرمود
 پس من گفتم که ای میدم که تو عجب خدای بر خلقان و ایمنی از جانب و احباب و چون در میان

صاحب آن کتابان یکی بر صاحب از نسیان نموده که گفت بعد از آن حضرت رفیق و گفتم که نام و آن
 القاسم و علی و آدم که حق تعالی بر من کرامت کند فرمود که و فرزند خدایت میدهد در خاطر
 گذاریدم که یکی از آنها و یکی از آنها و یکی از آنها نام کم من متوجه شد فرمود که یکی از آنها و یکی از آنها نام
 که چون بگویم سیدم پس و در خاری قول نموده بود و در هر روز آن دو نام کردم و از مادر خود
 پرسیدم که چرا نام غریبه فرموده باشد من این را میگویم گفت از آنجمله که مادر من و نام داشت
 این مادران کتاب مذکور است که احوال سندی گفتم شنیدم که در هر یک از اینها هست و
 حجت الله و قسست نفس خاک رفیق تا بدین رسیدم و این بعد از آن حضرت دلالت کرد که
 از هر یک از اینها میباشند چون بعد از من رسیدم زبان سندی تکلم نمودم زبان من جواب داد
 پس زبان سندی من را که درم و چون اینها شنیدم و گفتم شنیدم بودم که حجت خدا را انقل در هر
 قشرب دار و باین کار و آمده قطع سازان فرمودم فرمود که یکی از آنها که هر چه خوار و خوار
 سبطی بطلب پس هر چه خاتم بر رسیدم و از آن جمله عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نیلایم
 و عاصی دید که بر من سلام می شد عاصی بود دست مبارک بر لب من میمالیدند و فی الفور زبان
 عرب متکلم شد و چیزی که از هر کس بچشم میگفتم و اینها حسن این علی بن عباس روایت نموده که در
 جامه داشت و در خاطر من بود که در وقت احرام بپوشتم و در حال احرام و من ایضا طهر آمد که آیا
 جامه چنین را در احرام توان پوشید یا نه آنرا گفتم دیگری پرسیدم و چون بگویم رسیدم که
 با چیزی چند بعد از آن حضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سوال کنم چون جواب
 فرستد رسید و آخری ثابت مسطور بود که در آن جامه احرام می توان آنرا پوشیدن یا نه نیست
 و اینها محمد بن داود نقل کرده که من و برادر من در خدمت آن حضرت بودیم که خبر آوردند که گفت
 محمد بن جعفر در حالت نزع است و نفس را بسته اند و دست انداخته است پس در خدمت او رفیق

بنیت انداخته است و از برای نام نیتان کرد و باینجه حق تعالی بر ما از اینجه ایام عظیم عطا کرد
کرد کاری کرده اگر در آنچه دمی میکی صادق یا شیروا که درین مستلست حیات دمی و درین
مسلم سازی و لاد هر چه میکی و کشته دروغ زنی و شرافت کرد بدو شیری که در نیک ماه
بر و لاد بر زمین ایمان بران نقش کرده بود بدین اسم علیه السلام در غضب شد و بران صورت
زده فرمود و بکا الفجر فافق ساه و لا یبقا لمینا و لا ان یبقی ای و شیروا این خاص را از هم جدا
و بفرمود و باید که از فرج بر جا مکنید متفران اسم امام علیه السلام حق تعالی دو وجه را جان داده
چنانچه جمید و دید میان از هر دو دیدند و بفرمود که در فرج از بر جا ماند و در قطره از فرج نریز
زین چکید و جمیع مردم بخیر و برکت مانده تا شما میگردند که شیران بوی فاسق شدند و بیا
حضرت کرده بران ضمیمه کنند یا و علی الله فی ارضه ما اذا تاملنا ان نقل به ما نقلنا بهذا یعنی ای ولی
خدا که بر میفرمائی رخصت میدی که آنچه با آن فاسق کردیم با این مردم هم یکیم و بشاء ما سون
کردند ما سون را از ان شید باین سخن غش و داده میوش شد و امام باقیان امر فرموده فرمود قنا
یعنی بر حال خود باشید و شیروا بر جای خود باد بایستادند و امام علیه السلام عظام امر بود که کلاب
و بوی خوش افروخته بر حمت تمام ما سون را به حال آوردند و چون ما سون چشم باز کرد شیروا باز
کلام خود را اعاده نمودند و گفتند تا از ان لحظه بمصاحبه الذی ایشاء یعنی آیا رخصت میدی
که در مصاحبه که فانیش ساختیم ملحق سازیم فرمود لا فان الله عز وجل ضربه بدو امر مجنبه یعنی نه
رخصت نمیدم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیر است که باید باشد تا آنکه امر را امضا
کند و ای کلام از ان حضرت اشاره بود بر هر دو ان او انحضرت را پس شیروا باز تکلم نمودند گفتند
یا ولی الله ما اذا تاملنا یعنی ای ولی خدا ما را خدمت میفرمائی فرمود عودا الی امر کا کما یعنی بیا
و مکان خود بر گردید چنانچه بود بدین شیروا رفتن بمای نیک چسبیدند چنانچه اول بود و در

ما سون ظاهر چهره کرد امام علیه السلام را مخاطب ساخت و گفت الحمد لله که حق تعالی شریف و مهربان را
از سر و گردنای فرزند رسول خدا این امر از بعد شرافت و احوال حق تعالی است التماس دارم که در مقام
بنیتش و برین مشت ای و امام علیه السلام در جواب فرمود که ای امیر اهل بیت و ای امام این مدت
این قدر خدا را برام میگردم خدای تعالی جمیع مخلوقات خود را بطبیع و عقلا می ساخته چنانچه ازین
شیویدیدی از اجهال بفرمود که از روی حسد و قهقهه و بی نیاید بفرمود و بی و الله الحمد حق تعالی
من امر من که که اعراض بفرمود و در وقت حکم بنی اسم چنانچه بر سلف علیه السلام بود با فرعون مصون
جلالین و اقامه هینش ما سون در فرج بود تا که آنچه کرد و از جمله روایات مشهوره در حکایت منس
با آن حضرت روایتی است که صاحب کشف الغده از تاریخ بنیفا و نقل فرموده که امام ضامن علیه السلام
در وقتی که من جمیع مردم را در فرج و بنیفا و از میلان غش میگردانستند و فاضل معتزله
حدیث مشهوری بخیر و مسلم طوسی و یکی از زمره سلفه بران حضرت گرفته کشد ای امام بر امام
ای فرزند ائمه ظاهرین و ای سلاطین و ظاهرین بحق آای اهل بیت و اعداد معصومین و کرم
سبلان خود را بنمای و حدیثی از انظار در دیار خود از حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله با نقل
کنی که باعث غر و امتیاز ما شود در دنیا و سبب غش و سر زش ما کرد در عقبی و در آن حال انحضرت
در دیار بود چون میگردانید داشت و بر دعای داشت و علن بنیفا و در نظر و طلعت مبارک
او افتاد عنوان اختیار از دست داده بودی که پناه جان زدند و بعضی در خاک غلطیدند و روی
بکرم و زاری و طایفه غفان و بقراری فرمودی که من گشای گشند و جمعی با بر سر استقران بر یکدیگر
تقدم و جستند و فرمای امام و غلام مردم مانع حدیث می شد تا آنکه تاب بصف انفراد سید بی
ایم و قضا فرمود که در آن زمان سبیلین صلی علیک و علی آتک و علی اولادک و علی اولادک
چون گشای ایدامین بایند تا خلق ساکت شدند و آن حضرت متکلم شد و فرمود حدیثی از رسول

از روی دست از طایفه تمام گفت آن من و تقاضای این شخص بود این جمیع بود چون شخص او شد
 در است سبکی بدو دستهای اهل قاع را کشید و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که با او دهند که سبکی
 کی تواند و چه راهی که بدو بده باشند تا با ما می رسند و چون در میل نهاد رسیدند از آن مرد
 و بخت بود و هر چه بوده به ده شصت و نه صد و سی و دو بار داده بر سرش می زدند
 و هر یک از آن زندان جسد دیار می زدند و درین وقت فیه که آن حضرت فرموده بود که با
 ند محتاج خرقه می شد تصدیق این بوده و کبری که تعلق بسیار با او داشت گذاشت و رفت و چون
 در میل آمد گفتین آن که گفتیم چیزی نمیدید از این زندان ظاهرشان بریشان بود که کسی نمیدید
 رسید که آن با وجه که از اهل تم و این گرفته بود دارد غرضی تا با آن بر چشم کن بست و چون
 صبح شد چشمش از آن دل روشن شد و بدو سنگی از آن آرد و آن با وجه با معشای چندین کن
 دیگر از آن می شد و ایشان گفتند که از علی بن احمد کی رفتی که گفت آن که می فرموده خدایا
 بودم و خلق من حلقه من داد که این لغو و خسته آن برای من فخر و نه بجز من آن را در میان ستاع خود
 بسته چون بر می رسیدم خادمان علی بن موسی علیه السلام آمده علم طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت
 فوت شده و حلقه میخواستند و من گفتم در میان ستاع من حلقه نیست پس رفتند و برگشتند گفتند که
 میگوییم آن سلام میروند و میگویند باقی حلقه هست و آن که با طاهر غازی حلقه را از آن بر داده
 بود که بغرضی و فخر و نه بجز آن و آن در میان طلاق ستاع بستی و میل آید آمده بر آورده
 و ادم با خود گفتم از مسئله چند می پرسم از جوانان مطابق سوال شنیدم بقیه میگویند که امام
 الطاعت است پس آن سایل را فرمودم و من جمیع خادمان آنحضرت شدم و از دهام خلق من از آن
 نجدهم تا و مانع آمده با خود در فکر بودم که خلاصی آمده گفت یا علی بن احمد کی جواب سایل خود
 را بگو چون کاغذ را گرفته مطالبه نمودم سایل من بود بقرین که فرمود بودم بطریق که من میخواستم

و لا حول بن محمد بن ابی نفس بن فضل مرویست که گفت در است علی بن موسی بشک بودم و عرض نمودم
 و رغبت رسیدن بخداست ایشان طلبیدم و با خود قرار دادم که چون بخدا مشرف شوم
 آنکه از قرآن را که در معنی آن در مانده بودم که هیچ وجه حل آن نشیند از و بپوشم و رسید که در
 وقت من کلان بر من نداشتند و رسیدن تو خدمت ما مثل است آن موقوف بود وقت است و ما
 آن آیه را که میخواستی بجزش حلقی این است و حل هر سه را بجا بجز ظاهر خواه من بود و نشسته بود آن
 از ظاهر من بیرون رفت و از خدمت خلاصت و ایشان علی بن ابراهیم از بدو نقل کرده
 که او گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت مستان حضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی که در خدمت
 بگری رسیدم فایع نام در دست چپ را بخاک می پاشید و در فرمود با طاهر و ادم قطع از آن
 یعنی ای که آنکه را بکشد پاره پاره خواهد شد و با معنی کلام او را نفهمیدیم تا آنکه چون هر روز
 میوفت و آنجا را منظر ساخته بود جعفر بن یحیی بر سر می پاشید که با او رفت و حکم کرد که آن کند و ندان
 بعراق رسید و بگری پاره پاره شده و معنی آن کلام بر ما ظاهر گشت و ایشان موسی بن مهزیار نقل
 میکند که در خدمت در خدمت امام علیه السلام بودم که هر ششم از آنجا گذشت امام فرمود که ای یار من که من
 هر ششم را بر و برده اند و او را در نه اند و موسی بر نیامد که چنان شد و ایشان از ابراهیم بن موسی
 روایت نموده اند که در وقتی از خدمت بی گازی بیرون رفتم بود و من در خدمت مشرف بودم در آن وقت
 منظر ساخته بود گفتم فدای تو شوم حیدر من دیده شده و مرا در نیست بجزی یا فان یامد که در
 داشت و من در کلان پاره نمی از ملا بر داشت بدست من داد و گفت این را منی و این را بجز
 دیده بکی نقل کن و آن حضرت مکره و من را نشیند که می دیده می فرموده تا و هر روز که اهلین
 و در آن گشت بهم می چسبید یعنی من و او این چنین خواهیم بود و کسی معنی خلاصش را نمی فهمید
 تا وقتی که در سبابه مدفون میشد و او را در پهلوی هر روز دفن می نمود معنی کلام بجز ظاهرش

بر آنان کشیده بوده اند ظاهر میشود و پسند صحیح آنکه حضرت علیه السلام فرمودند
و احببت من علمت و خاتم است باید که علمت بر خلق و بر این خلق و بر این خلق و بر این خلق
و حق بر خلق و احب اهل زمان باشد و از ما در ختم کرده و از یکد جناحه از پیش روی
از پیش روی باشد و از او میام بود و چشمش بر آب رود و درش پیدا باشد و چون از ما در
شرح بد و از او در آمد و با او باشد گلین بها دین ما بود و زده رسول خدا صلی الله علیه و آله را
و قاست و ستاید و محترم نشود و بود و غایب و هر که خلق را چند هم از آن فریاد و
آنکه بر وی شک و آزار باشد و بر خلق الله هر آن که از ما در آن و بد از آن باشد و هر که از
سرم اولی باشد و در آنکه مردم را آن امر بکشد و بر وی نباید بود و در عاشر استجاب باشد
تا بعد و در آنکه و از ما در آن بد و نصف شود و صلاح رسول الله صلی الله علیه و آله و از آنکه و از آنکه
نزد او باشد و همیشه که نام شیعیان او تا روز قیامت هر که وجود داشته و هر که وجود خواهد یافت
در آنجا ثبت باشد با حقیقت و بر که نامهای و نشان ایشان نعم الله در آن مستحب بود و جزا بگرفت
اصغر و جاعه که قبل ازین مذکور شد که صلیف بطول هفتاد که که ما احتیاج خلق تا قیامت در آن
نیست است و او باشد با صحت فاطمه صلوات الله علیها و عمر و یان و در ظاهر و شعله باشد
که اعمال خلق را در آنجا و عرض غایت و اینها از غروب و خراج و خراب و خنده و در و فرج
و چون خلایا باشد و از او الصلک هر وی و است که اسم رضا علیه السلام با هر جای از این ایشان
تکلی فرمود و بعد اقامت است که نفع تر و از ایشان بقت ایشان بود و روزی که ختم یابند
الله را در عجب و از آنکه تکلم شما بهر زبانها و لغتها پس فرمود که با ما الصلک من حقه خدایم بر خلق و
حق حق بر خلق و غیر نیست که او را نام لغات کرده باشد مگر بر سید است آنکه بعد از این
علیه السلام فرمود و او قیام الکر و فضل الغلاب یعنی حق حق ما و لا ما و است نموده است حکمت

و فضل خطاب را از آن فضل خطاب نیست الامم فک لغات و الحمد و دست و شمس از هنر علم
و از آن علم و از آن حکمت از روایت نموده اند و اینها که آن حضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی و ملتی
شد و هم را از آن نموده و بر ما است آورده بشن آن است که آن احسان کرد و این را سال و این
هر از این آن باشد با بسیار از آن در کتاب عین اخبار و رضا علیه السلام مذکور است که کسی حق بجا
آن کتاب بیاید بر بسیاری و طبع می شود و از خصایص آن حضرت است این که هر سه روز یکبار رجم قرآن می
داد و روز سه روز و هر سه روز که آن شب اول و چهارشنبه دوم و پنجشنبه آن باشد هر که در وقت
نشسته و در هر چه این روز و با و ز نام سال بر وی کند و شبها بخت می کند و بکشد و بکشد
تعالی قیامی بود هر که حاجت کسی در کرده و در دست هر آنکه بدیده اند که آنکه در آنجا
یاد حضرت و کسی بیک که باشد با او در آن روز خنده اش تبسمی بشوید و چون سفر می کند و کسی
بر مایه و جمیع جا که آن و علامان حق و در میان و سالیان و قیامت او و درخت خاندان و در آن
در شعی و در وی بوده و چون بیرون می آید دفع زبان خلق را جامهای بنویزد و بنویسد و زینتی
و همیشه بر وی حصیری نشسته و در هر چه که بر او نیست سر در که بر وی خوشتر از آن کند که
هر روز حق اند و حق را از روی در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر چه از آن باید که بر وی
از هر قسم که بیاید بکار بود و نصیب بسیار از رسول الله صلی الله علیه و آله و از امیر المؤمنین علیه السلام
و از جمیع ائمه سابق علیهم السلام در شان آن حضرت واقع شد و بعضی از آن سابق آمدن فرمودند
گفت الله از او و در روایت نموده که گفت ما ما می علی علیه السلام گفتم غذای تو شوم دست من
و فرمود آن از او و زخم برد و یکی که بعد از آن امام و همدای ما خواهد بود ایشان را فرما این شاد است
و در باب الحسن علیه السلام و گفت همدای صاحب کعبی یعنی امام شما بعد از من است و ایشان بقیه
قابوس نقل کرده که گفت در خداست امام من علی علیه السلام بودم که فرمود و من از او شنیدم که گفت

علی بن ابی طالب فرزند آن است و بر پدرش است و بعد از آن هم و سیدان و امامان و امامان و
نقل میکند و علم با آن دارد و نظر در حق نظر کرده است مگر بی و ایضا از حسین بن علی
روایت نموده که در آن مدتی که امام موسی علیه السلام در حبس بود مکرر از ایام از جانب اخصان شیعه
رسید که همدان با کرب و لاس و فرزند آن فرزند آن علی علیه السلام است باید که چنین و چنین گفت
و فلانی را فلان بده و فلان را چنین و تا سر رسید و بعد از آن چنان کن و غیره و ایضا از زیاد
بن ابی وقاص روایت که گفت خدمت امام موسی علیه السلام رفتم دیدم که ابوالحسن علی علیه السلام در قید
بود و دست چپش را دیده فرمود که باز یاد این چوبی من فرست او را فرستم بدان و گفت او که من
و رسول را و رسول من و هر چه او بگوید بگویم بدان که حق است و قول او را و ایضا از همدان
روایت نموده که گفت امام موسی علیه السلام کی فرستاد و جمعی از شیعیان او را یکی از ایشان من بودم
و اعتماد بر ایشان داشت طلب نموده فرمود که هیچ میدانید که شما را از آن بوی چوبی نموده ام
گفتم میدانم گفت طیبی است که بنامش می آید با شنید که این چوبی من یعنی ابوالحسن علیه السلام و چوبی من
و قام با من و غلبه همدان من است کی را که دوی نزد من داشته باشند و یکدیگر و با هم که و بعد
کرده باشم او و فاحش اهد نموده و هر که البته خواهد که مرا چند و من را ندید او را که دیدم مرا بداد
و ایضا از او بن سلمان روایت نموده که گفت با امام موسی علیه السلام گفتم می بینم که حادثه در قید
و از شما شنیده باشم من چوبه که امام همدان کی گفتم فرمود که پس من ابوالحسن علیه السلام همدان من
امام و همدانست و ایضا از او بن زید بن شعل نموده که سال خدمت امام موسی علیه السلام بودم بارگاه
فرستاد و بارگاه از من جدا شدند و چون سبب آن بر رسیدم فرمودند که هر که همدان من صاحب آن
امر باشد از تو خواهد طیبید و بعد از آن که او را از میان خدمت امام رضا علیه السلام کسی فرستاد و آن را
طیبید و احسن که امام و اوجب اطاعت آن حضرت است و ایضا در آن کتاب و کتاب عین اخبار

ازین حسن بن محبوب روایت که گفت از راه بعضی مدینه می رفتم در میان راه بمقبره رسیدم
و یکی از جانب امام موسی علیه السلام آنگاه که گفت صاحب من به من می رود و من را طیبید چون بخداش
رسیدم و گفتی من داد که مدینه برسان گفت منای تو شوم در مدینه گفتم و ایست که در هم فرود
که پس برودن من علی که همدان چوبی ها و قیام مقام و جانشین و موسی من است و ایضا در قیام
در کابین سابقین مذکور است و از علی بن عبد الله هاشمی روایت کرده اند که گفت با جمعی که از آن
شیعیان و علی ایان و حوالی قبر رسول رسول الله صلی الله علیه و آله نشستند و دیدم که امام موسی علیه
السلام دست مبارک امام رضا علیه السلام در دست داشت چون رسید روی او را که فرمود که آیا
میدانید که من کیستم ما هم گفتم نه رسید و موسی روایتی که گفت نام و نسب من می بیند گفتم تو امام وقت
موسی بن جعفر عالمی بن فرمود که می آید که این کیست که با من است و دستش در دست من است
هم بگویند که موسی بن جعفر است عظیم السلام گفت که آه با شید که او را کیل است در نزد
با من و موسی من است همدان من و ایضا از احادیث صحیحی می بینم در آن کتاب است حدیثی که آن
بن بعضی من و فرزند من است که گفت خدمت امام موسی علیه السلام رفتم که آن حضرت سوالی که در حجت
حق تعالی همدان و کیست چون من دیدم قبل از آن که من سوالی که فرمود یا سلیمان بدان که علی بن موسی و
و حجت خداست و خلفان همدان من و ابوالفضل و امام فرزند آن است که آن همدان من بن سلمان
کی ای و او را از آن شیعیان من و اهل محبت من آنکس که خبر جانشین من همدان من از تو پرسید
باشد و در آن اهد الشریع ملاعای و فصلی هم در گفت الله و عین اخبار از آن بن ضرر رسید
منقولست بخدی که یکی از آن را که می رسد و از من اعطای حکم آن حضرت است صلوات الله علیه که فرمود
خلفا که قری مقام هر زمان سه مقام است روزی که آن شک ما بدینا می آید و روزی که این دنیا
پیر و میر وند و آنوقت و اهلی را معاینه و پند و روزی که بر آنکه می بیند و چوبی خواهد شد

که در دنیا دنیا باشد و حق تعالی بپایان کار بفرستاده و فرمود
و سلامه علیه یوم ولد یوم موت و یوم بعثت حیا یعنی سلام و رحمتی بر او باد و روزی که
روز و موت حق رفت و روزی که زنده شود و بعثت حیا یعنی یوم علیه السلام و یوم موت
مقام خود را بر حتمی باد نموده و حق تعالی ذکر آن کرده که در اسلام علی و یوم ولادت و یوم موت و
بعثت حیا و ایضا آن حضرت فرمود که حق تعالی آن را به بیچین جنات آنکه با هم چون یکی باشد
آن جنان کرده و زکوة را با آن مقرون داشت که اگر کسی نماز کند و زکوة نهد نمازش درست نیست
و بدو رجوع نمیشد و ای بشکری خود فرموده و شکر و الدین را با آن هم کرده پس اگر شکر را بجا آورد
و شکر را در بدو نکند شکر خدا نکند و ای بشکری خود فرموده و صلوات را با آن هم کرده
چنانکه اگر کسی صلوات را با آن هم کرده باشد بکارش آید و ایضا فرموده که در ملاقات
مشافهاتی و انش و علم و علم و بی که گفتی است بدرستی که حق تعالی در این است از دوازده حرکت و
با عفت است و در همانا است هر چیزی و خود را و ایضا از آن حضرت سواد است که هر چه
صدیق کل امر و مشقه و عدا جملة یعنی دوستی موافق هر کی دانا و عقل است و دشمنی با نادانی
و عقل است و هم آن حضرت فرموده که دنیا جمع نیست و تابع خلقت در کجی باشد بکار
قولی و دود و دانه و می بینش و قطع رحم یعنی بریده از دوستان و خویشان و اختیار
نمودن دنیا بر آخرت و از آن حضرت علیه السلام روایت کرد که گفت روایتی که خداوند آید و علم
از امین و معین علیه السلام که گفت از سید خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود پس آن صاحب
که یا عبد الله احب فی الله و ابغض فی الله و اول فی الله و عاد فی الله فانه لا ینال و لا یمس الا بالک
یعنی او خدا دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا باید که دوستی و دشمنی حق نباشد
الا حق و عدا حق و لا یستعد در حق با حق و اولی الله یعنی ای الایمان و ایضا فرموده که الصغار من

الذو نوب طرق الایثار یعنی گاهان صغیر و گاهان بزرگ گاهان باید که قدم در پی راهها
نهند تا با او ملحق شوند و حق تعالی فی القلیل یغنی فی الکثیر یعنی چون هر خلایق را با حق تعالی
باید که آتی به هر چه در هر چه خلایف فرموده و ای جان من در آن کسی که از خدای تعالی در گاه
اندک نرسد من یکبار شود و البته در گاه بنده هم حق اهدی سید و بر آن اقدام خواهد نمود و
بجذاب که خوار خواهد شد و ای حق تعالی فی القلیل یغنی فی الکثیر و گاه آن را احب علیهم ان یطیعوا
ولا یعصی فیضله علیهم و احب الله الیهم یعنی اگر کسی در مسافر خدا نمیدانستند چه میسر آید و ای حق
و خوشای آن در دفع نه او را در حق تعالی اطاعت کنند و بر یک گاه نشد بر اسطه تفضل آن
ایمان دارد و احبها و احبها که نسبت بر بندگان فیعل او رده و می آید که بخواند اولی الامر
و ملائکه مقربان را در آن شکر و اعتراف دارند و اما آنچه در سبب زهر دهن ماسون آن حق
ما و در شایسته یکی است که مذکور شد از حکایت شیخ حمید بن محمد و یکی آنکه حق تعالی علیه السلام
بر روی سید ماسون مقرر نمود که در هفت روز و شب و پنجشنبه بنشیند و ایام را در هر طرف
خود بنشیند و بدو دل فقر و سالیکن برسد و من فعله سدم برسد و در معلوم بدهد و بدو
بر روی من لکشت تا آنکه روزی سید صوفی را آوردند که چیزی در دین بود و چون نظر ماسون
بر او افتاد که پیشانی از آنی بخرج بیند کرده و خرقه صوفیانه در بر و غلامه و پیشانی بر سر دارد
ای من نداری که این از راهی نیک را با این فعل تو جمع کرده صوفی در جویب کشت که از روی
کردم در آن راه اختیار حق من آن منع کردی تا کدام با پنهان سید ماسون کشت که ام حق بود تو را بر
من که منع آن کرده با من کشت خسرو حق ماست چنانچه حق قلیل در قرآن حسن و بدش نیست که
و حق ما را بدش نیست چه مقدر داشته و یکی از آنها این سبیل است و من از آن طبقه ام و هر دو است
خواری کشت چنانچه حق خود منع شدیم و کاردم با سخن آن رسید من یکبار بر علی السلام ماسون کشت

سوی پادشاه منتظر ایستادند و چون رسید آن حضرت غسل کرده با سبیل و شیشه و خوشبو
بخار بود و جامه سفید بر تن بسته از طرف ملازم فرستادند که یکسوی میان دو کف مبارک و بر یک
بر سینه و یکسوی عصای در دست گرفته از آنکه تا بایات بالا برده پای برهنه با سبیل و جامه در بر داشت
بودند آن خانه بر آینه روی بجا آستان کرده با آن بلند تکبیر گفتند و هر چند قدم که بر میداشتند
تکبیر و کلمه خلق متابعت می نمودند و گویید در تکبیر و سیم و در حال هر دو چنان افتاد که مگر
آستان و زمین و چون و آنس و در روی او صامت و اخلاص و کوه در دست صلا تکبیری می شنیدند
متابعت می نمایند چون قلم خلائق بر حضرت افتاد و سواد خود را از آستان انداخته بخار و خنجر
بند حقیق و فضیل و موی باره پاره کرده با هار و همت نوحه بر آه افتادند و از کیم و زلزل و
قال و یقراری خلق غلغل در می افتاده که کوش آستان گریه شد و خبر مامون رسید و فضل بن
باو گفت که حضرت مامون رضا با این حالت بمجلسی رسیده بخوی مفتون او شوند که زن ماند ماند ماند
باشد و خوف و مامون غلبه کرده قاصداً از تبخیر از پی هم فرستاد که شما را نصی فرماید و با نام
نوحه و کلمه می کشید هم از راه دور هم از کثرت خلق و بیفتن شمار نمی آید و زنده بود
تا هر که نمیشد بنی ثانی می کرد به کد پی امام علیه السلام با پی شطیلیه پوشید و سرش را بر آینه
نوحه و بعد از آن مامون سوار شد بمجلسی وقت و فلان را بیا آورد و بعضی گویید فلان عید و وقت
آنرا بپس هر چه و هر چه که در میان مردم هم رسید و گویید که خلق را به یافت و چون خبر ولایت
امام بغداد رسید عباسیان را خوش نیامد و از مامون برگشتند و او را خط نوحه بر آه او بجهت
بخت کردند و مطلق از بیم فضل کی این خبر مامون به حق است رسانید نه تاروی امام علیه السلام
بن مامون را در دست خرد که در مامون پادشاه اند بپس و بی مامون من و از خلافت علم کرد
و بخت بخت کرده اند و از حق فضل درین مدت سخن نرسید و فلان فلان که اعتقاد بر حق

شان هست خبر از نیک و چون مامون آفتان طلبید و یقین نمود که آن صحبت بود و از راه
خروج تعیین شد و حضرت مامون علیه السلام فرمود که سبیل و فضل بن مهمل باقی بدل کرده اند
را از خروج دوری نداشتند بنشیند و مامون بعد از چند روز جمعی بر گماشت تا فضل را در جامه
و روانه عراق شده در انشای شاه امام از هر چه او چون بغداد رسید با آن خلافت بر و عزت شد
و از کعبه صاحب کشف القله از سید فاضل و غنی الدین که از محققان عالی مرتبت است و جمعی دیگر که
نوحه که ایشان اعتقاد بر هر دادن مامون امام علیه السلام را نداشته اند و بعد میداشتند اند که با آن
همه بانی و الحق که او را با امام بوده و در محافل و مجالس اظهار فضل و شرف او می کرده و در فرعی و
اصول افتد با آن حضرت می نوحه و می نوری کردن با امام بر میان هم و مجادله بسیار می کرده
آن حضرت اعتقاد نوحه باشد و می نوری مقال آنکه هر چه محمد بن جعفر صادق در مکر و خروج
کرد و زید بن جواد در مکر و جمیع شدند و مامون لشکری فرستاده او را گرفته آوردند و او را به
داد و در مجلس نزدیک خودی نشاندند و با آنکه با مامون تکبرهای کرد و با کوشی بدید خلق میرفت
و خوشی یافتن را می بختاند مامون تحمل می کرد و بدید و همچنین دیدن موی آنکه نام در مکر و خروج
کرد و موی خلافت نوحه و خانه بسیار و از عباسیان و مویان را سوخت و قنارت کرد و درین
حقیقه بر بداند از شهر نشد چون بروغز یافت با آن حال احسان کرد و از عنون نوحه بختایش نادر که
امام و صالحی که آن را می پادشاه باشد و تقییری باو نیست سزای داد و وی مهدی او را با آنکه
قبول کند و مع هذا مدد های گلی از مامون رسید و از راه های عظیم خلاصش کرده باشند
چنانچه چکار اهل سر و عجم کردند و همه را آتش آوردند که خانه اش را آتش زدند و مامون بخت
پناه آورده و بختاعت آن حضرت خلاص شد و چکار دیگر جمعی از راه قتل داشتند و آن حضرت
با الهام با بی اول جود او را کشتن خلاص نوحه با اینها بر هر ادفش راضی شود و دوری نماید

جناحت را بر سید و امام عزیزی که منسوب بود به تکلم نمودند و بر لب پدر عزیزی از برف سفید تر ظاهر شد
 و چون آن را بر آن ایستاد و چنان میان جامه و سینه خود بر آورد شبیه کجفتی و بعضی آن را بلع نمود و
 بعد از آن خطه من گفت ای ابا الصلت با من خانه داخل شو و غسل و آب بر او گفتم خدای تو شوم در این
 خانه ای و غسل نیست گفت هر چه بترسم دشمن چون بد روزی رفتم هر دو حاضر بود و بر آورد و بعد از آن
 بر میان زدیم که مدتش بنام فرمود با من کی که مرده نماید هست تو خانه باش و بد روز غسل داده
 حضرت و گفت و گفت و آن حجره بر آورد و روزی رفتم گفت و عزیزی که هر کی در آن خانه بود حاضر بود و بر آورد
 پدر را گفت عزیزی و نماز و کرد و گفت تا بوی حبابی که گفتم بخار و دم و تا بوی جلدان فرمود که در
 همین خانه حاضر هست بر آید درون رفتم و بر آورد و پدر را در تالوت گذاشتم در وقت نماز گذار
 و هر دو خارج شدند بود که در دم تا بوی از زمین جدا شد و بلند شد و سقف شکافته شد و ناپیدا
 شده گفتم یا بن رسول الله همین خطه ما من خواهد آمد و بد روز نماز خواهد طلبید چه جواب
 گویم و چه کنم فرمود ساخت باش که غریب بر میگردد و نیکوای که پیغمبری در مشرق باشد و
 او در غرب است حق تعالی جمع میکند میان روح و جسد هر دو و بعد از آن سقف شکافته شد و
 تا بوی حبابی که فرمود تمام شد حق علیه السلام باز او را تا بوی بر آورد و بر فراز آن ایستاد و
 تا بوی ناپیدا شد و گفت که من آن حضرت را غسل نداده اند و گفتی بکرده اند من گفتم که بر عذر و
 را بر ما من بگذازد و گفتیم دیدم که ما من و ملاهاش با او بیافای و جاک طلبا بر سر و
 زان بر سید ندو و بالین امام نشست و بر چهره من زده و حکم بکردن قدر کرد و بعد از آن که آید
 ما هیان را مشاهده نمود گفت ای الحسن چنانچه حرف ندی با نجاب می نمود در من می و غایب بودی
 از معاشرت گفت شما را خبر دان می کند که هر چند از بستان ما هیان بسیار باشید و مدت است
 شما را نشانی نشود آن حق تعالی بر شما کی سلطه خواهد ساخت که هر روز از آن روز و وقت شناسی شود و من

گفت راست گفتی بعد از آن من گفتم ای ابا الصلت آن طایفه که بر او داده بود من اعظیم کن و من هر چند
 فکر کنم پیامد نیامد و هر چند قسم خودم که فرمودم شد باور نکرد و من این فرموده و در مشرق و
 حبس ماندیم و کار بر من شک شد تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که من از فرقی که راست کنی و از این حبس
 خلاصی ده و دعا من استجاب شد محمد بن علی علیه السلام را دیدیم که حاضر شده گفتم ای ابا الصلت دل
 شک شدی گفت ای و الله فرمود که بر چنین دست و بر چنین های من زده و بجز این از من دور شد و دست
 من از خانه از نمای بر آورد و زمانای و نای و خدمه و غلامان او من و دیدند و هیچکس با من حرف نرفت
 تا آن خانه بر آمدیم من گفتم و روزی آن خدا که دیگر تالوت و تالوتی را بر او ایستاد دید و تا آنکه فرمود ما من
 من دید و بگویند بقتاد و این با برید در کتاب بیرون اخبار از رضا علیه السلام گفتی که در آن حضرت
 هر نه به این اعیان را طلبید و فرمود اهل من نزدین رسید و فرد این طایفه را خواهد طلبید و هر
 انکی روانه من خواهد داد بعد از آن خواهد خواست که من تکبیر من شود و با و منتر من آن نقش
 که عذاب بر و نازای شود و چون او را منع کنی در بلندای خواهد نشست که نگاه کند باید که من
 من تکبیر آن شوی و صلواتی که خیمه سفید در یک طرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدیم
 با جامه به پشت خیمه رسان و در پشت خیمه بنشین و ما و الله و من خیمه نگاه کنی یا کس را بگذا
 که نگاه کند که من جیب هلاکت و در آن است ما من بر تو خواهد گفت که نه ترکان این بود که ما من را
 بنشیند امام معصوم را محال بود از آنجا است و بی شرف و در مدینه در جواب یکی که از کسی خدی کند و
 غسل امام است و باطل نمیشود و امام است اما ای که بعد از من است علی بن سید و ما منی که در آن
 آنکه البته امام را غسل دهد اگر او را در مدینه می گذاشتند البته بظاهر امام او را غسل می داد و ما من را
 ظن من این است که با فضل امام او را غسل می دهد خیمه و بعد از آن که دیدی که خیمه ناپیدا شد پس
 بعزاف قبر من بر او خواهد خواست که قدردان من باشد و این سخن اهد شد که از جمیع

جلست

کتابهای دنیا را کار فرمایند مقدار پشت ناخنی خاک جدا نموده شد در آن وقت یکی که در آن وقت
 که نیک گفتن بر زمین قدم تا حقیر ظاهر شود چون قدری دیدی در آن سر و تا آن که قدری بر او
 کرد چنانچه تا بر زمین را آب بکشد و مایه که در او پیدا خواهد شد غایب شوند من اینکار و قدری
 که من این روش را میگویم و مگر آن که کی خاک بر زمین دین که قدری خود باز زمین مسالو و خوا
 شد و آنچه میگویم حفظ کن و خلاصه آن سکن هر چند که بدی که میگویم جدا پناه می برم از آنکه بخلاف من
 شما را ایام و چون هیچ شده ماس من اطمینان گفت مولا خود را از من سلام برسان و بیکی بفرخ
 مایه ای میایایم و چون آن حضرت می آید من می شود ماس من از آن در بر گرفته چنانچه
 را بر سید و بود ستودست خود بر تخت نشاند ماسقی با او محبت داشت چون بخلافی گفت که آن
 بر او ای که در آن پادشاهان چون این کار را شنیدیم صبر می ماند است است و این وقت و خود را
 از دیوار انداخته چون کسی که در این باشد یاد اند که بر تاج باشد قرآن داشت تا آنکه شنیدیم که تمام
 بخانه خود می فرود و بعد از آنکه دیدیم که جای آن از هر طرف از بی طبیب و حکیم سید و پادشاهان
 را معلق جانی شده و هر چه در شک بودند و من بین میباشتم که چیست و چه دیدی که تا آنکه ناگه در آن
 و صفات از خانه بر خاسته چون آمدیم که ماس من با یکدیگر جان در تفرقه نشسته من گفت جای
 مفرق کن و مگر با یکدیگر ساز که من مولا می خواهم که من خبری داده و آنچه گفته بودم که گفته است
 پس نزد من منتظر بودم تا دیدیم که خیمه مهو در ده شده چنانچه بآن ماس و بودم در این خیمه قرار
 گرفته و آن کبیر و قلیل و تسبیح شنیدیم و صدای غرق و دین آن آب بگویم می رسید و بر جاده
 کال خنجر که هر یک بشام خورده بود بشام بخورده و ماس در بلندی نشسته بود من از آن داده
 همان اعلی ای کرد و هاجرا بر شنید و چون خیمه تاپید داشت مولا می خود را گفتن کرده و بر
 نر خواسته دیدیم ماس و حضار آمده نماز کردند و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد

که بر گفت

که بر گفتن آن زمین قادر نیستند من گفتم من فرموده که یک کنگره بر آن زمین من تا حقیر ظاهر
 شود و ماس من گفت اگر چه این عجیب است اما از خود نیست پس گفتی بر زمین قدم و قدری ماس
 شد پس ای که که در قدری بر زمین مولا می خواهم که بفرمایان گفتم من فرموده که صبر کن تا آنکه ظاهر خوا
 شد و نشنید و من همان منتظر بودم که آن پیدا شده تا بر این زمین را بر کرده و مایه بخلافی
 پیدا شده ساعتی حرکت کرد و آب بر زمین فرود شد و چون نقش بکار بر ماس من می آید که دست
 کی با او می شد خود بدرون رفت و ماس من حضار ماس من فرموده گفت این از آب باید که می خوا
 برین تا حقیر شود من گفتم یا امین الناس من صاحب من فرموده که کی خاک تو برین گفت و ای
 برین پس قدری که بر خواهم که گفتم خبر داده که قدری خود بخود بر خواهد شد و من چنانچه باید
 پس منم خالها که در داشته بودند آن دست انداختند و بعد از آنکه گفتم بود شد و من همان
 باطو که و وقایع کرد و در بر گشتند و بعد از آن ماس من از معلق ملیه گفت هر چه از مولا می
 شنیدم بگو گفتم آنچه گفته بود عرض کرده ام گفت بعد از آنکه ماس من فرموده که بعد از آنکه من گفتی
 بگو و هر چیزی که داده بود داده ام ایام من فرموده که در یک چیزی بمانی گفت گفتم بی خالی نکردم و داده
 بود پس دیدیم که من شد و زده شد و سیاه شد و غش کرد و در آن حالی که گفت و بی ماس من
 من الله و بی ماس من من رسول الله و بی ماس من من علی ابن ابی طالب و بی ماس من من فاطمه و بی ماس
 من الحسن و حسین و یکدیگر نام می برد و در آخری گفت هذا والله من الحسن و حسین و مکر این
 کلام را می گفت و بر من خود میزد و من بر خود تر سید بگو شرفتم و تقسمت و بعد از مدتی باز
 من ملیه چون آمدیم دیدیم که چون مستان نشسته است ماس من فرموده که گفت ای هر چه از الله که فرمود
 عزیز تو از من نیستی بلکه جمیع آسمان و زمین از من عزیز تر است و خود بخود جدا کردی بشنیدم که این کلام
 را بای فخر فرموده البته هلاک تو در آن خواهد بود گفتم اگر از من چیزی ظاهر شود خود من و تو

حلال است گفت لهذا که انق باین را حق شوم تا خدم بر کمان آن خودی و عهدی میان کنی من
 داد و میدویدم آن من گرفت و چون پشت کردم شنیدم که میگوید یحیی بن من الناس و لا
 یحیی بن من الله تا آنکه یحیی بن خدا می فرستد و از غلطان می فرستد و خدا در همه حال باریست
 و هر چه می گویند وی کشد و چند وی داند و عیسی بهم محیط است و بعد از آن حضرت شمر
 سرش را آخته و بعضی از اهل این بابویم در همین منزل کرده و بعد از اها حدیثی که در باب زیارت
 آن حضرت از رسول الله و امیر معصومین علیهم السلام واقع شده بسیار بیان نموده که یکی از آنها
 اینست که آن حضرت سلام الله علیه فرمود که در حق انسان بقدر اینست که عمل نیک و بد را بکند است تا
 روز قیامت و همیشه فرجی نازل خواهد شد و فرجی صغیر خواهد بود و آنکه روضه ایست
 ریاض بخت هر کس در آنجا زیارت کند جنان باشد که زیارت رسول خدا کرده باشد و حق
 از برای او قریب هزار حج و هزار عمره که هر قبولی درگاه حق باشد و من و پدر من شیعیان باشیم
 او را در روز قیامت اللهم ارزقنا و اولادنا فی المومنین زیارت و دعا شده است این ذکر امام هم محمد
 بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه
 و علیهم اجمعین اسم شریفش محمد و کنیتش هاشم کتبت جدش امام محمد باقر یعنی ابی جعفر و لقبش ابی تراب
 و قاضی و رهتق و ضار صادق و صاب و فاضل و آن حضرت را قرة العین المومنین و غیة المخلدین
 بنوی گفتند و اشرف کای او خواهد بود و وجه آن آفتاب الله خواهد آمد مادرش ام ولد است
 او را میگویند فیم و بعضی می گویند و آنکه مبارکش شنید و قاضی معتدل بوده شاعر و مداح
 عربین فرات نقش خاتم نعم الله در او معاصر پیش از جابر و مسون و معتمد علی بن ادریس مدینه
 رسول الله صلی الله علیه و آله در فرزند هم ماه مبارک رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت عمر
 عربین چهل و پنج سال و چند ماه قبل از پیش از من و از ستر کش مغایر فریض در بغداد در ربه

جواب

که قبور جدی

که قبور جدی امام موسی علیه السلام در مدت امامت هفتاد سال سبب خروجهش از میان مردم بوده
 معتمد و مقبول و ائمه عباسی او را دشمن چهارده و بعد از امام علی نقی و موسی و موسی فاطمه و اما
 منافض بسیار در امامت بنابر آن اهل بیت عجب و کرمی فرزند است که شش است بر منبت و کرامت
 از دهان و من الف مشهور که چون امام غیاثیه السلام از دنیا رفت و سال آن گذشت و ما من
 بغداد آمده و خلافت منکی شده و امام محمد بن علی السلام بنان عبادت زمان و قلب دویان
 در مدینه و قیطن من است نزد اهل مشرت بغداد آمده و آنجا میری و بداند اتفاقا روزی که
 جنگا بر روی رفت و امام محمد بن علی السلام سال بر سر کعبه که اطفال بازی میکردند ایستاده بود
 ما من با خدم و حشم رسید و اطفال در آن شدند و آن حضرت بر جای خود ماند و اصلاحات
 کرد و ما من در چشم بر افتاده و محبت پدرش که کرده گفت ای پس من تو چوین و دیگران که چینی
 امام در جواب گفت که راه شک بود که تو فراموش کن و بگوئی خود راه منبهرم که تو هم و کان ندانم
 که تو بی هم یکی ایما و آزارسانی ما من در کلام او خوش آمده گفت چه نام داری فرمود محمد
 پس کسی فرمود پس علی بن موسی السلام ما من که بیان شده بود حسن فرستاده وقت و تمام در
 در پی من بود و چون از من پیروان رفت بازی بدی با منی انداخت و باز آن نظر غالب شده و بعد
 مدتی بر کشته ماهی که جگه در ستاود داشت ما من از آن تعجب شده آن روز شادمان ترک کرده
 بجای خود عود نموده آن ماهی در دست داشت و متذکر بود تا جوی بهمان مکان رسید و باز اطفال
 متفرق شده و امام بجای خود مانده بنزد آن آسمان رسید بگری در دست من چیست آن حضرت
 باهام بازی گفت حق تعالی را در میان آسمان و زمین دریا لیست و ما هیان که جگه آن دریا
 بر روی آید و باز هلی با دشما هان آفتاب صید میکند و سلاسل لیزت را بان می آید پس
 ما من این کلام از آن حضرت شنید تعجب فرمود که ای از روی تعجب باور کرده گفت خدا که

و شدیم پس آن حضرت شروع نموده یکبار بیان شافی وافی که فرمودی بگفتن دوست
و دشمن برآمده اند و ما را در میان گشت است یا ابو جعفر احسن الله الیک یعنی بگو بانی بگو
حق تو را بر این چیزها و او ایام وقت بعد از آنکه باو گفت چنانچه می بینم آنکه از تو سزاوارده تر
نیز از تو سزاوارتری فرمود که او رخصت دهد و عیال خلیفه با آن مقرون باشد پس هم سخن گفت
از آن سزاوارست یعنی با علاج گفتن ذلك الیک جعلت فداک این وقت والا استدعا تم منک من
از وقت فدای تو شوم پس آن جواب داد که بگویم والا زنا استفاده نیام فرمود پس خبر ده از شخصی
که چون بی نظام کند و نظری بر وجهم باشد و چون آفتاب بلند شود برو حلال کرد و چون
وقت زوال شود باز آن روز برو سلام کرد و چون بوقت عصر رسید که باز برو حلال شود و چون
آفتاب غروب کند باز برو سلام کرد و چون وقت خفتن و آید برو حلال شود و در نصف
برو سلام کرد و چون صبح طلوع شود برو حلال شود و چه بر من و جلیست این روز بر من چه باشد
و چه چیز تواند بود می بینم آنکه خطم من بر یکان تنگ انداخته می برآورده گفت که آن الله بخوای
قسم است که من هر چند فکر این مسأله را کنم جواب صریح ننویسم گفت و چه هر یک از اینها
اگر آفاده نمایند تا هیچی و حصار هم مستفید شد بدست عظیم باشد پس آن حضرت گفت بلی این
کثیر از شخصی است نظر بکام در اول روز برو سلام کرد که گاه کرد و چون آفتاب بلند شد گفت
راخ برید از صاحبش و برو حلال شد و وقت زوال آفتاب آزاد شد که برو سلام گفت و چون وقت
عصر و آمدن زانو نماز است و برو حلال شد و در حال غروب ظهار کرد و بر وجه ظهار برو سلام
گفت و در وقت خفتن که از ظهار داد و برو حلال شد و در نصف شب طلعتش داد و در وقت
صبح و جمع نموده و بجز جمع برو حلال گفت پس مامون رو بپشت حصار کرده گفت شما اهل اینها
قسم میدهم که در میان خود کسی را که آن جواب و این سزاوارتی شنیده ندیده اند

کردیم گفتند نه اینها قسم است که چنین شخصی را ندانیم پس گفت وای بر شما اینها از اهل بیت
که حق اینها را با آنچه دیدی و می بیند از میان خلق بر گردانید و عطا نموده و کسی من و سال ایشان
از فضل و کمال مانع نمیشود و شنیده اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله اول بار رسولی را می بینم علی
بن ابی طالب را دعوت کرد و افتتاح بدعوت او نمود حال آنکه علی در آن وقت ده ساله بود و بقی
از و هم طفلی را با اسلام خواند و حسن و حسین را که در هر یک عمرش پیشان از شش سال کمتر بود
سباحت نمودن حال که با مردم بختی فرمود و با هیچ طغی دیگری بیعت نکرد و بر جیب است
بعضی از بعضی ایشان هم بگذاشتند و در آخرین ایشان حکم اولین جاریست حصار هم بکار کشد
صدقت والله یا امیر المؤمنین یعنی بخدا که راست و در دست فرمودی ای امیر المؤمنین و چون
دید که ماسیان را در کمال انکار و تمسک یافتند خطاب با امام علیه السلام کرده گفت یا با جعفر
من برفیق تو می گردم و چون با تو می گردم من در پیش انداخته و چون دید که او ساکت
گفت بر خیز و خطبه از برای خود بخوان پس آن حضرت برخواست که خطبه بخواند مامون گفت
جعلت فداک انی وضعتک لنفسی و انما منی و علی بن ابی حمزه الفاضل پس امام خطبه را با این سخن داد و فرمود
الحمد لله اقران بسم الله و لا اله الا الله اخلاصا لرحمته و صلی الله علی محمد و آله و اهل بیت و الاصفیاء
من مقررند اما بعد فقد کان من فضل الله علی الامام ان اغناهم بالطلاق من الحرام فقال سبحانه و تعالی
و انک انما یسئرون الصالحین من مباد کر و ما ندکم ان بقی فی انقر ایتهم الله من فضله و الله و اسم
علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی خطیب امام الفضل بنت عبدالله الماسن و قد بدل لهن الصداق
خدا بدو فاحله بنت محمد علیه السلام و هم خسانند هم بسیار اهل زد چندی یا امیر المؤمنین یا علی
هذا الصداق المذکور پس مامون گفت نعم قدر و جلت اباجعفر امام الفضل ابی علی الصداق المذکور
فصل فی الکناح و ابو جعفر فرمود قد قبلت ذلك و وضعت به و فاقترع فی الذی و اولی و آخری

خوشی آوردند و خاص و عام را خوشی ساختند و بعد از آنرا گشتند و چون طعام
شد اسیرم که مردم متفرق شدند و میان روزی یکم قضیت ابو جعفر آیند و روزی یکم خاص و عام
جمع آمدند و با تمام گشتند و اسیرم برآمد و نشست و اسیرم که طایفه های نقره را که تمام براند
کل طایفه که در ملک و در عراق و قریه داده بودند و میان هر یک از قریه تعیین نمود که در آن قریه
باغی یا خانه یا دکانی بنیشتند و در شمار ابو جعفر کردند تا هر یک از قریه بدست افتاد صاحب ملک
و ملکی شود و این مختص من و من بود و بعد از آنکه بدو ملکی دادند و بر قریه و صاحب ملکی دادند
خوابند و نین کردند و بعد از آن عوام الناس را عطایا و خلفه ها دادند و کار خلق بعد از کسی نماند
که از آن مختص مردم ماند و باشد یا بعضی رسید و تا اسیرم در قید حیات بود اسام محمد بن علی
مکرم و معترف بود و روایت نموده اند که کارام الفضل از مدینه شکایت شوهر پیدا نوشت که
کینان خاوم را در دین و دین را شمع کرده است و اسیرم چنین کرد با جانان اسیرم در جواب خلق
نوشت که من از باو نداده بودم که حلالی را بر من حرام کرد نام هر چه می کند او را اندا که باو دیگر نکند
او را که باو می حکم بقتل میکنم تا هزار دین جزای من شود که سلالی با آن حضرت رسید و
گشت الله از جمله کرامات و معجزات آن حضرت نقل کرده اند علی بن خالد که گفت در سامع شنیدم
که مردم و از ان شام آورده اند در نجف است که دعوی نبوت کرده است بدیدن او و فتم دیدم
مردی است با کمال عقل و فهمید که فتم قصه خود را که گفت در خاتم مکتبی است که انجاس سوار
اسام حسین علیه السلام را در آن مدت گذاشته بودند و الحال حمل استجاب دعاست و من در آن مکان
مجاوری بودم و عبادت مشغول شدم در محرابی که در آن مکان است بذكر خدا مشغول بودم و دیدم
که غصی پیدا شده من گفتم بر چنین چیزی بر خاستم در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد
گذاشتم دیدم از من پرسید که این جانی شامی گفتم این مسجد که در آن است دو رکعت نماز کرده من

موقوف نمودم از آنجا بر آسمان قدس و در آنجا رسیدم دیدم زیارت کردی و نماز
گذازد و نیز از بركت او زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله مشرف شدم و از آنجا بر آسمان
راهی رفتم خود را در مسجد الحرام دیدم طواف طواف نمودم و نماز طواف گفتم و چند قدم راه رفتم
خود را در مکان خود دیدم از من غایب شد و من غایب بودم و همیشه درین فکر تا آنکه بعد از سال
باز در همان وقت شب پیدا شد و من از دیدنش خوشتر شدم زیرا که بر خاستم خود به بیست و
سال گذشتم از وقتیکه از آنجا بود و بقیه و رسید و چون من بمقام خود رسیدم و خفاست که قضا
شرح گفتم بحق آن خدا که در آن وقت بر من قسم می داد که من خود می گفتم که کیستی گفت من
محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را نقل کردم و این خبر به محمد بن عبد الملك حاکم شام
رسید و سر از قفسه در نجف بر کرد و عراق فرستاد و آنرا بنی علی بن موسی بن جعفر و من بر من است
محالی کرده اند که شنیده گفتم و از وی شری که چون ما که شناسای اویم قصه را باو عرض کردم که انصاف
نمایم که بر حق است کرده اند و قصه او چنین و چنین بوده گفت اسیرم از دست و من همان آسمان
عرضه داشتم کردم و قصه او را عرض نمودم و رسیدم فتم که حکم قیلاصی او کند که در قصه را از دست
در پشت آن نوشته بود که باو یک یار کسی که او را در کعبه شام بگویم و از کعبه مدینه و از آنجا
مکه و از آنجا شام برده است از نجف ش برآورد و چون در قصه را دیدم من بر جان او گریه آمدم و آن
شب باندن تمام و لکه و در آن لایح بود و ندانم و صبح بیدار شدم و بوی و از انصاف نمایم که من
که در آن انتظار فدی که باو داده بودم مایوس شدم با آن زندان و فتم چون در زندان رسیدم
دیدم که پاسا های جمع شده اند و خلق بسیار را در آسمان و جبرقه اند گفتم چه قصه واقع است
گفتند آن مرد شامی که دعوی جبری می کرد از زندان که شده از نجف هاشم رجاست و ازین راه
پاسان کسی را حق نیست که چون شده آید زمین فرو رفته یا با آتش برده اند علی بن خالد که

و انست که آن کاشانه و آن روزی که در آن معتابر گشتم و بااست ایضا شاعری که دیدم
و آن قصه باعث هدایت من شد و بعد از مدتی همام رسیدم و آن شخصی را دیدم و گفت درها
شباست من بپروم و چون بپروم را دیدم و کی باز آمد و ایضا در آن کتاب از محمد بن علی
هاشی روایت نموده که گفت چون امام رضا از زیارت چهارده هزار و دهم از من نزد آن حضرت
بود و کی بنا بر آن اطلاع نمود امام محمد تقی علیه السلام از من فرستاد چون بعد از من رسیدم فرمود
که زبانی با من چهار هزار و دهم است گفت علی مصطفی علیه السلام و درین آن باره ملازم فرمود
که اینها بر من چون بخانه رفتم حساب نمودم و درمی زیاد و کم بود و ایضا از علی بن محمد روایت
که بعد از امام رضا علیه السلام را دیدم و در ظاهر هم که شستم بود که اگر او را می دیدم و بقدر قیامت
نکاهی میکردم و یا از حرف میزدیم بدین که اگر شعیبا شش از من بپرسد صفت او تمام کرد و
من از پدرم که میام علی بن تقی علیه السلام را در باب انبیا و اوصیا حکم می است نمود باب عینی علیه السلام
فرمود و ایضا حکم صبیای عینی بنا و اولاد و طفلی معینی را دیدم و دانستم که در ضمن چیست و ایضا
بر قاسم جعفری روایت نموده که سه کاغذ بن داده بودند که هر کس بدیم و من آنها شستم
بود و من نمیکند بودم که آیا حکم نمیدانستم که آن کیست و بیک باید داد و این شایسته خدمت آنحضرت
رسیدم فرمود که آن کاغذ ها را بآید و هر یک را نشان داد که آن فلان است و بعد از آن
و رسیدم به فرمود که سید دینار هم داد که فلان شخصی از بی اعاش بدی گفتم علی فلانی تو هم
چنین است فرمود که چون خواهی داد خود اهدا گفت که من کی را نشان ده که فلان شاعری
برای من بفرستد شاعری بدی بآید من بر خورده و در پیش داده همان القاس فرمود و من بعد
کردم و در آن شاعر از من القاس کرده بود که در خدمت حاصل کن تا من بعد از آنحضرت
روم و مطلبی که دارم عرض نمایم و من چون بعد از من رسیدم سفر در میان بود و جمعی حاضر بود

و انست که القاس شاعر را عرض نمایم در آن شاعری صحبت فرمود و من هم که بر وی
شاعران را که با فلان آهده طلب که مطلبی دارد و ایضا همین شخصی مذکور نقل نموده که در کل
عادت شده بود و من چون رسیدم آن شاعر را دیدم که روزی بعد از من رفتم و گفتم که
حق تعالی این میل را از من نالایکند جواب داد و روز دیگر که سلام رفتم فرمود حق تعالی آنرا از
من دور کرد و بعد از آن دیگر میل بآن نشد و من چون باز رفتم و شمس بر آن کوه خیزد و من
در کشف القلم مذکور است و در جمیع الدعوت مسلط و از حاکمه دختر امام رضا علیه السلام
که او گفت بعد از وقت برادرم روزی بدیدم و زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار
بروگشت و از صفات مرصیده او مذکور شد کشتای همه اگر خواهی بفرستی بحساب آنرا از من
دهم که مثل آن نشیند با منی گفتم که در آن روزی در خانه خود نشستم بودم که زن خود شربت
خوش میخورد بدیدم من آمد و چون رسیدم که حق گفتم منی را لا عدایا من و زنی
جعفر محمد بن علی من در حضور او خود را ضبط نمودم و چون وقت حسدی و غیره که زبان
می باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود ننواستم کرد و بقصد تمام روز را شب نشین
چون ضعیف از شب رفت کویان و نالان خدمت پدرم ماسن رفتم و گفتم با من چنین بود
کرده و زنی را از من می بپایند و چون حرف میزنم مرا و ترا و عباس را و تقی را و زکی را
دشنام می دهد و ماسن در آن حال چنان مست شایب بود که خنجر خود نداشت و خواسته
شعیری را داشت و خادمان همراهش رفتند و چون میالین ابو جعفر آمد و او را در خواب
نخسید کشید و او را باوه باره کرد و پرسید و من گفتم که دیدی که چه با خود کردی با او پس
و روی خود زده و در کوشه ای باب رفتم و چون رسیدم خادم با من گفت اشعیر عجب
از تو میزد و رسیدم چو چو یاس نقل کرد که در خدمت آهده چنین و چنین گفت و تو می توانی

خداوند ملازم و قیمت آن را در محتاج خود مدتی صرف نمود و از وجود و غنای آن حضرت حکایت
 و اخبار بسیار است و از هم بهین بکین گفتاری نماید که سید از سادات مدینه را بکین می رسید
 بهم رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت بعد از آن حضرت است که عرض حال خود و روز دیگر شنید
 که آن فرزند الله با تمام خدمت آن حضرت است که در آن و آن که فرمود که با ما می رسید باغی که در
 حواله داریم بکیم شاید ساعتی باقی منقول شوی و غی از دل بیرون رود و چون بدین باغ رسید
 که در آن سید خود آورده است رفیقان دیگر را توقف فرموده باو گشتا رسید انستی و این
 که خدیو است ملازمی می کرد سید را چون که در یکی از شش بود جواب می توانست گفت که آن
 که در آن باغ بود در آن سید دید که در نهایی یکی گشتا نهاد و کین خوش لباس خوش بود و کین
 نشست چشم خود را گرفت فرمود چشم بکشا که این کین و آن کین است چون درست ملاحظه نمود
 معلوم بود خود را دید و این کین و آن کین که در جمیع مایعاتی از مال و کین و عش و وب در آنجا می بود
 را تعجب غلبه کرد که آیا آنجا است یا پادشاهی امام علیه السلام فرمود که این باغ و این کین و آن کین در آن
 هم بر تو نقل دارد و از تو و غم شده بخانه می رجعت نمود و سید را در آن پیش گذاشت از فصاحت
 و من مظاهر آن حضرت است که فرمود چون به ضایع ماند که حق تعالی کیل و صلس و ذوق او باشد
 و چون به حاجات یا بداند که غذای او از این باشد و فرمود که هر که حیل حق تعالی شود غذای
 او را باو و آن کار و هر عمل که کند و علم نماند باشد که آن عمل بیش از این خوشتر خواهد بود و فرمود
 که قصد کار خود را نشان بجز از آنکه اعصارا عقب فرمائی فراب باینکه می رسد و مشهور است که
 خلیفه چهارم شد و در آن که در آن سال بسیار بفرمود و چون بهشت شد چندان مال
 خواست که بکین مال بسیار چندانست و تا چند را اطلاق این اسم بر تو آن که هر یک نکت
 بلکه بکین گفتند در کتاب و سنت این را ندیده و نشنیده ایم و چون از آن حضرت پرسیدند فرمود که

قصد دنیا کرده هشتاد و نه سال و از قصد دین کرده هشتاد و نه سال و چون بطلب رسیدند
 بجهت آنکه حق تعالی رسول خود صلی الله علیه و آله خطاب نمود و میگوید که گفتند فی حق
 کثیر یعنی من شهادت دهم که اینها و اینها یاری خود ام بسیاری را که بر اوید از هشتاد و نه
 و که نیست و چون هم در هشتاد و نه سال و از علم او بهین بکین گفتاری توان نمود که در کشتا الله
 و فصل هم از علی و ابی ابراهیم نقل نموده اند و از این بدین روایت نموده که در خدمت آن حضرت
 بودم در وقتی که از اهل آن می گشتی گفتند من آمده اند و خدمت دخول طلبیدند و عرض می نمود
 شک خود نمودند و در آن مجلس جوهر اسلام بر سید نمودم و جواب بر پنج سراب و خوشحال نشد
 و آن حضرت در آن وقت فرمود که به رسید بود و از جمله نصوحی که در باب خلافت است
 آن حضرت واقع شده و کوشش شیعیان ایشان کردند ضروری است بی آنست که در کین
 و حسن ما گفتا الله سطر است که صفای این می روایت نموده که خدمت امام خاص علیه السلام
 رفعت گفتن یا بن رسول الله علیه السلام می کردم از نائب رجائین میفرمودید که حق تعالی
 بمن فرموده و فرموده داد تا آنکه حق تعالی چشم ما را بدیدار این جعفر و دشمنی دادا کنونی بر منم که اگر
 حق تعالی آن روز را که چشم ما بینداده باشد باز گفت شیعیان تو بیکست فرمود یا بن و آن کار
 کرد با جعفر که در آن وقت سه سال پیش نداشت گفت فدای تو شوم اول سه سال پیش نیست
 فرمود که میسی علیه السلام از سه سال مگر دانست که حق تعالی او را حجت کرده بود بر خلایق که بر او
 مصطفی نبی ساند و از عمر بن خطاب روایت که گفت از امام رضا علیه السلام شنیدم بعد از آنکه
 حلی چند گفت بود که شما را با اینا بکار اینا جعفر است و از اینای خود گفتا سید هر جا نشانی
 خود را در آن اهل بیت می بیند که بر او حلیه مال از اینها گفتا و در میان آنست
 و اینها از این نفس از عمر روایت که گفت غاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو

من پس روی که با من مشهور است در قلم و فدا و لا اله الا الله و محمد و آله و سلم
 بعد از و علیهما السلام و حسین و محمد و جعفر و یکه خلق مایه نام بعد از امام محمد تقی امام و ابی
 الاطاعه آن حضرت بود و بجهت آنکه خصال امامت در جمیع وجه و ابی علم کامل و فضل شایسته
 و سبب نص و سول و ابی سابق علیهم السلام در شان او و نص می اندیشی علیهم السلام در باب
 سر و دست از جمله اعمیل و معمران روایت نموده و در خصوص هم و کشف القف و سطر است
 گفت چو ابی جعفر محمد بن علی الحارثی را معتمد عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون رفتن
 با و گفت چیست فدا که این باغی بر تو سینه هم اگر بغیر یا لله و الله نادمی و قضیه ناشیانی
 رو نماید شیعیان شما را باز گفت که حق اهدی و چون آن حضرت گویا شده و آن قدر که
 که محاسن بسیار کش تر شده بن ملتفت گشته فرمود که آه من بعد از ابی علی یعنی امام است
 بعد از من متعلق بنی من علی است علیهما السلام و ابیضا در آن در کتابان جعفری روایت نموده
 که گفت پدرم من حقوق داده گفت مدتها بعد از وفات ابی جعفر علیه السلام من علی بودم خدای که
 من جمیع وجه و احمد بن محمد بن علی اشعری در آخر هر شب می آمد که خبری گفت امام محمد تقی را
 محاکمه و ساند اتفاقا قاضی رسول امام علیه السلام آمده من پیغام داد که ای قی می کنی من وقت حیل
 آمده است و امامت و خلافت بعد از من شایسته پس من علی هادی دارم و ابی و ابی شام است
 بعد از من آنچه من را بر شما بود بعد از پدرم و احمد بن محمد بن علی را ایستاده بود و پیغام داد
 شنید چو رسول رفت احمد آمده بر سید که من ابی جعفر با تو چه و گفت حق استم از و بنیان
 کم که هر چه تو شنیدی من شنیدم و عطاء لفظ آن پیغام را نقل کرد که گفت نقل کرد که
 و جزئی که حق آنرا است نموده و گفته لا محسن من کسان شده هر چه چو شنیدی حفظ نما
 کن و آنرا بگو نقل کن شاید روزی آن حق را حاجت افتد و چهار که اظهار و انشای آن

سهل بخیر و جان نزاری و چون می شد من آن پیغام را در ده کاغذ فرستم و می کردم و بد
 از هم معتبر می بودم و گفتم این کاغذ را ضبط نمایند که اگر من مرگم و یا بد شما آنرا بشوید و بپوشانید
 در آن ثبت باشد عمل کنید و چون امام علیه السلام از دنیا رفت من از خانه اخراج و بر علی آمدیم و
 متامل و متفکری بودم تا آنکه روزی رو به شایع در خانه محمد بن الفرج که امید و عرفان
 بود جمع آمده در مقام تحقیق و تفحص و تحقیق من امامت و امام بودن او جزئی من نوشتند
 از شهادتی که من و الا این جمع بدیدن قی می آمدیم که شاید تو قی خبری باشد متفکرم و من
 سوز شده فغان آوردم و بخت است و او صابو غریبان مشرف شدم و دیدم که در آن میان
 جمعی هستند که در امامت علی بن محمد ملوک دارند و از اتفاقات حسن آنکه آن ده که من
 کاغذ ها را با ایشان سپرده بودم حاضر بودند گفت امری از وقت و از وقت و بقیه است چو
 محمد را کرده و بعضی مطلع شدند جمع گشته که در این سخن گفتن با تو شایسته بود
 که این رسالت را شنیده باشد بیکباری خلق از خاطر هاید و معرفت گفتم دیگر کسی هست
 که با من در شنیدن پیغام شریک بوده و آن احمد بن محمد اشعری است که فرستاده او را بطلبید
 اوله را وادی شهادت قی کرد که پیغام با تو بیا هلم که چون عهد شدم گفت راست می
 و چنانچه شنیده و گفته بودم نقل کرده گفت من از حق بود اساسا هلم که شهادت می
 کرد و آن جمع از هم جدا شدند تا بیعت بر امام علی بن علی علیه السلام کردند و اساسا بیعت
 سلام الله علیه که من بختی از دست که احصای آن توان کرد و مجرات و که اماتش علیه السلام
 نه در من تیر است که در حدیث بیان آید و لیکن به سختی از آنچه در کشف القف و فصول و هم بداند
 من این را و زانی می شود از آنچه در کتاب من در این سطر است که آن حضرت روایت
 من پس روی بروی آمد که بدی که در آن حوالی داشت سری بکشند امرای سری که قیام

کرد و گفت مردی از اعراب فرمود و محبت حدیث علی بن ابی طالب متعسف و جنبه در دست
 ولای شمارده ام و آن مخفی و بر اهل بی علی قریب هم رسیده و غیر از درگاه شما دردی ندانم
 و در بعضی غیر از شما راهی بودم آن حضرت اعرابی را داده و در لاری نموده یکی سپرد
 دانی غیر از این باشد و روزی یکیش طلبیده فرمود ادای دینت می شود بشرطی که از تو این
 مخالف تو رفتی و آنچه یکی بشنوی اعرابی گفت بپناه بخدا می برم از آنکه خلاف قول تو عمل
 شما کاری کنم و بعد از این خرج با و داده و زیاده و بسلیم که فرمود اعرابی بود که از آن برایت
 سلیم طلبی است و از آن گفت چون جسام بر گردیم در حضور هر کس حاضر باشد این کاغذ را
 بر آن و از من و عهد طلب کن و هر مقدار در شتی و غلطی که کنی باشد بقبل آن که از من
 بجای و زغار که در آنجا گفتم تصدیق کن تا ادای دینت بشود و چون بتم معاودت نمود
 و مردم بدیدند آن حضرت آمدند اعرابی آمد و طلب حق نمود و هر چند اسلام علیه السلام ملا
 می نمودند او را و بوجیب فرموده در شتی چنان میگردد تا جمعی که حاضر بودند اعرابی را نشانی داده
 بودند و وعیدش ساخت کردند و همان روز این خبر بخلیفه رسید حکم کرد که کسی هر روز
 بجهت امام علیه السلام بنزد و بوجوب خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این سلیم را صاحب خود
 و هر چه از قرض بماند در ما محتاج اهل و عیالت صرف کن و ما را معذوره اعرابی گفت فلا
 قریب من بشقی بلکه بر بعضی از این می رسند بودم و قضای حاجت من می شد فرمود بطلال
 تو این قدر بپا شد مردان طبعی نیست سکنی بخدای دین تو ادا شود و ما را از تو نهان
 نکرد و ایضا در آن دو کتاب از اخبار انسابی روایت نمود که گفت در آن وقت که آن حضرت
 در مدینه بود بخدمتش رسیدیم بر سیدم که آن عراقی میفرمود که بی فرمود که از آن بی خبر
 داری گفتم نه و سلام است فرمود که مردم می بیند او رفت شده گفت من ترا می بینم

با فرمود که آن جعفر بن محمد کلیم خبر داری گفتم و از سید تو این حالی در زمان گذشت ام بر سید
 که این زیارت در چه کان بود گفتم حکم او است و امر و نهی بدو است لحظه سکوت نش
 فرمود که خواست خواست خداست و عیال بداند که وانی من و این زیارت گشته شد
 جعفر بن محمد گفت خداوند که گفت فلانی تو شرم اینها را شده است فرمود که بعد از این بود که
 تو بخش دوی و بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند جنبه آن حضرت خبر داده بود
 بی تفاوتی نقل فرمودند و ایضا در آن دو کتاب مسطور است که من کلان از خلق دمی بودم
 و شرف و برت شد و کسی جرأت نمیکرد که مشتق زدن بفرماید یا بزند و مادرش نزد تو
 که اگر بیم از این میفرمودی شفا یابد مال بسیار بجهت علی بن ابی طالب و در وقتیکه طیبیان و جماعت
 هم حاضر و محفوز و در آن وقت که آنیس و جلیس و وزیر و شیرو گشت از این الحسن
 ی بر سیدم گاه باشد که از قزوین و دوی و علاجی بهم رسد رخصت داده کسی فرستادند
 عرض نمودند آن حضرت فرمود که بعد از کسب القیم و دفعه باالورد و وضعی علی المراح فانه نافع
 باذن الله انشاء الله یعنی بشکل کی سفند در کلاب نم کرده بر صلتش گذارید که انشاء الله
 و چون فرستاده آمد و آن صرف و آن حضرت حقان هم شروع بخت و استنای داد و باز فرج
 بر خاقان گشت که این که فرمود نفع نکند معنی خود حق اهد کرد بجرم را چه مانع است و من
 اسید وادم که نفع تمام بکشد و آن اصرار کرده بر جراحت گذارتم و در شقی الفی و تسکین یافت
 و معنی کل الجواب رفت و بعد از لحظه مدخل گشته شد و جرم بسیار دفع شده و از من خون خلاص
 شد و بنیاد بناور شد و اندک خوشتر گشت شد و سلیم ده هزار دینار در گیم کرده من فرموده
 خدمت آن حضرت فرستاد و چون معنی را جاق شد و چندی بر آن گذشت دهستان اهل
 و صحبانی آن زمان سعادت نمودند که ابوالحسن مال و صلاح بسیار بهم رساند و فکر فرج

و من کل با و راسته سعید صاحب نام بود که در شب پنجشنبه آن حضرت رود و هر سال
 و سلاخی که میاید بخدمت او رود در نصف شب سعید با جمعی بر سر جامه امام علیه السلام رفت
 نزد بانی که داشت بیام خانه او آمد که آنرا به نام پیر آمده عمل نمایند و چون تاریک بود و
 نام کرده مخفی بود که آن حضرت آنرا نداده گفت ای سعید صابر کن تا چراغ پارت و در حال
 شمع فرستاد سعید از بام نیز برآمد آن حضرت را دید که بر سر جامه ای نشسته بر روی حصیل
 و رو بقبله نشسته بعبادت الهی مشغول است آن حضرت با او گفت درین چهارها که در تقیض
 و نفس خود را بپای سعید نهاده در طاعت ایستاده دیدم بر سر جامه ای نشسته و در طاعت ایستاده
 دیگر یافت آن هم سر به پیش داشت و چون آمد و جای دیگر و چیزی دیگر نمابود که چند
 فرمود که مصلی را هم بر پهن سعید مصلی برداشته در زیر آن نشیمنی دید آنرا بخدمت من بیا
 و چون بر سر جامه ای بر یکصد مادر را طلبید و بر سر رسید گفت در وقت جاری من بگذرد
 کرده بودم که آنرا ندای حق ترا شهادت دهد از مال خود این مقدار بجهت او بفرستم چون خداوند شهادت
 فرستادم و یکصد را کشیدند چهار صد دینار بود پس من کل ایستادم که بگذرد دیگر با آنها هم
 نموده باشم بخدمت امام برودند و بعد از آن سعید بخدمت رفت و بعد از آن حضرت که من آن
 بی رخصت بفرمانده ام که من آنرا بر سر جامه ای نشسته و در خدمت امام علیه السلام
 در جواب فرمود که در سجده ای که ایستاده ای بقیلین و چنانچه بر آمد آن حضرت این
 مدینه طیب و بشارت روزگار مبارک که در حدیثی را می شنیدیم بصیانت سامیان و عتقان
 مدینه شد که من کل اینها را فرستادم و او اگر چه بظاهر مکتبی در حال تعلیم و تفریح و نهایت
 اشتیاق و اندیشه میزدی که من که ماسن محمدش علیه السلام فرستادم باشد و آن حضرت را
 علیه السلام بسیار طلبید و آن مکتوب همان مبارکات و استقارات در کشف الغم و سحر است

و این جمعی با شما در قصد ایاد و امانت آن حضرت بود چون شنید که بسیار نزد ایشان
 میاید که در امور داخل می شود که من فلان ماریه رود و هر آنکه از دیدن و سواد ایشان
 نمود که در خان الصفا لیک که من ای بود از بدترین و ذریه ترین سها شهر و انجاش فرود آمد
 چون امام علیه السلام در آن سن و سال اجل فرمود صلیب بن سعید که از من ایان و محبان بود که این
 ملائکت آن حضرت رفت و من و او را در آن سن دیدیم که بر سر جامه ای نشسته گفتیم این طایفه همیشه
 در مقام اطاعت و فرمانبرداری و در هر باب تقصیر از خود را نمی بینند حق اینک که از این قسم
 سلی فرود آورده فرمود که ای پس سعید تو عیون زبان چنین می شناسی و نشان و بفرموده
 کرد بدست مبارک دیدم که باغهای سبز خردم و نخلهای دوان و صحرای در صفت
 شنیدم فرمود من خود را با او در آن قسم جانی نشسته دیدم متعجب شدم فرمود که ما را با شما این جا
 و مقام با ما است خاطر جمع دار که ما در خان الصفا لیک نیستیم و روزی که در خانه آمد
 در آنجا تشریف داشت و من کل خود را از کلمات آن حضرت یاد کرد و کشف الغم از محمد بن فضل
 بغدادی نقل نموده که روزی بعد از فرمود و در آنجا دو خانه داشت که از من کل من ماند بود
 از آن فرزند و من کل آن داشتم با آن حضرت نشسته که بجهت من و رفت از او فرغ خاطرهای بغداد
 دارم ان شاء الله که با حسن و حمی میسر شود ملتفت جواب نشد و من کل بر سر جامه ای
 چون بغداد رسیدم خانه اسوس ختم بود پس آنرا فرمودم و ایضا ان یوبی فی ج و ایضا
 که با آن حضرت نشسته که من کل در حدیثی را می شنیدیم بصیانت سامیان و عتقان
 مدینه طیب و بشارت روزگار مبارک که در حدیثی را می شنیدیم بصیانت سامیان و عتقان
 مدینه شد که من کل اینها را فرستادم و او اگر چه بظاهر مکتبی در حال تعلیم و تفریح و نهایت
 اشتیاق و اندیشه میزدی که من که ماسن محمدش علیه السلام فرستادم باشد و آن حضرت را
 علیه السلام بسیار طلبید و آن مکتوب همان مبارکات و استقارات در کشف الغم و سحر است

دهد هاین نذر خواهد بود و چون بیامرس رسیدیم با خرج گتم تاکی از آن مسکن تفریق نشد
هین است که بند خود و فاکتی و لیکن سامع و اندیشه و دم و یا کسی استانی بدستم بر جای
خود من و خدم وی تر رسیدم که اگر از خانه او چیزی از کسی بپرسم در بلا افتم چه ضرر نیست
بود و طلبیدن شهر و مکان جارا را از دست گذاشتم که هر طرف خواهم رود و من بخیر
حیران نمیداشتم من بجای بود تا آنکه برو خانم رسید و ایستاد و هر چند زحمتش کردم قدم
از قدم بر نداشت شخصی رسید از وی رسیدیم که این خانم کیست گفت خانم علی بن محمد بن رضا
خود گتم الله اکبر این یک ملاست و لحظه ای وقف نکرده بودم که خادای بر آمده گفت بوسه
یعقوب قوی گتم علی گفت فرود آی و درین دهلیز بنشین گتم الله اکبر این نشان ادب نام
و نام پدر من چون دانست و حال آنکه درین شهر کسی بر این نشانسد دیدم که خادم بر آمده
صد و بیست و یک در آستین داری بدادادم و گتم الله اکبر این ولایت سیم بعد از لحظه اس طلب
من ده دیدم که امام علیه السلام نشانست است جوی مرا دید فرمود که خاطر جمع نوری گتم
بل فرمود که وقت باز گشت نشد گتم که احتیاجی بدلی نیانده است اگر کسی دلیل خواهد
فرمود که هیات قریب است و از اسلام ضعیف داری و لیکن پس است سلمان میشود
و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی بدکان این است که دوستی مانع نمیکند خدا
که دوستی ما نافعترین چیزی است برو که از من تو موی بنویسد و من بخیر است تو را
رفتم و بخیر و خوبی از خلاص شدم هبه الله فی که بعد از منقش پس برادیدم شیعی
از آن شیعیان در اعتقاد و محبت و در پیش و من اخبر داد که بددم بر دین نصرانی بود که از
دنیا رفت و مرا بعد از بد و در ایشان تقبیل شد و اینان مبررات آن حضرت که دوست
و دشمن در آن متفق اند حکایت مستعدیت هندی که حق بازی بدل بود و اگر فزون

و نحوه را نمیکند است و چون من کل بازی دوست بود و غل او بازی کردی بنوع گشت
در حضور من علی بن محمد انجلی سازی هزار دینار بقیه میدهم و آن خون گرفته حکم کرد که هر سفر
تا بی چند شک حاضر سازند و من احکم شد که در دینک بعلی بن محمد نشست باشم و چون سفر صا
شد امام علیه السلام را طلبید بر مقتضای مجلس هندی علی بن محمد سطر نشان بود که آن حضرت
دست مبارک بجای نان دوازده و بصره ساسان نان بصره امام علیه السلام نشان بود
باز میل بنان من و همان او را نظر رسید و بستم که نان بر دین کرد اهل سفر خندیدند
امام علیه السلام سترجه بصورت شیری که در برده بود شد فرمود خدای یعنی ای شیر بکیر این مجلس
و آن شیر محمد صاحب روح شده از برده جدا گشت آن لعین را از هم دریده فرو برد با نشان امام
رفتم نقش برده شد و امام علیه السلام بر خاسته من علی گفت القاس دادم بختی و القاس دیکر آنکه
بازی که مرا پس آوری فرمود که دشمنان خدا را برد و ستان او سطر میانی چون بختیم
از او رسید بفر که بعد از این او را حق می دید و بر و یاقی آنکه فرمود اگر آنچه عسای موسی علیه السلام
برده بود و او پس آمد این مرد هم و این خواهد آمد و همان خود رجوع نمود و ایضا مع رفعتی
بآن حضرت در روزی چند گشت و بر حق آن قسم هم خورد فرمود که خدا یا این مرد دروغ
و قسم بد و رفعت خود و حق منقی همان روز چهار شده صبح روز دیکر راه دوزخ بخش گرفت
و ایضا شهر و مسطر است که من کل را خانم مشک بود که در انجاس غایب خوش الحان بود
که هر که در آن خانم در می آمد هر کدام بصورت و صدائی که مخصوص با او بود شروع می نمودند
محمدی که از فریاد و غوغای من غایب چیزی شنیدن ممکن نشد و هر بار که آن حضرت بآن خانم
داخل میشد هم ساکت می شد و در جنتا می تا او حاضر بودم نیز دیند و چون می دیدند که آن حضرت
از انجاس بر وی رفت با و آن در می آمدند و ایضا از اخبار صحیح است که از این او هم نقل می کنند

که گفت بسیار رسیدیم و سلام متوجه علی علیه السلام رفتم سعید حاجب جوهری بر حسن و عسکری
می مطلع بود و خوش آمد متوجه علی گفت خدای عز و جل فرمود که گفت خدای عز و جل که آمدند
الابصار و هوید که الابصار یعنی هر چه چشمی تواند دید و حق اهل دید و از هر که چند صفت
است گفت آنکه مکانی برید که او امام شماست گفت از این با ما ندارم گفت مرا امر شده است
که نزد این کار کنم چون آنکه مجلس بر آمدیم بعد مستان حضرت رفته و چون چشم بر افکند
بر اختیار یکی افتادم فرمود که چرا یکی گفتی بختی بختی و بی شرمی فرمود و خا طریح دان
که این کار ایشان را از پیش میبرد و در روزی که پیش از عمر صاحباناده پس فرمود
حالی هر دو گفتن خا صند شد و روزی که چنان شد که گفتن فرموده بود جمعی تر کلاه
پیش با تشبیه های کشیده متوجه را با باره کردند و سعید خود را بر او گذاشت که
زندگی بخیر ایم و با آنکه خود رسید و ندی خوش طبع داشت خود را بر تخت انداخت
که من بی تو زندگی نمی توانم و زنده ماند و ایضا در کشف القده مسطور است و از کتاب طبرستان
مستوفی که متوجه عرض شد خود را دیده بود هر کسی بود که چون هفتم از امام علیه السلام
مستوفی بود اس بود که در فلان محراب بود که هر سالی یک توبه از خاک بر کرده بود و می دان
و چون فرموده عمل نمودند که می شده بود امام را طلبیه با خود برای تا خاک بر کرده لشکر
که فرموده او هم با زینت و سلاح تمام مکل و مسلح شده بودند و در آن محراب جمع نموده بودند
عرض نموده گفت از طلبیه ام که لشکر را به پیش از این که تو خاک بر کرده ای و زینت است این
هم وسیله لشکر با زینت و شکر است و دیده یا شنیده امام علیه السلام گفت ای خواهم منم لشکر خود
تو تمام لب سوار شدی و گفت داده من علی نگاه کرد دید که سوار زمین و آسمان از مشرق تا
مغرب را سوار فرموده است هر یک جدا جدا و زینت سپاه او را نهاد بر او علیه السلام کرد و عشق

کرد و عشق می پوش بود و چون هر ش آمد امام علیه السلام با او گفت ای من علی تا با حق تفرخ عشق
و آنکه هر که با حاضری آید و نیاز حجت میاست بر او کافای بد و حق مای پری و بجز من
فریب بخوری و ما را و خود را و خود را می دانی و امام با این سبب بصری و مغشوش شد و ایضا از آن
جملات که صاحب کشف القده از طریق علی نقل نموده و از ابو سعید سهل بن زیاد روایت فرمود
که گفت ابو العباس فضل بن احمد بن اسحاق باستان بد و حق نقل نموده که گفت کتاب مشهورم
و ما او بخندست متوجه علی رفتیم دیدیم که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من و بری من
بود و هر بار که از وی دیدم می جای گفت و حکم نشستی میکرد این بار چون مرا دید حالتی
متغیر شد و او را تکلیف نشستی نکرد و لحظه لحظه غشش زیاده می شد و بغیر و طمان گفت
میگفت این است که در حق او چنین و چنین می گویند من این زندقه فکاک فلان می گویند غلط
در دولت من میکند و هر چند فرخ او را شنیدم می داد و می گفت انها بر او افتاد است فایده
نیکو و اسیر بود که چون او احوال حضرت را طلبند و چون حاضر شدند گفت شنیدم ها گفته
مشترک باشند که این شخص را که طلب کرده ام چون داخل شود باره یار و کینه و بکشتن
نیشم اس بر او حق خواهم نمود و عرضش از آن ابو الحسن عادی علیه السلام بود چه مقلوبان حق
اقلای چند کرده بودند دین بودیم که امام علیه السلام داخل شد و رسید و پیشش و مطلقا
از ملان بر چه میسار کش ظاهر بود و پیش می کرد و چون متوجه علی آن حضرت را دید خود
را از تخت انداخته و بد و در پیش افتاد پس دستش را بر سید عبداللہ در پیش گرفت
میان هر دو چشمش زد و در دستش را بدست گرفته می گفت یا سیدی این رسول الله یا حبی
خلق الله یا بنی امی یا مولای ابو الحسن آن حضرت قش میسار که این نامی برین گفت که ای
مولا من دین و وقت هر اقتصاد کشید و چو امی که این شفت شده فرمود که من تو را

طلب من گفت که باب الفاعله دروغ گفت است آن مادر بختا را جمع با سیدی برادر خود
و خیری ای سید من پس فریاد کرد یا فتح یا مسداده یا منتقم شیعیان سید کو سیدی و خوشبخت
و مژگان را اسیر نمود که شایسته سید من و سید خود یکیک و هم در خلافتش روانه شدند
و در آن وقت که مسلم داخل آنجا شدند آن جمع خشعیان را از آن خبر دادیم که چون ختم شد
بر آن حضرت افتاد و هم چون افتادند چون امام را در آن نزد آنجا طلبیده گفت خلاف
اسیر می کردید پس بنویس که او را سجد می نمود گفتندی می کردی آنجا که در و در و یا تغییر
کشیده می آمدند و الله که از صد خشعیان پادشاه بود و لذت هفتی بار سید که اختیار بود آنچه
کردیم و چون فتح شایسته بر گشت و در ویان خندیده گفت این طور ما جوی خدا آمده اند
که الحمد لله که حجت او ظاهر شد و باعث دوستی غاها گشت و از محمد بن حسین اشق
علوی می رست که گفت بر در خانه من می بود که ابو الحسن علیه السلام آمد و هر که حاضر بود از
طالبان و صاحبان و لشکری چون او را دیدند از اسباب برتر آمدند و ادب ایستادند تا
حضرت داخل منزل شد و چون رختها را به کشید که او شرف و حسن را میبست به
از این فراتر نسبت با و واقع شد و هر قسم خورده اند که این بار جویه بیاید حال خود باشد
و ابو هاشم جعفری حاضر بود گفت البته دلیل و ذوق خواهی شد و کمال می کند و جوی
آن حضرت بر گشت بشی از اول و پیش از اول میخواستند که بگفتند که در و جوی شخص پس
که شمارا چه شده که با اختیار نکردیم و مالک نفس خود بنویسم و ابضا محمد بن فرح
روایت نموده که آن حضرت بن فرمود که هرگاه حاجتی داشته باشی یا مسئله بر مشکل خود پس
و در زیر مسای خود که داشته بعد از لحظه برادر جواب خود را بر آن نوشته به بن و من مگر و اما
و سایر مسئله خود را بر آن نوشته ام و بعد از ساعتی که از زیر مسای بر آورده جواب شایقی کافی

بر آن نوشته بود و ابضا اولی که طلب مستطاب از باب هاشم جعفری روایت نموده که گفت و در وقت
آن حضرت بودم و حرف از دیار اهل هند می گذشت با من بکار از آن زبان حرف زد چون
که من در جواب عالمی و سستی بی افتاده بودم و بر داشتند در همان سباز انداخت و به بار آن
میگفت و من داد که در همان گیر و میخدا هم است که از نزد او بیرون رفتم و درم که به هفتاد
زبان تکلم می نمودم که یکی از آنها زبان هندی بود و نیز همان ابو هاشم روایت نموده که در
خدمت آن حضرت بظاهر حدیث یعنی بیرون شهر رفتم بدیدن یکی از طالبان و در میان
راه در جایی دیدم پیش پا انداخته و بر آن قرار گرفته با من در گفتگو بود تا آنکه حرف بفرمود پس
کشید دست مبارک و در آن گره دو سه مشت از آن دایره برداشت من گفتم این را من می خواهم
کن اما یکی میگوید چنانکه مسلم دیدم که آن را یک و یک از آنش و از آن یکی طلبیدم که این را
خوش کن و در گشت در هر جوی و این خوشی طلبانیده ام این را از آنجا آورده که من این را ذخیره است
از قدیم الایام بن مائده و بنی از ابو هاشم روایت نموده که یکی از او را خلافت از او به و در جمیع
کثیر و طلبیده بودند و هر که در آن مجلس بود احباب و تعظیم آن حضرت را بهای آورد و الاجا
که عبت و گفت و صحبت و چندید امام علیه السلام فرمود این جوان از ذکر خدا چنین غافل است
و این بوی دهن خنده میکند و شنیدند که سه روز دیگر پیش زنده نیست و در سه کس با
میگفت دلیل بر شناختن او بعد از آن حرف نیست فرمود چون بهار شد و من فرمود این
و در آن روز چنانچه فرمود دیدن یکی از اهل سامه را و لبید بود و در آنجا نیز هر که بود تعظیم و
تکرم و توقیر و قواضع آن حضرت سلوک میکرد الا شخصی جعفر نام که عبت و گفت و در جمیع
ی بود و ادب حضرت را نگاه میداشت امام علیه السلام در آن مجلس نیز فرمود که جعفر از این عالم
نمیخورد و جوی با و من سه که میش او منتقم میشد چون سقم حاضر کرد و در هر دم در آنها

در کتاب

یکی از خدمتگاران زهری داده در میان روزگار کفایت کرده و در خدمت و شهادت و غیر از این خیر و نیکو کرده
 بود و این که در بعضی یاسر می باشد یا خلد صدمه دیدند که این محمد علیه السلام با پدر این چالند
 از خانه برآمده و غایت بدود اعلام نمود اللهم در وقتان یار و نه و شفاعت و لاخری الم یسکن
 تسکین و با العالمین ذکر امام یازدهم این محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
 محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام نسب شریفش از جانب پدر و مادر و شریفش
 و جاهل بآن از رستم سلطانی و در مادرش ام ولد موسی نام و بعضی می فرماید که نام
 هابوش حسن لقبش خالص و عسکری و سراج گیش او محمد و هر یک از روی پدر و جد و اسلاف
 الله علیه و در زمان خود این را خاصیتی اندک در روی مبارکش گندم و گند نقش خاتمش می
 پس در مقابلید الصلوات و لاخری مفاصل بنشین از ماسایان مقرب و بهشتی و معتقد در
 عثمان بن سعید مداحش این روی مولدش مدینه طیبه تاریخ و لادش بیست و سیم و بیست و
 سصد و شصت و نهم و مائیل و از هجرت جدش صلی الله علیه و آله و فاش در سن واری
 تاریخ آن روز جمعه همان روز و همان ماه سنه ستین و مائیل مدفن مبارکش خانه که والد
 با جدش در آن مدفون بود در محلی بدو علیه السلام عمر غریزش بر طایقی بیست و هشت و
 بر طایقی بیست و نه مدت خلافتش شش سال و شش روز و نسیب زهر داد و معتقدی الله
 عباسی او را علیه السلام کسی که بعد از او ماند و پس از آنست حجة قائم منتظر کسی اندیش داشتند
 بجهت نشاندن اعدای منافقین پیش از آنکه بشمار در آید اگر چه همین از سابقان حضرت پس است
 که حق تعالی هادی را علیه السلام از صلب او بر آورد و خصوص و بااست و خلافتش و لاخری
 الله صلی الله علیه و آله و بعد از او بنشین و قائم علیه السلام چنانچه گذشت و فاینا قدم او بر کافه
 اهل عصر و در هر چه موجب امامت است و محقق و باست و انتقام صفات کالدران حضرت

علیه السلام

علیه السلام از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و نجاست و کرم بسیاری احوال که باعث توح و کثرت
 اعاد است و غایت از این صریح از پدرش و کثرت و شرافت و جلال و جلال و
 جلال و از بعضی بن چار منبری در کشف الغائبه روایت شده که گفت وصیت نمود ابو الحسن علی
 بن محمد بن علی بن خود و حسن علیه السلام پیش از آنکه خلعت چهار ماه و ایشان بود که بعد از من
 خلافت با و معلق است و جمعی گفته اند که از آن خاص بودم براه که گرفت و ایضا از علی بن
 عمر و غایت روایت نموده که گفت با ابی الحسن علیه السلام در سخن خاتم ای بودم ایستاده که پس شری
 ما که شست آن بوی که محمد نام داشت گفتم خدای تو شوم این است و نهای ما بعد از تو فرم
 که صاحب شما و نهای شما بعد از من حسن است علیه السلام و ایضا از عبدالله بن محمد صفاتی
 روایت که ابی الحسن علیه السلام من گفت صاحب شما آنکی است که بعد از من نماند و من
 میکند و من ابو محمد علیه السلام بدانکه بودم و در وقت نمان بر آن حضرت ابو محمد علیه السلام
 دیدم که بر آمد و نمان و او که مردم با او افتاد بودند و اشته که نائب و نائب است
 علیه السلام و ایضا از علی بن معمر بن روایت نموده اند که گفت روزی در خدمت ابی الحسن علیه
 بودم گفتم اگر چیزی رو نماید که آن پناه بخدای بودم و جمیع شیعیان شما یکست فرمود
 من بفرز کن و فرزند آن من است یعنی حسن علیه السلام و ایضا در آن که با ابی بر محمد علی
 روایت نموده که او گفت ابی الحسن علیه السلام من و شست که ابی محمد فرزند بر و از من جمیع نری
 آن محمد است اندکی عقل و فهم و قایم بر حق و حجة او است و از علیه السلام است و سلسله است
 با و منی است و احکام خلافت تو راوست پس باید که هر چه سؤالی میگری از من بعد از من
 از من سؤالی که تو دوست هر چه احتیاج شیعیان بآن باشد و ایضا از شاهی بن عبدالله
 روایت کرده که گفت سلم و نهایی من ابی الحسن علیه السلام من و شست که تو میستی سؤالی که

جمل روم و از مردم آنجا رفتی و چون بد خاتم رسیدم غلامی بر آید گفت علی بن ابی
 طالب شرفی در آید چون به سلامش مشرف شدیم بپدر گفت چه چیز از آن دیدن و ما حاضر
 ساخت بدو گفت مشغول عیال و کارهای دنیوی است و ما حق نشسته و شکسته
 بدین و رسیدم غلامی آمد که بپدرم داد گفت با قصد درم است دو صدان
 برای رخت و دو صد تخته طعام و صد تیر ماهی و یک سینه دانه گفت سید درم است
 صد های لازم و صد وجه نفقه و صد خرج که خداوند با اهل بیرون و بیرون و بیرون
 در آنجا می خواهد بود و من بفرموده عمل نموده بودم و گفتم و من آنجا رفتم
 رسید و امر و فرمود که آن صاحب دو هزار دینار دارم و این را روزی و روزی
 و اینها جمیع روایت کرده اند که اسمعیل بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس گفته باشند
 در فلان راه که حسن بن علی علیهما السلام سیکه شست سلام کرده و قسم خورده که هیچ و غلام
 در میانم فرمود که دو صد دینار در فلان موضع دفن کرده و آنجا قسم دروغ بخوری
 و از من این عمل می دهی بود بعد از آن فرموده که این سخن از آن نگفتم که حق جوی و ندانم
 آن بود که آن دروغ تو به کنی ای غلام آن صد دینار که همراه هست با تو تسلیم کن یا زود بین
 گفت از آن دو صد دینار هر چه می خواستی بگیری و چون من این سخن شنیدم آن مبلغ را
 از آن زمین بر آورده در جای که با اعتقاد من مضبوط بود دفن نمودم و در وقتی که با آن
 محتاج شدم نبود و هر چند پیشتر جستم که بیا فتم چون شخص کردم بیوسم و دانی بآن برده
 بود و بر داشته آن من که گفتم در هر چه خواسته صرف نموده بود و اینها از علی بن ابی طالب
 حسین روایت نموده اند که گفت ایسی داشتم و چندان خاطر می بماند متعلق بود که در هر
 مجلس ذکر آن میکردم و روزی در خدمت آن حضرت نام آن اسب بر دم گفت و نهان که آن

بفرش و از اسب مشغول با فتم و بجمع میدان چون بخانه رفتم آن سخن را بر آوردم و نقل
 کردم گفت من دین باب چیزی نیکی و مرا تعلی که بآن بود مانع شد که دروغ و خشن بود
 شوم بعد از دو سه شب سائین آمد که اسب قصد قتل و مرا سوگند آن حضرت معلوم
 شد روزی بخندم و نقل میفرستم در راه با خود این محسوس می نمودم و در خاطر می گذشت که اگر
 ایسی بر می آید چون به سلامش مشرف شدم بفرموده که آن اسب کت و غلامی با
 و من متوجه شده فرمود که این اسب از اسب تو در هر دو و عمرش و دانی است و اینها نزد
 مخالف و من الف مشهور است و در کشف الله و فضل هم از احد بن حرث ترویجی بود
 نموده اند که گفت مستعین بالله عباسی در وقت خلافتش میدان خوری و میدان سپاه
 کوه را بدو نموده بودی گفت استغنی او آوردند که در روزی خوش باقی و قرآن
 اعشار حسن اندام نه چشم بسته دیده بود و نه کسی شنیده همان کسی بیای آن که
 جام بر سرش نهاده و غصه با قدرش آنکه زمین بر پیشش افتاد و هیچ سایی و مهری
 و روی قوی و صاحب قدری مانند که این را نه نکرده باشند و کسی و سینه با پایا داده
 باشد غرضش نهاده باشد تا روزی بماند با و گفت که با این محبتی که ترا با حسن بن علی
 هست عجب است که او را میفرمائی که این اسب را زین کند و سوار شود یا گفتم خود و آن
 را همه او خلاص شوی یا سوار شود و آن غم است و او را می و مستعین را غرضی آمده از بی تو
 واحد کردی چون آن حضرت آمد و اسب را طلبیدند من همراه پدر بودم اسب را بجهنم
 کشیدند و مستعین متوجه حسن بن علی علیه السلام شده گفت چه می نماید که این اسب را طعام
 ندادی یا زین ندادی ای ابو محمد تو فتم دارم که تو لباسی کنی آن حضرت اشاعت میداد
 که مستعین گفت هر کس خود را از سرده تو خرج این کار کن اسام علیه السلام طایفان بر من

فهاده چون دست به پیشانی اسکن و ساینده سر در پیش افکند هر گاه که تنی در جامه بر سر
خواست که بنشیند باز مستقیم گفت بخیر ایام که زمین بر ششش می ایستد علیهم السلام باز اشاره
بیدار نمود و مستقیم در گیاره ایام کرد که در هر یک یکبار علی باید شد آن حضرت بار یکی
بیش آمده دست بر کف اسکن فهاده و بخدا می کرد چون خدائی نیست که اسکن دادیم که مرقا
کرد عینا همان قالی اعنائش آب و خاک شد و امام چون زمین بر اسکن فهاده خواست که بنشیند
مستقیم گفت الحال سواد باید شد و سوار شد و در میان خانه با آرام و آهستگی آن حیوان را
رفت که از آن جفت باشد چون آمده بر جای خود قرار گرفت مستقیم گفت چون اسکن
باین حیوان اسکن دید آن حضرت گفت جفت از این بی باشد و مستقیم گفت بجهت سوار شدن
مقرر شد و امام بیدار شد و اشاره نمود که بر اسکن و انجام آن حضرت بود و در آن خانه
غلامی و غلامی در جامه کردن زمین فهادت مضایقه نکرد و با بی ظاهر نمود و ایضا در کتب
فریقین مسطور است که چون معتدل عباسی خلافت شست و صدق بر آمد دشمنان اهل
و منافقان عصیانها کردند و دروغها گفتند و آنرا املاد و عداوت جعلی شده معتدل
بجای حسن بن علی علیه السلام نموده آن حضرت در میان زندان بودند و فیض آسمان از زمین
شد خط و غلامان سامی بهم رسید و معتدل اسیر بود که در میان با استقلا پرور و در وقت
سرو و سوز خلق جهان استقامت نشد و از آن بر و باران ظهور یافت بعد از آن جا
با صافی و رهبانان با استقامت نشد و در میان ایشان راهی بود چون او دست بپا
آسمان بلند کرد این پیدا شد و شروع به بارش شد و روزی که هم مجاور نشد و تا سه بار
بر آوردند این پیدا شد آنگاه باریدن نمود و آن روز در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان
بنگ افشانند و بعضی بدین مضاری و غیب شدند و خواب بخیله رسید مکرر شد و بجا

مردین و کثیر فطن خلق زندانی را بر خود تپاده دید لا علاج صالح بن و صیف و کاه که شمشیر بود
و این سیاست و زمان با و تعلق داشت علییه گفت بروید رجال این محمد حسن بن علی بنان
عجیب بر آورده بر من آید چون آن حضرت حاضر شد گفت ادول است بعد از محمد قبل
ان هملکی یعنی در باب است بعد از محمد بن علی علیه السلام یعنی از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام
با استقلا پرور رفتند و از بی بر میازود علی بن خلق مرتب نشد و مضاری دور رفتند
و تا دست بدعا بر آورده باری آمد و ایام روزی می رفتند این از دست رفته بود و در
درین زمان افتاده اند و آن حضرت فرمود که چون در دایره و بیرون میروم و شکار از غارها برون
می بروم و حیوانی پیشانی را که در مجلس بودند شفاعت نموده خلاص می داد و روزی که حکم
کردی در نمی ماند هم خلق با استقلا پرور بودند و امام علیه السلام با اصحاب خود در معالی جا
شدند و این روز که رهبانان شروع بدعا نمایند چون رهبانان دستها بدعا برداشتند آن
هر طرف بر پیدا شد و امام علیه السلام یکی اشاره نمود که برو آن راهی که پیش می آید است و در میان
انگشتان او هر چه بین بر آن و آن شخص رفته بار چه استخوان از میان انگشتان راهب بر آورده
آورده فرمود که آن را در بار چه به بخند مقول آن ابرو ها از هم بکشید و ثابته که رهبانان را اینها
و دعا کردند هر چند دعا و نذاری کرد نذاری پیدا شد و خلق در تعجب افتاده خلیفه بر سید
داین چه سید و امام علیه السلام فرمود که مقرر است که هرگاه استخوان پیچوری مشکوف و ظاهر
کردد البته باید که باران باریدن بکند و این راهب را گذار بر قی پیچوری از پیچور افتاد
بود و استخوان آن پیچور را برداشته و هر بار که آن را ظاهر می کرد باران می شد و از آن امید
استخوان کیند چون استخوان بر آورده و بر روی دست گرفتند باز او بهم رسید پس امام علیه
السلام بطریق خود نماز کردند و از حق تعالی باران خواستند و از آن حضرت فیض باران

مستقر شد و قطعه بارونی بدل نشست و شکر از خاطر هارای شد و معتقد آن حضرت را حد
 خود بود و در مقام عزت و احترام امام شد و ایضا از ابوهاشم جعفری روایت نموده اند
 روزی بعد از آن حضرت رفتم و در راه قرار داده بودم که از وی طلب کنم و تینا و تیر
 انگشتی ساختم و پی شیشه باشم چون خودم نشستم و صحبت مشغول شدم و نگین شکر
 کردم و در وقت رخصت شدن انگشتی از دست مبارک برآورده بودم و فرمود که
 تو باین سخن انگشتی بتر و ایدم که نقره و نقره نذر فایده تو باشد پس من که بر وی مبارک
 و ایضا از همان ابوهاشم نقل است که روزی در خدمت امام علیه السلام بودم که گفتند من دین
 من است و رخصت سلام بخون بعد چون رخصت یافت و در آمد و دیو هلی من نشست
 دیدم جسم طویل جلیل و سلام بر آن حضرت کرد و بگوید و جواب منی شنیدم و در خاطر گذشت
 که طاشی میداشتم که این غشی گشت و علی باحوالی میداشتم پس امام متوجه من شد و فرمود که
 من ترا بحال او شناسا که نام این فرزند زاده حساب و راجع است که سگی داشت و آبای من
 هر یک سنگ مهر نهاده بودند و او بفرز من سنگ را همراه آورده که من شناسا و بارونی
 که سنگ را پاره و آن من سنگ را از قبل برآورده بدستان حضرت داد و طرفی از سنگ
 من بود و این مهر منی را بر آلوده و من گرفته نقش باین را خواهم و الهال که می در نظر است
 پس آن من در خواست و گفت و حمد الله و بر کانه علیه که اهل بیت ذریه بعضی من بعد
 ان حقلک واجب و جوب حق امیر المؤمنین و الایمه من بعده علیهم السلام و الیک انتهت الامانه
 و اعطاک احدی حبلک و اسم آن حضرت مجمع بن صلت بن بن محمد بن ام غانم بود که باحوالی
 سابقا مذکور شده و ایضا در کتب مذکور است و در کتاب دلائل برزخ قطب الدین
 راوندی روایت نموده که احمد بن محمد بن جعفر بن غنی بیه جانی نقل نموده که گفت سالی حج

میفرستم و مردم هر چو آن سال بسیار همراه من کرده بودند که در سلمه باقی محمد علیه السلام برسان
 چون بعد از من رفتم بارنده انکه باین هم که آن سالها از بکر حواله باید نمود قبل از رسیدن
 فرمود آنچه باقیست مبارک خادم من بسیار و باین هم که کشیده تو در جویان علی سلام
 فرمود که چون حج کردی بخانه من اجست خود و اسرو و تان و روز دیگر بخانه من خود رسید
 و درون جمع و داخل شو و خواهی شد بعد از گذشتن سه روز از راه و پی الاخر باهل جویان
 که منتظر من باشند و سالی و جویان که در شتم باشند مهیا نمایند که در آخر همان روز در
 تو من خواهم دید و بدو جلالت برو که حق تعالی با هر چه باقیست بجز جان منی سازد و غنی
 پس ترا حق سبحانه و تعالی پس خواهد داد و او صلت نام کید که از دوستان سابقا اهد بود پس
 گفتم باین رسول الله بر ابراهیم بن اسمعیل از شیعیان شناسا و هر سال از تو قصد هر از در
 بدوستان شما میسر شد و محتاج بفرزند است فرمود که حق تعالی او را آفرید و فرزند تو را که
 کرد پس بگو پس خود را اسد نام کند پس من از خدمت من خص شد و دیگر رفتم و در همان روز
 که فرموده بود بجز جان رسیدم و بنویسید امام علیه السلام دادم و در خانه من جمع شدند و هر
 حاجتی و سبلی داشت مهیا میسید و نکات شد و در آخر همان روز رسید استقامت نمود
 و بیک یک با بروش مشرف شدند و فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که
 تقریبی روز با شما میمانم که در غافل و عصر را در سلمه که امام حاجتی و مسئله که در این
 تعلیم و معیشت او را با بعضی جابری گفت باین رسول الله پس امام را چنین پرسید شد
 القاس و ما دارم که حق تعالی باین چنین باز دهد فرمود او را بسیار و چون پس را آورد دست مبارک
 بر خورش مالید و غنایافت پس بیکه و القاس و حاجتی که داشت عرضی داشت
 تا از همدان فرستاده هم را دانی و روانه شد و از نصیر خادم روایت نموده اند که رسید بدم

و می شنیدم مکرر آن حضرت با غلامان ترک و رومی و هندی و متلاقی زبان ایشان
 می نمود روزی در عالم گذشت که او در مدینه تولد نمود و تا بدو ده بود با کسی حرف نزد
 و در نزد چون با هم یک از زبان ایشان حرف می زد پس نویسنده گفته حق تعالی
 کون تحت ساخت بر خلق او را معرفت هر چیز و علم هر شیئی میداد و اگر آن نباشد
 فرق میان محبت و غیر آن نمی بود ازین تعجب مکن و در کشف الفقه از احمد بن حنبله
 خاقان روایت نموده که گفت ندیدم در سامع آن عباسیان و علویان و غیره ما چون
 بن علی بن محمد بن علی در فضل و علم و زهد و عبادت و قوت ظاهر و دست و سخن و
 عزت و احسان آن روزی بر من بدیدم ایستاده بودم که در میان آن حضرت
 که ابو محمد بن عثمانی ای و با او ایستاده گفت که واه و هیبت و عجب است که در حدیثی
 را که گفت من نام برید که خلیفه از خلیفه یا ولی عهد یا کسی که امر خلیفه شده باشد و دیگر
 نام می بردند چون در آمد دیدم که سر دی است خوش روی خوش اندام خوش گفتاری و بیجا
 و هیبت و بدیدم چون نظرش بر افتاد با استقبالی رفت با او معانتم کرده چنانچه از او پرسید
 و سخن را از من آورده و در جای خودش نشاند و خود در برابرش بنویزانی در آمد و با او
 حرف می زد و نظر بطن جعلی الله خدا کی گفت و من در تعجب و دم که او با عجب این سلوک
 نموده بود و چون برخواست شنیدم که از ایشان خاص و اهل آن روز و من پرسیدم
 که این چه کسی بود گفتد حسن بن علی است معروف بابن ابراهیم اقبه بن یاده شده و متکبر بود
 و عادت بدیدم بود که چون از میان خلق فارغ می شد بنی خلیفه که آن خلیفه است و با او
 بنویسد مشغول شود چون خلوت شد بهیچ مشغول گفتد من در حدیثی شنیدم که
 با احمد صاحبی داری گفتد علی ای رخصت باشد سالی که گفت یکی که این سر دی که امر و نقل

دیدم که با او آن احوال و کرام علی بنوی و خدا را با او می گفت که بود گفتد این پس آن
 اهل و اقبایان حسن بن علی است که با بن رضامش بر راست و ساقی سرکت کرده گفتد که
 خلایق بی عباس است و خلافت را بل خود از بنی هاشم دیگری که سخی آن باشد بخل
 نیست بجهت علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق و یکی که در جمع است
 او را بخند متش بر می بیفتی که از تو بخلی نیست و من بسیار آن را بد و شنیده و دم همیشه
 از آن علی پرسیدم و عجب از نعمت او علی را با او اهل را ندیدم که نام او را بتعلیم می برد
 و او را علم و فضل و زهد می دانستند از دست و دشمن و چون سخن احمد بن خاقان با چا
 رسید که آن اهل بخل پرسید که حال بدوش جعفر چون بود و احمد را حالی متغیر شده گفت
 جعفر کیست که نام او را با نام او محمد بدیدم او فاسق و عار و بد و در نظر مردم می افتد و در
 در سامع مردم که آن حضرت بهار شده و خلیفه را خبر کرده بدیدم من می دانم که بدیدم نشانی
 و عجب از نعمت خاص خلیفه را با او بدیدم از آن خانه من علی ساخت از طبیبان و مددای ایشان
 و احوال خبر دار باشند و صواب نام خلیفه را مانند روزی قاضی الفقه را با
 جمیع کثیر از علم و فضل فرستاد که در وقت و فائز حاضر باشند و چون خبر قوی بر آمد
 باز از ما بیست شد و جمیع مردم از سر او پیاده حاضر شدند و آن روز ساله از شرف
 و فضل و ناله و فریاد از دو قیاست هیچ کی نباشد و چون جنازه اش را گذاشتند که برای
 نماز کنند عیسی بن سق علی پیش آمده و روی او را کشید تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم
 بدانند که او را بدوش خود از دنیا رفت و محضی بران نوشته اند و چون از دفن فارغ شدند
 برادش جعفر بن بدیدم آمده گفت قریب دارم که من تیر بر او دم را من از آن روزی که
 هر سال از شتم میدهم که دست هر از دیار تو سامع و بدیدم او را در شتم که از بدوش خود

را نه گفت ای الحق میگویند نداری کجایه شمشیر زده بود که هر کجا بداند که جس و ماده را تمام
جانیست رسول میداند از تتبع بگذراند و میسر نشد و مردم را منع نتوانست کرد اگر ترا از شیعیان
بدر قتل باشد که او را بده ترا هیچ حاجت نیست که مرگم را بدهند شیعیان را ترا بدیدار یکدیگر را اگر آن
مستلک نداری آن مرگم را بده ترا بده نداده و بعد از آن اندر بفرستد راه نثاره و از جمله روایات صحیح
مشهور باقیست روایت بشر انصاری است که گفت است حضرت ابوالحسن علی ابن محمد هادی علیه السلام
مر اطلبید چون خودتش شرف نمود فرمود که ای بشر ترا از فرزندان انصاری با این بخت قدری است و
با و شما خلاصی می یافت سیر افت است و من ترا سر هر یک و امم بفضلی که بر دیگر شیعیان بخت گری
در میان کلات و فاصله نوشته هر یک از آنها ده و ساقه نذر برآورده و بیت و بیت دینار نذر برآورده
این را بیکدیگر بفرستاد و در هر یک از آن بخت خود که فرستاده است نذر بر آورده رسید که بزرگان و بزرگان
باشند و از بخار و عراقین و غیره نای را از میان تفرقه نای گوشتی باشد که چون و کلاهی عباسیان و
عرب خرد آیند و بر دهان خود کند کثیری که از هر طرف داشتند اما و استماع نماید و خواهد که کیسه ای را
بر پیشانی یا از آنش بپوشد و خیزد و در پشت پوشیده و خشن این و آن و از جمله شایسته این که از خود را
خواهد گفت که بپسند دینار و غیره بخت محقق و او گوید که اگر بالفرض ملک سلیمان را ملائکه باشد
و خشتی و خشت بر آن خود شفت کن و غاس گوید چاره نیست از فریضت و او گوید شایسته است
خود را که در این راه را بفرستد و برسد آنگاه تو تن و دلش را بر این بند شو و با او بگو که با فر نامه ایست لطیف
از یکی از اشراف بریان روی نوشته آن خط را بکنیز ده تا بفرستد اگر در اخلاق صاحب آن میل کند
و من میگویم ای بشر گوید اشغال امر نموده و مردم و جبار فرموده بود زنده خلاف آن شد تا بفرستد که آن
نامه بگریست و حکومت و عمر با گفت مرا صاحب این نامه بفرست پس من با صاحبش سازم که در میان
مبلغ قرار گرفت زنده داده که نذر گرفته بخار و مردم چون ششت با خندان و شادان نامه را از کربان

بان

بر آورده بود و سید و بر جنم می مالید و غذای نام می شد که نام را می بوی و صاحبش
داند بداند گفت ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد نبیا و از خدا مستاوی آنی و علم بحال او ندان
و نه کاشی چوئی کی بشوی دارد دل عاجز کن تا نه از حالتش بشوی من بلیک در حقش عاقبت
قیس و دم و ادم از فرزندان خود را باین است و شیش و سی و پنج شعبه متصل و مجامع
خواست که مرا بداند بر آورده خود دهد حکم کند تا در قیاس در میانان را جمع کردند و
سید حق بر کردید و هفتصد و دوازده سال و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار نفر
من از لشکر این معتقد حاضر شدند و حقوق آن خزان بر آورده شد با صناف جواهر کل در میان
حقن آن بزرگواران چهل پایی نهادند و بر آورده بران بخت بر آمد و بر دو استغفار اینها
و صفای اخیل باز کردند و خواستند نکاح کنند که یکبار هفتی بزرگ و صیبا از بالا افتاد
و با چای مرغی از خورجید رفت و آن من از بخت افتاده پیشش شد و نذر اندوزی
استغفار رفت و نذر و بخت افتاده معتقد ایشان جدم را بخت سارا معاف دار که از اینها
شایسته ای بد ظاهر میشود و جدم اسامه را بخت شما این عود هار است کنید و حلها
بر آورید و بر این بد بخت را بپایید تا این که دل را بدیدم تا نذر شما دفع کند و خشت
و بر اجماعات خود چون چنین کردند بر دوم نیز همان حادث شد که بار اول شده بود
و مردم متفرق شده و جدم قیاس غناک بمنزل شما بنشست و بفرمود رفت و من آن
شب خواب دیدم که سی و شصت و سی و شصت و سی و شصت و سی و شصت و سی و شصت و سی و شصت
منبری از نذر نهادند که با آنک بر می می کنند بفرای آن منبری و محمد رسول الله با داساد و حق
و از ده کوز از نذر نذر میلم الله پیدا شده است و جدم شد و محمد رسول الله بخت یا روح الله
من نیز بفرمودم تا نذر خود را بپایب تو بپایبم و خواهم که کم از منی تو شمعون

ملیکه از ابدی پس اینکه یی ای محمد بدست اشاعه باور کرد پس هیچ شوقی نداشت
بدوستی که شرف قبولی پس در جمیع غم آل محمد و او گفت چنین کردم پس بران متوجه
برآمدند و محمد خلیل بخواند و من ای پی خود داد و مسیح و جویان بران کره شدند و من
از خواب در آمدم و پرسیدم که ای این خواب را انوار کنم گفتند شوم و بهمان و ایشم و شوم
ای محمد در آمدند و من ای صوفی که از طعام و شراب محروم شدم و تخم تخم و چشم ضعیف
گشت و بدیدم آن بیماری است هیچ طبعی در من نه ای و دم مانند که حافظی که در دوزخ
در من غیبت لیدند و هیچ بودی بنوعی که از همه فراموش شد روزی من گفت ای دوزخی
چشم بدیدم و دوزخی را از آن حاصل کنم که در دوزخ فرج بر خود بسته و بنیر از کزین
زندانیان خود که میسران مسلمانان عذاب خود بر میداشتی و این طایفه را خلاصی میدادی
ایستادند و شدم که مسیح و مادرش من افتادند و چون چنان کردند من جلوی خود
و اندک طعامی تناول کردم و بعد از آن شاد شد و ندانیدند و از آن که کردند و عین
ی خودند و من پس از جهان شب خواب دیدم که حضرت خاتم النبیین و ان عالم مادرش
ای محمد پس من چنین درویدم و میگریستم و با او شکایت می نمودم ای محمد که من بنی فاطمه
پس من زیارت تو بناید تو بگشاید و جایانی امینک خواهم میرم تو بسکند از دین تو ای محمد
تو بر خای خدا و ضایح داری و زیارت ای محمد از سخن ای محمد اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمد رسول الله چون من این گفتم سیدان عالم من بیستم خود با او افتاد و من خوش کرد
و گفتا گوش منظر باش که من ای محمد از دوزخ فرستم و من سیدان شدم و می گفتم واه شرفه ای
والها ای محمد علیه السلام و شب دیدم ای محمد دیدم و با او گفتم چنانچه من جباری ای آیه
من غیر از آنکه دلم را بجزایع حب خود مشغول کردی فرمود که تا حین من از تو نبوی الا میبش

تو چون مسلمان شدی من هر شب زیارت تو می آم تا آنکه خدای تعالی ما جمع کند و از آن وقت
زیارتان من منتفع شده است پس من فرمود که تو چون در میان این اسیران افتادی گفت
ای محمد شکی از خفا من خبر داد که بعد تو درین دوزخ و لشکری بچینک مسلمانان فرستند و آنکه خود
ازین ایشان برود باید که تو هم همراه او باشی و من با جماعتی از خدمت و قلامان ازین عالم دیدم
طلاب مسلمانان و ما افتادند و تا غایت کار با این جانب رسید که تو دیدی و درین مدت
تفصیل که من کیستم بخبر تو که باقی گفتم و آنکه شیخ که من در غایت نصیبی شده بودم چون
نام پرسید گفتم تو چنین است پس خبر که پرسید که عجیب است که تو و من و زبان عربی و سیدان
گفت اجدم بسیار از این بود و بر آنکه من ادبیا و دوزخی و زنی و زحمان مقرر کرده بود که با مدادی
شبانگاه تو من می بود و مرا عریضتی و آخرت تا نام بران مستقیم شد بشر و ایت کند که
چون محمد مت امام علیه السلام رفتم با او گفتم چنانچه فراق تو حق تعالی عز اسلام و خوانی عقل
و شرف محمد و اهل بیتش را گفتم چنانچه صفت که من از برای تو و این رسول الله آنچه تو بدان عالمیت
از من فرمود که زیارت با تو را بفرزندی که شرق و غرب عالم را بر عذر دادند چنانکه
بر خود و علم شده باشد گفتند که گفتند آنکه گفتی گفتی که در رسول الله علی علیه السلام
تو از فلان شبانه ماه فلان در سال فلان از مسجد و جوی او بخاطر هست که مسجد که در آن
شب که داد گفت بل پس تو ای محمد با فرمود که تو او می شناسی گفت بل از آن شب که مسلمان
شدم بر دست سیدان زمان عالم زیارت خود از من و آنکه گفت است پس من فرمود بخادم که کل
حکیمه را بخوان چون حکیمه را آمد گفت ای است و حکیمه دست در کردن او کرده و می شناسی
پس امام علیه السلام فرمود خبری خود را بشنوی و شنیدی و آنکه از آن بود محمد است
مادر فاطمه آل محمد علی الله علیه و آله و چون قدم حرات بدی نام صاحب خود و شوق احباب

در انام و احوال

بکان سیده بمقتضای ذکر العیش نصف العیش ان برال احوال ان حضرت اطهار نان افشیا
مشتاقان نمایند بدین عهد و در تمام دولت و قیام و ولادت و ولایت است و بعضی
از منافع غیبت صغری و کبری و غیبت کبری و ولایت و در کتب صاحب علیه
در زمان غیبت و علامات ظهور و اول عیسی علیه السلام و اقتضای او و صاحب الزمان علیه
صلوات الله و آله و انوار ان امام محمد بن ابی محمد علیه السلام و سلم و رسول الله و مکی بکیت حبیب
ابو القاسم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب صلی الله و آله و سلم علیه السلام و بعضین الطاهرین الطاهرین است مادرش ام کلثوم
مستور و بعضی صقیل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند و نام مادر پدری او علیه السلام
قیس ملک دهم بود و سنش پیش هنگام ولادت پدر علیه السلام پنج ساله کسری قتالی او را در
حال طفولیت هاست و در جنازه عیسی علیه السلام در آن حال پیروی داده بود و گشت کیت
رسول الله تعالی صاحب و محبت و مهدی و مهدی و خلف و صالح و قائم و منظر و صاحب
العصر و صاحب الزمان و منور و نورین القاضی مهدی است علیه السلام و او خوش خور و دور
خوش خور و معتدل هاست کشیدگی کناده پیشانی در باطن محمد بن عثمان معاصر بن محمد
عاجی قولش در صلوات در شب نیمه ماه مبارک شعبان سنه صد و پنجاه و پنج از هجرت
حکیمه و حسن محمد بن علی الرضا و ولایت نوزده کابو محمد علیه السلام در قیام شعبان سنه اربعه و مروج
کای عهد انشعب از صا افطار کن که حق تعالی ازادی کرد و اند بنی در محبت خود و مودت و خوش
وقت گفته محمد مشور سلیم در وقتی که در میان خام نشست و در کین ارض کردش و گفته گفته
خدای تو شوم محبت از کدام یک خواهد بود که من در هیچ از اینها اثری نمی بینم فرمود آن تو حسن
و من بعد از آن شاه با او اطفال من در فک بودم با او خواستیدم و جان شب برخاستم با

منازل شب کردیم و من برخاستم که به پیغمبر صبح شده است بانه و در دم گذشت که از علی علیه السلام
اثری ظاهر نشد از خانه که در آنجا بود از آنی که او کای عهد شکید مکی که هجرت ساعت او را
دید انشاء الله تعالی و من از آنجا در خاطر آمده از ابی محمد نقل شد ای خود بر گشتیم و من حسن
گفته خدای تو شوم هیچ اثری در خودی منی گشت علی عالم متغیر است پس فرشی در میان خانه
چند ختم و او را بران نشاندم و پیش روی خستم دست من گرفته و فرمود و بنالید و شما
بر زبان اندازند منظر الله و آیه الکرسی و از آن شاه بر خوانندم و هر چه میخواندم صاحب علیه
من میخواند و من می شنیدم و مقارن آن خانه روشن شد و شعلی و چراغی چون نظر کردم
دیدم که رسول الله از جلا شده و بر زمین افتاده خلایق سجده میکرد من هر دو کفش را
گرفته در کارش گزافتم و باک و با کینه اش یافتم فی الحال ابی محمد او را داد کای عهد پیغمبر
بنی من آن بزرگ پدرش بودم زبان خود بر جبین سرده دردها نش که عاید اذان در گوش
گفته دست بر سرش فرو آورده بر زانویش نشاند که کتای پس من سخن بگویم
حق تعالی و او زبان آمده گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بحم الله الرحمن الرحیم و بنید
ان من علی الذین استغفرو فی الارض و یعلمهم الله و یعلمهم الملائکین و صلی الله علیه و آله
خدا فرستاد و امیر المؤمنین علیه السلام را با یک یلدا زایه معصومین صلی الله علیه و آله و سلم
و صلوات بر او و بر عاقل بسیار در میان گرفته بودند ابی محمد یکی از افاضه طلبیه گشت
خدا و احفظ حق با ذلک الله فیه فان الله بالغ امره و من سأل الله ان ابی محمد که این سر غایت
چستند و آن یک کدام بود فرمود که اینها ملوک حجت اند و آن جبرئیل علیه السلام بود پس من
امر بود که میادش برسان تا چشمش روشن شود و چون بدستش گرفته دیدم که بر خور
عجرف راست تو شستم است جاد الحق و هم الباطل ان الباطل کان زهوا قاس او را مباد

داده از ابو محمد و داع شد تا خانه خود رفت بعد از دو سه روز مشتاق شد باز ایشان شدم و ای
 بجز من و حسن شدم و اول ندیدم بعد از آن ابو محمد رفت الخاش بیا فتم مکن شدم و لیکن از ابو محمد
 نمی میدادیم که پس هم ابو علیه السلام خود ایشان را که فرموده فرمود ای محمد و از نظر خلق بماند
 حفظ خداوند است تا آن وقت که حق تعالی او را دستوری دهد که چون من وفات برسد و
 تو شیعیان من به بنی که در حدیث خودی از ثقات و معتدات از حدیثی که باید همیشه فرستگار
 باشند که در حدیث از خلقی بر شیعیه دارند تا روزی که خدا خواهد و روایت دیگری است
 که حکیم گفت ساد من از حسن را دیدم و اول ندیدم ابو محمد علیه السلام با من چنان و چنین گفت
 و در یک روز صاحب در خیمه شعبان است بنام مذکور ظاهر اختلافی باشد علی زیاده
 روایت مذکور در حدیثی که از یاران بسیار روایت این است که او گفت از نسیم و جان
 شنیدم و هر دو نقل نمودند که چون صاحب علیه السلام از مادر جدا شد بدو از او جدا شد و گفت
 بسیار را با حسیا آسمان برداشته و نهادن را گفته عظم کرد و گفت الحمد لله رب العالمین
 صلی الله علی محمد و آله عیدادش اغوی مستکت و لا مستکبر و بعد از آن فرمود که روایت الطبرانی
 در المغنی و فی ذلک الله لنا فی الکلام فی الاله الشک یعنی جان عالمان این است که تحت علی باطل است
 و اگر حضرت میدادند من در حرف و زدن و محبت و لیل خصم را الزام نمودن هر این شکی از
 میان برخاست و در روایت دیگری از طریق ابی نصر خاتم روایت که بدو سه روز بعد از آن
 علیه قش رسیدم و در عهد و عروت سلام کردم که علی با همدان الاخر یعنی صلی الله علیه و آله
 با وجود رفتن آمدن من گفت افرقی یعنی آیا قومی را شناسی که من علی رسیدم و بعد از وی
 سید و محقری فرمود که لیکن من هذا سالتک یعنی از تو این سوال میکنم که من کتم بر شیعیه که
 نام منم فرمود انا خاتم الانبیاء و اولی برقع البلاء من اهل و شیعی یعنی من خاتم و میام که

من ولایت و وصایت ختم میشد و بسبب من بر طرف میکند حق تعالی بلاء را از خویشان من و
 شیعیان من و بعد از آن حضرت علیه السلام او را از طرف اهل سنت ناسخت باشد اما
 خصوصاً هم و صاحب گفت القدر از او روایت نموده اند که گفت از من صلی الله علیه و آله
 و آله من روایت لا یدعی الله یا حق بلیک اللهم رجل من اهل بقی بر علی علیه السلام یعنی دنیا باقی
 حق اهل و سید تا آنکه مالک خود عرب نامی از اهل بیت من که نام او منافق نام من باشد و اینها
 او را در دو سنق آوردند از امیر المؤمنین علی از من صلی الله علیه و آله روایت کرده بود
 که تسبیح من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بقی یلاها علیا کما ملکت جنی یا حق که باقی
 از دنیا میگذرد روز الله حق تعالی بر من یکی از مردی از اهل بیت من که میان من و عدل کند
 چنانچه بران خود شده باشد و همین حدیث در کتاب مناقب شافعی مذکور است یا از یاران
 که آن این است منافق باشد اسم او اسم من بود و اسم پدر او اسم پدر من بود و زمین را از قسط
 و عدل چنانچه من شایسته باشد از علم و جود و قیامی همین حدیث را در جامع خود ذکر کرده اما
 اسم پسر اسم او را ذکر کرده و او را در آن نقل اخبار روایت نموده و اسم الله اسم او را ذکر کرده
 و بعضی آن صحیح گویند و گفته من از نام پدر حضرت صاحب الامر نام حسین است صلوات
 علیه جم کتبت او با عبد الله است و در حدیث کتبت را اسم ناسیه گویند از آنکه آن حضرت از
 فرزندان امام حسین است علیها السلام و نام پدر من صلی الله علیه و آله است و بعضی گفته اند که
 که در این روایت تحقیقاتی خوانده باشد و بعد از آن در طریق شیعیه این حدیث نیست و در
 همه کتب حافظ ابو نعیم چهل حدیث جمیع نموده در شان مهدی که خاصه است و شیخ ابو عبد
 الله محمد بن یوسف کجی شافعی گاهی تصنیف کرده و آن را با نام نهاده بغیر از اخبار صاحب
 الزمان در آن کتاب چیزی نیست و گفته روایت کرده اند او را در وقت مذکور بود و من

خود بپند صحیح از برای معبد خدای که او گفت از رسول الله شنیدم که فرمود المهدی بنی اهل
افق الاف بلاد الارض سلطان مملکت خواهد بود و از برای این معبدی از اهل بیت است
کشیده یعنی و کشاده بنیاد خواهد بود و زمین را بر زمین خواهد ساخت عبد الله بن ابی طالب
شده باشد و او را در حدیثی مملکت سبع سنین را اضافه نموده یعنی هفت سال با و شاهی
خواهد کرد و نام بر عبارت مذکور افزوده است و از حدیثی ثابت حسن مجمع در حدیث
حدیث آمده یعنی این حدیث هم اعتبارات خبیث و همین حدیث را بطوری دیگر و غیر
ذکر کرده و ایضا ابو داود با سند خود از امام مسلم و ابی امام روایت نموده که گفت شنیدم
رسول الله صلی الله علیه و آله که میفرمود المهدی من مرقی من ولد فاطمه صلی الله علیه و آله یعنی
مهدی من مرقی از من است من و از فرزندان فاطمه من خواهد بود و ایضا از ابی هریر روایت
نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت لا تقم الساعة حتی یملک
من اهل بقیة القبطیة و جیل الدیلم و یوم یوم یوم الله تعالی و ذلك الیوم حتی یفرها
یعنی قیامت قیام نیست تا آنکه پادشاه شود من از اهل بیت من که فتح کند و یکایک قبیله
و کوه دلم را و از باقی ماند الا بکروز از مردم بیا که حتی تع بقدرت کامل خود از فرزندان
خواهد کرد تا آنکه او را آن حق حاکم بشود و ایضا از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده اند
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده مهدی از اهل بیت ما خواهد بود و حتی چنانچه
وقع اصلاح کار او در کتب خواهد بود و ایضا در کتب الله از ابی عباس رضی الله عنهما روایت
که چندی از اهل بیت بعد از من دو زده اند اول ایشان برادر من و آخر آنها فرزند من است
پس یکی از حضان سواد نموده گفت یا رسول الله برادر من کیست و فرزند من کدام است و رسول
الله صلی الله علیه و آله در جوابش فرمود برادر من علی بن ابی طالب است و فرزند من مهدی است

که در آن زمان ظهور کند و زمین را بر زمین و باقی مملکت را بر زمین و باقی مملکت را بر زمین
باشد حق آن خداوندی که بر اوستی مملکت فرستاده و بنشیند و نذر کرده که از باقی مملکت
از دنیا می بگذرد که البته حق تعالی در آن روز اندک آن روز تا آنکه ظهور کند و فرزند من
مهدی و نازل کرد روح الله علیه و آله بر من و از آسمان و اقتدا با و نموده در عقبای
نماز کند و مهدی بنی را بنی خواهد ساخت روحی زمین را بنی و وجود خود و حکم حکم
و غیره عالم خواهد رسید و از شریک اثری باقی نخواهد گذاشت و این اعم از فی در کتاب
فتح از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرموده از این بر ملاقات بعد
که حق تعالی را در دنیا کفر است نه از ملاقاة از نعم و این در آن زمان من است و خداوند
که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناسان باشد و از مدد کارانه و معا و بان مهدی با
و آن روز که مهدی من مرقی شود و خروج نموده و بنی وجود خویش و بنیان امن و برین سازد
و صاحب کشف الغم از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت از امام حسن مطلق جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام شنیدم که فرمود چون قائم آل محمد علیه السلام ظهور کند زمین را بنی
همه ممالک خود جهان روشن خواهد ساخت که خلقات را از نور آفتاب مستغنی سازد
و تابایی از نور زمین برود و از بخت و جود آن حضرت من زمان در رفاهیت و عیش
و عزای در آن مملکتی رسد که شخصی آن قدر بماند که هزار فرزند و فرزند زاده می بیند هم
از ذکر و زمین دنیا و کجیها و ذیخها و بناهای خود را می بدوند و دهد چنانچه کجیها
و دنیا بنظر خلی در آید و در آن عصر عهد می باشد که طالب شخصی آن مستغنی باشد که
اوای زکوة واجب خود بکشد و او را از قبول کند و نباید حق تعالی من در رفاهیت
ایشان جهان مستغنی ساخته باشد که بدیگری محتاج نباشند و همین طریقی از ابی طالب

مرویت که این کلمه از ابا عبدالله جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود چون قیام الی محمد
علیه السلام قیام نماید احکام جدید خواهد آورد همان غرض که در بدو اسلام رسول خدا صلی
علیه و آله آورده بود و همچنین از علی بن عقیل مرویت که این را از امام مدنی علیه السلام شنید
که فرمود چون قیام نماید حکم عدل و راستی خواهد نمود و چون در عالم در عهدان و عظیم
بر طریقی خواهد شد و در آنها استیضاح خواهد یافت و زمین بر کوهها و دریاها خود را بیرون
خواهد داد و هر حق صاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بجز دین اسلام نخواهد
ماند و اهل هر ملت و مذهبی با اسلام میل خواهند نمود و اعتزاف با ایمان خواهند کرد و کشیده
در حق جل و علا در قرآن مجید فرموده و له اسلام فی السماوات و الارض علی کما رزقوا فی
یعنی از برای کس الحقیقت اسلام می آید که در آنجا آنها را زیست باشد با الطبع و رغبت یا بجهرب
اگره و باز گشت هر مردمان و خلقان بحق تع است و حکم خواهد کرد آن حضرت در میان
خلق حکم داد و بی علی السلام و حکم جعفر صادق علیه السلام که از بزرگ آن حضرت
از برای فرزانگی و خوشی روزگار و وفایت در عهدان کارهای برسد که مردمان مستحق
زکوة و محامد و ثواب خود را نیابند و فقیر و مجوزی و در روزی زمین مانند و غنی و بی نیاز
خلق را از سوال بی نیاز گرداند و عهدان را فرموده بدستی که دولت مانشی هر دولت است
و باقی خواهد ماند هیچ اهلیتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه بشی از مایه دولت خود بر
و حکم را حق بکشد تا آنکه چون سیورت سازد به پند و سلوک ملایم اخلاص مشاهده نماید
بکیند از میان دولتی نصیب می شد و صاحب حکم می شدیم سیورت و سلوک ما مثل سیر
و سلوک ایشان خواستی بودن و بخانه باین است آنکه حق تع جل و علا در قرآن عز و مجید
و الهامه للنفین یعنی آن که این عهد ها و مقرر دولت متقیان و پرهیزکاران است

و اینها این بن عبدالله انصاری رضی الله عنه از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که انصاری
فرمود هرگاه قیام الی محمد علیه السلام ظهور کند خیمه بازده خواهد شد از برای آنان که مردمان و
تعلیم نمایند قرآن که بآن غرض که نازل شد و حق تع مطلق فرستاده بود و این بر مردمان
و مشکلی بی مژده ها خواهد بود چه مخالفت بسیار خواهد داشت با آنچه تالیف شده و در عهد
تلاوت می نموده اند و اینها از افضل بن عمر روایت نموده که او گفت از امام جعفر صادق علیه
السلام شنیدم که فرمود قیام الی محمد بیرون خواهد آورد آن بخت که فرست و هفت شخص
را باین ده کسی از قوم می آید که هدایت و راه راست یافته بودند بحق و بعد از آن حکم می
رفت که از محاب کف و بی شمع بن نوزده و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابو جابر انصاری
و این جمیع در خدمت آن حضرت خواهند بود و از انصار و مدد کاران و حکم روایان او علیه
السلام و در علی السلام بی آنکه محتاج بکراه و بیم باشد حکم خواهد نمود با الهام الهی و بعلم خود و
حق خواهد داد هر قوی را با آنچه ایشان از احکام خود استیاض کرده باشند و دشمنان
از دستان بفرست خواهد شناخت حیا نمیدر قرآن مجید می فرماید که ان فی ذلك لآیة
للنظرین یعنی بدستی که در آنچه گذشت نشانهاست از برای آنکه بفکر و تعمرس چیزها
در آیند و حقایق اشیا را بشناختند و در عهد است که چهار مسجد را در کوفه خراب
خواهد کرد و بروی زمین هیچ مسجدی را ننگد و در عهد گذشت بلکه کنگرهای را خراب
خواهند کرد و جمیع کوهها را وسیع خواهند ساخت و هر کنگی و نادانی که از خاها و بارها
در چهار باشد حکم بر طرف کردنش خواهد شد و هیچ بدعتی باقی نخواهد گذاشت و هیچ
سستی بمطل خواهد ماند بلکه جمیع بدعتها را منقطع خواهد شد و هم ستمها ابطال خواهد شد
تسطییم و چین و چیل و یم منقطع خواهد شد و در این روایت هفت سال مدت است خواهد

بود که مقدار هر سالی ده سال خواهد باشد بعد از آن هر چه خدا خواهد شود و در روایت دیگر که
مهری مذکور بود در روایات بسیار آمده که مهدی علیه السلام از دنیا برود و عفو اعدای او
بجمله روز بش از قیامت که در آن چهل روز هر چه در هیچ باسواله نیارند خواهد یافت و علاوه
قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم احمد بن عبدالله از کابر علمای اهل سنت چهل حدیث
در باب مهدی هادی علیه السلام جمع نموده و در کشف الغم و فصول و علی ذکر کرده اند و بعد
لا تا و هم با سقا طالسند لاجل الخفیف ترجمه ذکر نماید الا و ان ابن سعید حدیثی از رسول
الله صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود مهدی از امت من خواهد بود اگر عرش کی ناه باشد
هفت سال و الا هشت سال و الا نه سال تمام خواهد کرد و در زمان او خلقی متقی که هیچ بدکار
و تیکی کاری هرگز نکرده باشد از آسمان عیسی با او خواهد بود و خدیو عفو اعدای او
علی و دامن زانانی انصاف کی و معارف و یقین علمیان فرمود که خلق خواهد گشت زمین از
ظلم و جور بعد از آن مردی از عزت من بر خواهد آمد و دنیا را بر دست و عدل خواهد
داد و مالک زمین خواهد بود و هفت سال یا نه سال الاثنت همان سندس و روایات
صلی الله علیه و آله فرموده که قیامت قائم خواهد شد مگر بعد از آن که مالک شود زمین و
مردی از اهل بیت من که ملو سازد زمین را از عدل و انصاف و عفو اعدای او باشد پس از آن
مردت هفت سال از پنج روزی از علی بن الحسین از بدو علی علیه السلام روایت نموده که رسول
خدا صلی الله علیه و آله روزی فاطمه را صلی الله علیها و آله و سلم گفت که مهدی من و لدک هدایت یاف
و هدایت نمائید پس از فرزندان تو خواهد بود اما من علی بن هلال از پدرش نقل نموده
که گفت که خدمت خدا بدو کائنات رسیدم و در حالتی که دنیا را در دامن فرمود دیدم که خلقش
فاطمه علیها السلام را پیش نشسته میباید پس گفتم تا آنکه او از کیمانی بلند شد و رسول

صلی الله علیه و آله پس بعد از او بود اشته فرمود ای حبیب من فاطمه چه چنین میباید پس فاطمه
علیها السلام گفت از شایع شدن بعد از حسین سم که خلق عالم را فراموش نمایند و بر ما ظلم
جور و دارند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای حبیب من مگر ندانستی که حق تع
ناله کرد و اطلاع یافت بر زمین نگاه کنی و اطلاع یافتی بر کربلا از جمیع اهل زمین بد
نزد او و این انجنت رسالت و بعد از آن تو می فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شرف
تو را من و حق فرستاد که ترا با او مقدم کنم ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی با عطا کرده است
هفت خلعت که پیش از ما هیچ کس با نداده و بعد از ما هیچ کس نخواهد داد یکی آنکه مرا خاموش
ساخته و من تر دحق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین و در ستر من جمیع مخلوقات و پدر تمام
و دیگر آنکه رحمتی من بهتر از او و ستر من جمیع خلق الله است نزد الله تعالی و آن شوهر
مت دیگر آنکه شهید ما بهترین شهادت و در ستر من همه نزد الله تعالی و او هر چه از علی
است که من بدو رفتم شهرت دیگر آنکه از ما است آنکه او را حق تعالی و بال داده که با ما را بد
در پشت طبران بنمایند و بهر جا که بخواهد میرود و می آید و او بر من پدر تو و برادر شوهرت
دیدی که در مطبق است از عالم که آن هر دو پس از من و حسین اند و هر دو سید و محقق
جوانان اهل جهشت اند و بخدای که من برستی بخلق فرستاده که پدر ایشان بخلق ایشان است
فاطمه ای حبیب من قسم بآن خدایی که من برستی بخلق فرستاده که از بدو سبط خواهد آمد
این است در آن وقتی که دنیا هر چه در سر شده باشد و فتنها ظاهر گشته و خلفان بعضی
سلط شده و هیچ بزرگی در کمال دنیا هیچ کس را رعایت تعلیم و تقوی بزرگان ندان
در آن حال بر آنکه انداختی آن من هر دو آنکی را که ظلم های خلافت و کرامی بکشاید و قتل از
دشمنی قتل داری و در آن روز در آن جهنم من در آن آتش الزمان با من کار خواسته بودم

و علی کند زمین را از عدل و راستی چنانچه از ظلم و جور پاشد باشد ای فاطمه ای فرموده
من عزیز و میباش و گویم من که حضرت عزیز جل عز من و از من گویم تراست و
مهر بانچه نزدیک که تا با من هست و بر لبه دخی که تا در دل من هست بقیق که تو به
فرمود حق تعالی تا با رفیع تو در عالم که حبش مطهر و فضیلت عزیز و بریت رحمت و
با حکام و انا تو و رحمت که در عالم تو بود و با این نام از حق تعالی در خواستیم که تو اول کسی
باشی از انکاک که من بطنی خواهم شد از اهل بیت من چنانچه از حق تعالی و جانشین مطهر
امیر من شاک و بشی و متقیان علیهم السلام می روی است که فرمود باقی ماند فاطمه علیها السلام
بعد از پدر و علی علیه السلام و آل هاشم و پیغمبر و حق تعالی و بعد از این مدت قلیل پدر من
ساخت السادس هدی با ستاد خود روایت نموده که خطمی خود مار و دوزی حضرت
صلی الله علیه و آله و ما از انچه بعد از این منقسم ظهور خواهد آمدی پرسیدیم فرمود که آن را
نماند از عمر دنیا الا یک روز که البته حق تعالی و عزرائیل و فرشتگان در آن خواهد آمدند تا انکه از آن
مردی را از فرزندان من که اسم او عیبه اسم من باشد سلمان فارسی رضی الله عنه بر خاست
گفت یا رسول الله ان کدام یک از فرزندان تو خواهد بود علیهم السلام و رسول خدا فرمود من
و لدی هذا یعنی از این فرزندان و دست مبارک را برد و بنی اسام حسین زدند السابع
ایضا حدیث بقره از عبدالله عمر روایت نموده که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود مهدی از دمی ظهور خواهد آمد که آن را که هر کسیند الثامن ایضا حدیث با ستاد
از حدیث میر و بیت که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده بدوستی که مهدی می روی خواهد
بود از اولاد من که روی که در خشنه و فرزندی باشد همچو ستاره بر روی در خشنه التاسع
همان حدیث روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مهدی می روی از

فرزندان خواهد بود که در آن روی مبارک او رنگ مردم عرب باشد و چشم او
مثل جیم او لاداس ایل بی علیه السلام و بر طرف راست روی او خالی باشد که در بی ستاره
نورانی برساند روی زمین را از عدالت بعد از آن که از ظلم و جور پاشد باشد و بعضی
باشند خلافت او اهل زمین و اهل آسمان و بر غایت در زمین و آسمان العاش از ابو سعید
حدیثی روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مهدی از ما و اولاد ما خواهد
بود و از جمله علامتهای او بینی کشیده است و پشانی نوینی بازدم از ابو سعید مذکور است
ایک رسول الله صلی الله علیه و آله در بیان صفت مهدی علیه السلام فرموده مهدی می روی
که از ما و اهل بیت ماست مردی خواهد بود از است من که او را بینی خورشید اندام کشیده خورشید
منابره باشد او روی زمین را از عدل پر خواهد ساخت بعد از آن که از جور پاشد باشد
دوازدهم بزرگ سند از ابو امامه با بی روایت نموده اند که آن گفته از رسول خدا صلی الله علیه
و آله شنیدم که آن حضرت فرمود میان شما و اهل بیت چهار فترت و مصالح خواهد بود
و چهار فترت بر دست مردی که از اهل عرول باشد بفعل خواهد آمد و یکی از حصار بر خاست
گفت یا رسول الله کدام مردمان در آن روز که خواهد بود فرمود اسام خلیف مهدی خواهد بود
از فرزندان من مدت چهل سال حکم کند او است روی او از بابت ستاره نوینی باشد
و در طرف راست روی او خالی سیاه و دویای قطری که آن دمی است در جوی که در شش
باشد و او را شهابت بر دهن او ایل باشد که بنام از زمین بر آید و شهرهای شاک
و کربلای در دست او فتح شود سیزدهم همان روی مذکور از ابوالحسن بر عرول رسول
خدا صلی الله علیه و آله قتل نموده که فرمود مهدی با بری انگیز اند حق تعالی عزیز و ذریست
از فتنه های او اینکه افرق الشایا باشد یعنی دندانه های پش او هم جدا و اهل الجهم باشد یعنی

بشايش كشاده روی زمین را از عدل برخواهد کرد مال را از او قدری نباشد و ^{کس}
 بقدر استحقاق و حاجت داده باشد چهارم اینان از امام سروریت که گفت خطبه
 بخواند روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن اشعار که در حال فرمود گفت صدیقه کا
 خود را بیرون خواهد انداخت چنانکه کوه کا فضا آفتاب را دوری کند و آن روز در آن روز
 نام خواهد بود از آن میان ام شیخ برخواست گفت یا رسول الله در آن روز عرب در آن روز
 بود و حال ایشان چو آن میشود آن حضرت فرمود که اگر ایشان در آن روز در آن وقت
 باشند در مدینه از ایشان کمتر خواهد بود امام خلق در آن وقت مهدی است که او را
 صلوات است از خدایت من باز درم از او معید خدای روایت نموده که گفت رسول خدا صلی
 الله علیه و آله فرمود بیرون خواهد آمد مهدی از است من او را برمی انبیا حق تعالی ظاهر
 و پیدای برای هر زمان است در زمان او عیسی و یحیی و یونس و یونس و یونس و یونس و یونس
 علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر دو بیست و یک در شک داشته باشد عطا
 خواهد کرد مالهادر و زهادان هر دم چند آنکه باید و شاید فقیر و عیال و یتیمان شایسته از
 عبد الله بن عمر روایت که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود بیرون خواهد
 آمد مهدی در حالتی که ابوی بر او سایه انداخته باشد و متادی در آن بر نداسیده باشد
 که این مهدی و خلیفه حق سبحانه و تعالی است و چهار که تابع او شوید و فرمان برید او را و حاکم
 او را جانی ندارد و هفتم همان سند مذکور از عبد الله بن عمر روایت که گفت است
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر او ملکی باشد که ندا
 میکند باشد که این مرد مهدی است و راه نمائند از چهار که تابع شوید او را هفتم از ابی
 خدیج روایت نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود شما را بشا رقت سیدم مهدی

که سورت خواهد شد و راست من در وقت که اختلاف و جورش در میان من مان بیا
 باشد و زمین بر کند از عدالت و راستی چنانچه بر شده باشد از ظلم و جور و راضی خواهد
 از صافان آسمان و زمین قنعت خواهند نمود مالهادر بر من مان صورت هر صاحب خلق
 بوی خود خواهد رسانید و نوزدهم از عبد الله بن عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله
 علیه و آله شنیدم که سیر فرمود قیامت قائم خواهد شد تا آنکه مالک شر در آن اهل بیت
 روی زمین که نام او نام من باشد ملکی کنند زمین را از عدل چنانچه ملکی شده باشد از ظلم
 و جور بیستم از خدیجه یثربی روایت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که باقی
 ماند از دنیا مگر یثرب که البته حق تعالی برخواهد انگشت در دنیا سر دی که اسم او اسم من و خلق
 او بیست و هفت من و یکصد و بیست و یکم از این عمر روایت که گفت رسول
 خدا صلی الله علیه و آله فرمود دنیا با شری خواهد رسید تا آنکه حق تعالی برانگیزد اندر سر دی که اسم
 من که حق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من ملکی سازد زمین را از عدل
 و راستی چنانچه ملکی شده باشد از ظلم و جور بیست و دوم از ابی سعید خدری روایت
 شده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود باید که زمین از ظلم و دشمنی پر شود و
 عدلان بیرون آیند من از اهل بیت من و زمین را بران عدل و راستی کند چنانچه
 بران ظلم و دشمنی شده باشد بیست و سوم از خدیجه یثربی روایت نموده که گفت از
 الله شنیدم که گفت ظاهر خواهد شد سر دی از اهل بیت من که منافع باشد اسم او اسم من
 و خلق او خلق من زمین از عدل و راستی برخواهد نمود بیست و چهارم از ابی سعید خدری
 روایت نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود عدلان بر زمین و اختلاف و
 بهم رسد و قتها ظاهر شود و در آخر سر دی که او را مهدی می بیند ظهور کند و قتها از بر

نماید و اختلاف را با اتفاق بدل کند و این عطاها و بخششهای منافی حق و عدالت باشد
چست و پنجم از ابو سعید خدری روایت نموده اند که گفت من خدا صلی الله علیه و آله فرستاد
پرو و بیاوردی از اهل بیت من و عمل نمایند چست من و نازل شد حق تعالی بر او و
از آسمان و زمین پرو و بیاوردی از اهل بیت من و عمل نمایند چست من و نازل شد حق تعالی بر او و
شد و در آن علم و جو و عمل که به همین طریق هفت سال آن سالی که حجته او مقرب شد و نزد
کرد در بیت المقدس چست و هشتم از قرآن روایت نموده که گفت رسول الله صلی الله علیه
و آله فرمود هرگاه دیدید که ایما و علمهای سیاه از طرف خراسان می آید و بدان کنید که طغیان
خداوندی را خواست چست و نهم از عبدالله بن عباس روایت نموده اند که گفت رسول
الله صلی الله علیه و آله بودم که حجی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم آن حضرت
بر ایشان افتاد و آن مبارکش تغییر شد و آفتاب در دیده ها برگزید پس ایشان گفتند چرا
ما همیش در جوار شامی می بینیم که سوز و میساریم و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
بدستی که ما از اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی را از برای ما و از برای
آن که حجته ما بودستی که اهل بیت من بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در
محنتها خواهد بود تا آنکه قری از جانب مشرق بیاید که بایشان علمهای سیاه باشد و مطالب
حق باشند و ایشان میداده باشند پس ایشان جهاد کنند و کار بر دشمنان شک سازند
تا چون خواهد که حق را بایشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را ببرد از اهل بیت من را
که از آن که ملو سازد زمین را از عدل و انصاف قبل از آن ملو شده باشد از ظلم پس باید که از شما
کسی که در یاد آن قری با شما نباشد و شتابد و اگر چه رفتن ممکن نباشد الا بسیر و زان
را که راهش بر روی برف باشد چست و هشتم از حذیفه یابی روایت که گفت از رسول

خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت وای برین است از پادشاهان جبار که چندی نخواهند
رخوانند و سبب کسوف را که طاعت ایشان نکنند من متقی در آن حال بران ما ایشان
خواهد ساخت و بدل از ایشان قرآن خواهد بود تا چون حق تعالی خواهد که بوقت کامله
خروج باز اسلام را برین سازد و جبار یکدیگر کشتار کند و کار اسلام را بعد از آنکه فاسد شده
باشد اصلاح باز آرد پس خطاب من کرده فرمود که ای حذیفه اگر باقی ماند باشد الا یک روز
که البته حق تعالی در زمین و اندازد روز را تا آنکه مالک و جبار دنیا شود پس از اهل بیت من
که کفای عظیم بر دست جباران یابد تا اسلام ظاهر شود و کفر بر طرف کرده و الله سبحانه و
نموده و وعده او خلاصه نیست و حق تعالی سبب الحساب است چست و نهم از ابو سعید خدری
از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که گفت است خود را از حضرت شنیده ام که فرمود حق
خواهند کرد است من در زمان مهدی که تا آن روز را از آدم که حق تعالی برگزیده باشد
آسمان بر ایشان باران می ریزد و خواهد ریخت و زمین در شک خود هیچ رویشی باقی نماند
حق تعالی که داشت بلکه هر پرو و خواهد داد مشکوفا از آن پس مالک روایت نموده اند که
گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود ما بنی عبد المطلب از سادات اهل بیتیم
و بعد از آن مجمل از متصل نموده بر زبان مجربان آورد که آن هم در بر آدم علی و من حر سید
الانسان و بنی عم من جعفر طیار و در سبط من حسن و حسین و مهدی مهدی انا و الاحسین
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین روایت نموده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که
فرمود که باقی ماند از دنیا بعین نبی که البته مالک و جبار دنیا خواهد شد پس از اهل بیت
و انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید پس دوم قرآن روایت نموده که از رسول خدا صلی الله
و آله شنیدم که در زمان آخر قس بسیار شود تا آنکه کسی از یک پدر بر سر خلافت کشته شود

گفت

بلکه شمره و تقوی ایشان است لیکن حجتی که آنرا حق تعالی میداند از نظر خلق غایب است
 و فیض وجودش اجسام خلق الله و مایه و مجاز و جسم صاحب سد و طایفه و یکی از اهل انکار
 حرف مرداب را معقول میدانند و بعضی همان استبعاد میکنند و چون ایشان همان است
 که گفت و قالین میگویند قصه او فیض و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
 او علی السلام و دیدن مردم و اولاد و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
 کانی عظیم میفرمود و از انچه در حکایت از صاحب کشف القدر شمره راست که گفت چون این
 دو حکایت بر زبان من نزد یکست و از برادران نعمی القولی شنیدم و آنکه دو کس که
 ایشان واقع شده در حیات من فوت شده اند و من آنها را ندیده ام ما شک در حق تعالی
 ندارم نقل میکنم و ملاجی بنزد هر دو حکایت را در کتاب شاهد النبوة از نقل کرده یکی
 آنکه در عهد مستقیم عباسی غنی از دی که آنرا هر قل نام است از قریب حله معصیل بن الحسن
 در زمان جیسا و بقتل از قریب او میفرمود که آنرا که میبیند غرض بالله صواب است و در هر
 فصل هادی و قریب از آن خون و چهره میرفت و آن را از آن هم شغل باز میداشت
 و مان کردنی مشکل بود بحال آمد و بخدمت رضى الدين علي بن طاووس رفت و ازین گفت
 سکه نوید سید جراحان حله را حاضر آورد و با ایشان نزد هم گفتند این قریب را بای
 اکل برآمده است و علاج نیست الا بریده و از این را بپریم شاید که اکل بریده شود
 و آنکه بریده شد احمیل میرم و درین علاج خطر عظیم است من گفتم آن میفرمید سید با
 گفت من بپندادم و میرم با شق آن همراه بپریم و با طبا و جراحان بعد از طلبیده ایشان گفت
 جمیع اهل تحقیق کردند و همان عمل کردند و شک شده سید با و گفت حق تعالی
 عز از آن قریب خواست قبول میکند و صواب برین امری نیست احمیل گفت پس چنان

چنین است بنیارت سامع میرم و استغاثه بیه هدی میبیم و متوجه سامع شد و صاحب
 کشف القدر میگوید از پس شنیدم که گفت از بد و شنیدم که بشنیدم رسیدم و زیارت
 امامین امام علی بنی و امام حسن عسکری علیه السلام کردم و پس زیارت رفت در اینجا
 بقیه بقیه بسیار فالیدم و صاحب الامی استغاثه بیه و صبح بطرف حله رفت جامه را شستم و
 غسل زیارت کردم و از بقیه که داشتم بر آب کردم و متوجه منهد شدم که زیارت دیگری
 که بقلع بر سیه چهار سواری دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شیخاخانه داشتند
 کان کردم که مکان آنها باشند چون رسیدند دیدم که دو جوان ششیل بسته اند
 سبزی با کوزه وضع بزرگ در دست دارند و دیگری ششیل را حایل کرده فری میوشید
 الحکام بسته بزرگ دارد در دست و راست فراد گرفت و به بزرگ را بر زمین گذاشت و آن را
 جوان در ظرف چپا ایستادند و صاحب فری در میان ده ساند و برین سلام کرد و چون
 جواب سلام دادم فری بیوش گفت فردا روانه میفرموی گفتن بی گفت بیوش ای تاهیم پنجم
 چنین فراد از آن در دهن خاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست میکنند و من غسل
 کرده و رخت را آب کشیده و جامه من ز تری در آن اگر دستش میزد هفتی باشد و من
 فکر بودم که دو تا شده من بطرف خود کشیده دست بران جیاحت نهاده فتر و حنا بجم بدن
 آمد و راست شده بر زمین قرار گرفت مقول این آن شیخ گفت اظمت یا احمیل و من
 گفتم اظمت و اظمت و من در تعب افتادم که نام من چه دانند که باز همان شیخ که من گفت خلا
 شدی و دستکاری باقی گفت امام است و امام و من دویدم و آن دو کافر را بپرسیدم
 و امام را می شناسم و در کافش رفتم و جی سیکرم من گفت بر کرد و من گفتم هر که از من
 جدا نشوم باز فرمود بر کرد که مساحت تو در بر گفتن است و من همان حرف را اعاده کردم

پس شیخ گفت ای امیر علی بن محمد نداری کدام دیوان گفت بودی و خلاف قول امیر علی این
حرف درین اثر کرده ایستادم و چون قلمی چند دور شدند بازین ملتفت شده فرمود
چون بغداد میروی مستغنی تر خواهی طلبید و بنوعی عطای خواهد کرد از جوی قس
مکن و بفرزندان من بگو که چیزی در باب تو بعلی بن عرض بنویسد که من باور صفت
میکنم که هر چه تو خواهی بدهد و من همانجا ایستاده بودم تا آن نظر من غایب شدند و من
تأسف بسیار خورده باینکه ایستادم بعد از آن بشنیدم که گفت اهل مشهد جوین
دیدند گفتند حالت متغیر است آن روی داری گفتن می گفتند ما کسی چنین و رفتی کرده
گفتن فرما بگویند که این سروران را که از اینجا گذشتند دیدید گفتند بل شرفا باشند
گفتن تنی فایزند نام بود پس رسید که آن شیخ یا صاحب فرجی گفت صاحب فرجی گفتند
را با و بنوعی گفتن بل آن را فتنه و در آن سران کردند اثری از آن جرات نبود و من
خودم از دهشت بشک افتادم و در آن دیگر گفتن آن روی دیدم درین حال خلقی
همچو کردند پیران را پاره پاره کردند و اهل مشهد من احلاص میگردند و زیارت
و بار ختم بودم و نفی پسند که از جانب وزیر باغی بود فریاد و فغان باور سیده اسکوی
ماجران اشید و رفت که واقعه را بنویسد و من امشب آنجا ماندم صبح جمعی من متابعت فرود
دو کی همراه کردند بر گشتند و صبح دیگری بر روی رسیدیم دیدم که خلق بسیار بر سر بل
جمع شده اند و هر که می رسد از اسم و فیش می رسد چون ما رسیدیم و نام ما شنیدند
من هم چون کردند و رفتی که تا بنایو شنیدیم بودم پاره پاره کردند و از بیک بود که روح از من
مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرده گفت که این حق
که این هم غوغا می انداخته گفتن بل از اسب پی بر آمدید و از من باز کرد و چون زخم را دید

و چون زخم را دید بود و از آن اثری ندیدد ساعتی غش کرده پس غش شد و چون بیدار شد
گفت و وزیر قی من طلبیده گفت آن شهید جی نوشته ام که آن غش من را بر طاعت زود
خبر برساند و من با خود خدمت وزیر بوده گفتن این برادر من و وزیر من محراب من است
و وزیر گفت قصه را بجهت من نقل کن و من از اول تا آخر آنچه بر من گذشت بود نقل نمودم و فری
احمال کسان بطلب اطباء و جراحان فرستاده و چون حاضر آمدند فرمود سخنانی که این مرد را
دیده اید گفتند بل پس رسید که در آنی آن چیست هم گفتند بریدن اما مشکل که برین بدو رسید
بر تقدیری که نبرد تا چند ماه آن زخم هم اید گفتند افلا در ماه و لیک در جای آن که رسید
خواهد ماند آنجا من زوید باز بر رسید که خدا چند روز شد که زخم او را دیده اید گفتند
اس روز و زده هم است پس وزیر آنجا را بنویس طلبیده را که من بر همه کردند دیدند که یاران
اصلا تفاوتی ندارد و به هیچ وجه از آن گرفتاری نیست درین وقت یکی از اطباء که صفای
بود صبح زده گفت و الله هذا من عمل المسیح و وزیر گفت چون عمل هیچ یک از آنها نیست
میدانم که عمل کیست و این خبر بخلیفه رسید و وزیر را طلبید و او را همراه خدمت خلیفه فر
اسر بر بیان قصه نمود و چون تمام کردم اشاره بجای کرد و کیسه هزار دینار درون حاضر کرد
پس گفت این مبلغ را بفقیر خود کن و من گفتم چه نیازی را قبول میتوانم کرد گفتن که در حق
گفتم تا کنین علی دوست اس فرود که از ابو جعفر حنفی بنو لعلی بن خلیفه مکتوب شده برکت
و صاحب کشف الغطاء گفت از اتفاقات حسن این که روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل
سبب کردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمعی شمس الدین محمد بن ابوبکر و من عیشتان
ازین اتفاق تعجب نموده گفتم تو را که پدر را در وقت زخم دیده بودی گفتی در آن وقت
که چنگ بودم و در حال گفت دیده بودم و من از آنجا برآمده بود و اثری نبود و هر سال یکبار

بنیادی آمد و سامع معرفت و مدتها می ماند و سبک است و تاسف می خورد و در آن اندو
در آنجاها می گشت و در کباب آن دولت ضعیف شد و آنچه من میدادم چهل بار دیگر زیادت
سامع دریافت و در پی حیرت از دنیا بدو رفت حکایت دوم اینست که
کردن برای من سید باقی بن علقه ملوی حسنی که در راه علقه از یکی مذهب بود و در آن
بود که طایفه از ملاحش مایل بودند و از آن مایلان آن رده بود و منکر بود میل مایل مذهب
و در می گشت من قصدی نداشتیم و بعد شب شام قابل بنشینم تا صاحب شام بعدی نماید
و من آن بن منی نجات دهنده اتفاقا شبی در وقت شام خفا ماعه یکی جمع بودم که در آنجا
داشتیم که می کردیم بنشینید چون به شدی بفرست امیم گفت بدوید و صاحب خود را
در باید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هر چند دودیم که بی نماند باز
برگشته بر سیدیم که چه بود گفت شخصی بنزد من آمده گفت یا علقه من که من تو را کسی
صاحب بپوشان تو ام آمده ام که تو شادانم و بعد از آن دست دراز کرده و بر موضع
در من چون بخود نگاه کردم از آن که گفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود با وقت و آنجا
زنده گانی کردم و من از غیر آن چیزی نگفتم این قسم را بر سیدیم هم باین طریق بی نماند و که
قتل شد و صاحب کشف القدر بعد از قتل این دو حکایت گفته و امام را علیه السلام عرض
راه همان و منوع بسیار دیدند که راه که کرده بوده اند یاد می دادند و آن حضرت عیسی
خلاص داده و بمطالع خود رسانیده و از خوف غفلت بپوشیدم و از آن بایم در آنجا
اطال الدین و تمام القدر حکایتی نقل کرده و گفته اند شیخی که از محلب حدیث معتزله بود و تا
احمد بن فارس از ادیب شنیدم که گفت بهمان سیدیم و طایفه از آن شهر بودیم بنی شد و بنی
دیدم و هم در مذهب امامیه یافتیم و آثار شد و صلاح از ایشان ظاهر می یابید و از سب

شیخ ایقان بر سیدیم الا که میان بفری فری که آنرا دزد و صلاح و تقوی و فلاح از میان
بر می یابید و گفت سبب شیخ ما آن است که بعد از آن که ما که این طایفه باو منسوب شد و رفت
و در پی کشف بعد از آن که در میان آن بودیم بقضای حاجتی یا ادای غازی از رفقا دور میشد
و چون بنی من و بعد از آن که از قاطعه آنی می رسید می گشت که چون خود را ندید و بپوش
یا نعمت غریبه در آن محراب بار دیویدم و چون قریب نا نا غدا نالیدم و گریستم در آن حالت
و اضطراب از بنی منی منظر در آن مکس من آن شدم و بنی دیدم که در سبزی و طراوت
دم از غنچه میزد و در آن میان قصری می بود با خود گفتم درین باره هر لاله این دست
و این قصه رفیع که از هیچکس نام و نشانی نشنیده ام چه جا باشد و کیا قاصد بود تا بد قصه رفیع
در جوان سیدیم بر آن در دیدم سلام کردم جواب بصواب دادند و گفتند بنشین که
خداوند با تو قهری هست و بی تو نیست و تو خسته و بی دخیل قصه شده بعد از لحظه بر آمده گفت بر
حین و بدو یک قصه برده بر طرف نگاه کردم بآن خوبی عارفی ندیدم بودم بدو صغر سیدیم
بوده او بگفت بود برده را در اشتغال داخل صغر کرد در میان صغر خفی دیدم و بر روی شست جوانی
خوش روی خوش موی خوش لباس خوش محاوره نگه کرده بود و بر بالای سرش شمشیری محلی
آویخته از نو در روی او خانه چنان روشن شده بود که گفتم من ماه شب چهارده طالع شده
سلام کردم از روی لطف و مهر بانی جواب داده هر بانی فرموده که میبایستی من کیستم گفتم نه
نبیدام و میفهمم فرمود که منم قائم آل محمد علیه السلام منم که در آخر الزمان خروج خواهم نمود و باین
خشیونگی پیوسته و من را از ملک و راستی بر خواهم ساخت چنانچه از علم وجود بر شده باشد
چون این کلام از آن حضرت شنیدم بجزیره افتاده و روی برخاک می مالیدم فرمود که چنین میکن
سر از زمین بردار چون سر برداشتم فرمود که نام تو فلان یا فلان است و از بعد از آن گفتم که راست

فرمودی ای مولای من گفت اوست سیداری که بخانه و اهل خود برسی گفتم بلی بایستی
فرمود که خست اهل خود را بحدایت بشارت ده و آنچه دیدی و شنیدی بگو و شایسته
خادم کرده خادم دست مرا گرفته کیم نه پس او مرا از فقر برآورد و انرا را بهی با من آورد
نگاه کردم سواره و مسجد و درختها و خانهها دیدم از پس پرسید که این موضع و علفی شناسی گفتم
بلی در هوای شهر باد می است که آنرا اسد آباد گویند این بانی می اند گفت بلی این اسد آباد
است ببلات بود چون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیم را کشودم چو
رخ دینار یا بجا و دینار در آن کیم بود از برکت آنها با تقوا هر یک و تا دیناری ازین درخت
نابود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما ماند و تا قیام قیام تا
خواهد بود و این بانی بابیه در همان کتاب از محمد بن اسماعیل طالقانی رحمه الله نقل کرده
که او گفت از ابو القاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت حدیث کرده از زنی گفت که آن
در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم نظر می نمودم که حلقه زده بودند که در آن میان
سکم بود بزنی طواف را تمام کرده و بعد مشرفم جوان خوش روی و خوش بوی خوش بوی
دیدم که بفضاحت و بالفت و خوش کلای و ادب و تواضع و حسن سلوک افتاد از پیش
بودم خواستم که با او سخن گویم و سوال کنم مرا منع کردند بریدم که این کیست گفتند زنی است
خدایت صلی الله علیه و آله هر سال یکبار در افاضای می شود و ملائمت با خواص و اصحابش
می دارد و لحظه صبر نموده گفتم بایستی استیلا مستقر شد افار شدنی هداک الله یعنی بر تو
آمدم بطلب هدایت و راهنمایی مرا راه بنما چون هدایت کرده است ترا حق تعالی سبکی
بر داشته می داری یکی از حضار برسد که بتوجه چیز و او گفتم شکی گفت بنی بنما چون فرمودم
شکی از طلا بود پس برخواست و بنی رسید فرمود که بخت بر تو تمام و ثابت شد و حق بر تو ظاهر

گشت و با چنانی از تو و در شد آیا بر می شناسی گفتم فی گفت منم همدی و منم قیام آن محمدی
کزین و بجا بجا از جور بر شده باشند از عدل برسانم بدانکه هر کز عالم از محبت خدا طالی می باشد
و حق تعالی هر کز مردم را بری و عفو و عمام بیندازد و این حرف است است از من بنی حق تعالی گفت
آنرا من بر دوزن و سلفی که اهلیت شنیده آن داشته باشد و از اهل حق باشد و چون نگاه
نگاه کردم او را ندیدم و قطب الدین را ندیدم و حمد الله و بحاکم خراج از ابو القاسم جعفر بن
محمد بن قولویه روایت نموده که گفت در سال سیصد و سی و هفت که آن سالی است
که فراموشم حجر الاسود را بجای خود بردند من میفهمم در سبیل من و غم هفت من مصر
و باین بود که خود را بکسی رسانم و واضح حجر را بجان خود بدهم چه هر کس دید
بودم که البته معصوم و امام وقت آنرا بجای خود نصب میکند چنانکه در زمان
حاج امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده بود اتفاقا چهار سدهم چهاری
صعجا نکم اسد آن خود قطع کردم و دانستم که بآن مطلب نیست و سیدان هشام نام
شخصی را نایب خود کردم و عرض داشتی نوشته مهر بران نهادم و در آن جا از دست خود
بود و اینکه ایادان مرض میرد یا مصلحتی هست و با او گفتم التماس را نیست که چه کردی و هر کز
را دیدی که حجر الاسود را بجای خود گذاشت این رفقه را با و برسانی و کال جلد در آن امر
بفعل آری این هشام گفت چون بکه رسیدم دیدم که خدام بیت الحرام عازم آنست که نصب
حجر را بید بملقی کلی چند کس قبول کردم که مرا در آن ساعت در آنجا راه دهند و کسی را با
من همراه کردند که از من خبر در باشد و از حام خلق را از من دفع کنند دیدم که هر چند فوج
و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قشر که آمدند و خواستند که حجر را بجای خود بگذارند
و مضطرب میشوند و هر جلد که میگذشت از یکدیگر و تا آنکه حریفی گفتم حق و آن حجر را بشما

بود است و بر جا داشت و هیچ نوزید و بر جای خود قرار گرفت و فریاد و غنچه خلق با آوا
 ز رسید و آن جوان بجزای خود محکم ساخته از میان خلق برآمده و سر از جای خود جسته
 چشم برود و خشم نمود عقبش نهادم و فریاد و غنچه و فریاد و غنچه و فریاد و غنچه و فریاد و غنچه
 غایب شود و در گردن مردم از خود بر خاستن چشم از روی و یک شد که مثل از من زایل
 خود تا آنکه محم خلق کردیم که ایستاده بین ملتفت شده فرمود که رقت را بد و جوی
 رقت را بدست خود دادم و آنکه گاهی در آن کشید گشت یکی که درین سرش بر روی خود نیست
 و آنکه سر تا که بر آن جوان نیست در سال سید و شصت و هفت بر روی او واقع خواهد
 و هر که از آن رفته و روان شده و هر که از آن رفته و روان شده و هر که از آن رفته و روان شده
 نداشتیم تا آنکه هر من غایب شد و خبری بای القاسم رسانیدم و بای القاسم تا آن سال زنده ما
 و در آن سال و صیت نرفته گشت و خبر خود را همی کرده منتظر بود تا بهمان شد و یا آنکه
 بیا دشتی می گفتند می گفتند امید شما بر دایم و فریاد و غنچه و فریاد و غنچه و فریاد و غنچه
 چنین است و عده که برین داده اند رسید و هر که از آن رسید و نیست و در آن سر من
 بر حجت حق و اصل شد و آن حضرت را علی السلام دو عقیقت است عقیقت صغری و عقیقت
 کبری و حکایتی که مذکور شد در عقیقت کبری بوده و اما در عقیقت صغری که مذکور است
 هفتاد و چهار سال بوده بعضی از خلفای شیعیان محمد متا و علیه السلام می رسید اندکی سال
 مشکله خود را می پس سپید اند و بعضی را که آن دولت میسر برده محمد متا و علیه السلام
 پس سپید اند و اما حاجات و سایر اشکالات خود را با ایشان می کرده اند و ایشان را عرض
 می نموده اند و جواب می گرفتند و درین مدت چون تقی شده بود آن حضرت تا گاهی
 بر مردم دو گاهی بصاحب و حجت و قائم و مهدی تعبیری می نه اند و از میان اسم

بناحیه مقدم و اینکه در احادیث منع واقع شده از تقی می بنام آن حضرت ظاهر اعظم
 بهمان زمان خوف باشد و نام و کلامی آن حضرت و توقیعات او علیه السلام که بنام خود
 نوشته در یک معتبره مذکور است و درین مدت مذکور یعنی از ابتدای ولادت تا
 روز آخر عقیقت او حکایات غریب و معجزات عجیب ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و
 من لیا ان محمد متقی مشرف شده اند و خبر می یافتند و در کشف الغبه و فصول مهم و حال
 و خارج و غیره ها و بعضی از آنها با ایشان رسید نوشته اند از آن جمله در یک مذکور است
 که ابی الادیان نام شخصی از من لیا ان که محمد متا و علیه السلام رفته در چاهی که و قاضی
 در آن بود نام چندین نوشته برین داده فرمود که این نامه را با عبدایین بفرست و بپایان
 روزی که این شهر خرابی رسید و آن روز روزی که من است گفتم یا سید و موکاج
 چنان بود که ما را که خود را می فرمود که آنکه جواب نامه های من از تو طلب کند گفتم
 یا سیدی برین زیادت که فرمود که همان طلب کند و قائم با من است عبدایین بر
 هفتاد و سی سال که از آنکه در آن روزی برین و نامه ها را عبدایین برودم و روزی که برین
 رسیدم در آن وقتی که مردم بجهت من از آن حضرت جمع شده بودند و برادرش جعفر را
 دیدیم که مردم تقریبی می کردند و فراموش شده بود که برین مانده بود که گفتم ای امام
 این است پس امامت باطل شد چه او را بشنود و قیام بدو بود و مع هذا بنی ان
 رفته و سلام کردم که شاید چیزی بپرسد هیچ نگفت و چون رفته یافت من از کردیم
 که روزی که گفتم که آن جمعه می کشاده دندان پیدا شده پس در جعفر را کشیده گشت
 یا امام باز پس روزی که من پدر بنان اولی قوم از تو جعفر را بر یک مستغیر را می رفته بود
 امامت خلق کرده بر امام منان کرده اند و چون از دفن فانی شده اند و می بین که گشت

جواب نامه که آورده میاردم و با خود گفتم و نشان ظاهر شد حکایت هیان ما نه است باز
بنزد جعفر دهم در کرب و زاری بود یکی از حاضران که حاجی و شایسته نام داشت و در آن وقت
که بود که در میان برقی نقد کرد گفت بخدا که هرگز او را ندیده و نمی شناسم درین برجم که می
از قم رسیدند و از اسلام پرسیدند و چون خبر یافتند شنیدند بعد از آن و فغان پرسیدند
که حاجتین او کیست ایشان جعفر کردند قم او را تقریرت و قصصت که هر چه داشتند که
با سابق مال هست و نامهای شش اند و مهرها کرده بفرمایند که هر نام و مهری از کیست
و مال چند است تا آنرا تسلیم بنالیم بر خاسته جامی افشاند و میگفت یعنی هستند که ما از غیب
خبر دهم چنانچه شده در آن شد که هر یک از شما که خادی بر روی آمد و گفت
ای اهل قم با شما نام فلاک فلاک و فلان است و هیاتی که در و هزار دینار است و ده دینار
دیگر مطالبی نامهای همان را بدست خادم دادند و گفتند که تا بنزد مافراستاده است
امام است و این را دینار را تحقیر شد که آنچه از امام شنیده بود و فی الحال جعفر بن جعفر
احوال بر و عرض کرد و معتقد خدام خود را فرستاده صیقل کینک را گرفته بود که در آن
نشان دهد و صیقل می شد گفت من حاکم نام تا حال که در آن تحقیر دارد و در همان وقت
خبر موت یحیی بن خاقان رسید که بجا آمد و خبر خروج حاکم به من رسید و در هر خبری
از این عالم خبرها و دینان بخود در خانه از کینک فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد
و الحمد لله رب العالمین و اینها در کتب مذکور و مسطور است پس هیچ کس در آن هفت که
امام علیه السلام از دینا رفت و جمع کثیر از قبا و جمیع و غیره رسید و قاعده مستقر و
بسیار آورده بود و چون از وقت آن حضرت نداشتند و چون شنیدند از وفات و نائب
پرسیدند برادرش جعفر نشان دادند چون بدو خانه اش رفتند خبر یافتند که آن حضرت

و نشان نه صیقل و جعفر است قبا و نام گفتند این صفت امام نیست یکی گفت ما ملکان ایچ
صاحبان عقلی و بی باور بود و یکی گفت صلی کنیم تا به بنیم چه منشور و یکی گفت این مرد را خود
دیدم و او می فرستیم و این فرمود او را و اینها ما را ندانند تا بر گشت و سلام کرده گفت یاسید تا
ما حاجتی از شیعیان نداریم و هر یک از اینها را می بیند که ما امام و و غلبه ایشان بر مسلم
هر وقت با بی محمد علیه السلام صلیم می کردیم این وقت حکیم جعفر گفت از برای من بیاورید گفتند
چون روانه کردیم گفت یکی شد گفت این سال هر یک دینار و دو دینار و چندینار و ده
دینار و صد دینار و کی است هر را در یک کیسه کنند و مهری نمایند و مهری بی بی بی بی بی
و هر یک از این محمد علیه السلام و گفت ثانی مال آن قدر است و از هر کس مهری بود نامی بود و
نام صاحبان غریب را میگفت حق نفس خاتم هر نفسی با شما این قاعده او علمای مال جعفر
جعفر گفت در حق میگوید و فلان برادر من میگوید و هر یک از غیب خبر شنیداد قبا و نام
کرده و رفتن شدند از با ایشان گفت سالی محبت مافراستاده اند در ادای آن چه تا مل و اری بگفتند
ما و کلام مال را بقیه از ملائق که عرض کردیم من جعفر نیستیم که بدیم اگر ایامی برقی غیبت
نشان هر یک به و بر کفاتی مال از با مستند و الا ما ملکان یعنی از یک دنیا حبان و در کیم جا
ندایم تا ایشان مهری خراشند کنند و جعفر بعد مست خلیفه رفت از قبا و شکر من و خلیفه جعفر
را طلبید و گفت پس امال را بجعفر حواله میکنید دولت خلیفه مستدام باد ما جمیع قبا و نام
جاعتی جعفری آورده و ما سروریم با آنکه عیادت و ولایت بدیم و ابو محمد عادت بود که مال را
از با بطریق مذکور می گرفت خلیفه پرسید که عادت او چگونه بود میگفت که تمام مال جعفر
و هر کس چه داده و نامش چیست و هر نامی از کیست و نفس هر مهری که بر غلبه هستم جعفر
چون چنین میکرد مال را تسلیم میکردم که تا از این مرص بقاعده او عمل کند مستند این

مال صاحب سال بر ما بنی جعفر گفت یا امیر المومنین اینها برادر ما افترا میکنند که ما
 یوی نسبت میدهند خلیفه گفت اینها سولند و ما علی را علی الاطلاق و جعفر بن موسی شد همان گفت
 خلیفه در آباد القاسم خادی دانم که ما را همراهی کند تا این دریا نماند بگذراند و ازین دریا
 بیرون برویم خلیفه بقی همراه کرد که همان از آن محل خطر گذرانید بر گشت فی الحال پس یوی خوشی
 مغربی پیدا شد نام یک یزدانی حامت را گفت گفت جنتا میید خدمت من یوی خود گفتند
 فی یوی یوی ما گفت معاذ الله من یکی از سیدکان من یوی تمام و از یوی و رفقه تمام ابو محمد علیه السلام
 رسیدند خادم دیکر بر آمد و رخصت داخل شدند داد بخار گفتند چو میید و یون خادم رفیق
 بخدای یوی که در حق هم در قبضه او نیست قسم که یوی خود تمام علیه السلام دیدیم بر کمری بسته کردیم
 گفتی که ما بدست کطوع و قهر جاهل سقوی بر شیده بود سلام کردیم جواب سلام داد
 و چو دانه بر شش بود و همدان از هر بود که ما میخواست که از آن مسلح است و فلان
 جند و فلان جند داده و یک یزدانی را بجا میبرد و صف فرود و در آن فرودگاه از او فرزندان همراه
 بر سید و آنچه با ما بود در سفر نصید و دواب و غنایها و صف هر یک کرد و ما بخاک افتاده بود
 علی را آوردیم و حق تعالی او را رحمت عظمی کردیم و زمین را بر سیدیم و همدان از هر هم خواستیم
 بر سیدیم و هر شکلی که داشتیم عرض نمودیم و هم را جواب برویم صواب شنیدیم بر ما میفرمود که
 دیکر مال بسیار میاید بر و همدان با بعضی نشان داد که مال را همدان بر تسلیم و یکم و حق
 نزد او خواهد بود و آنکه عمل خواهند نمود یکی از رفیقان سال الوعاس محمد بن جعفر می بود از
 از اهل قریه و کفی و حسن علی علیه السلام و باو گفت اعظم الله اجرک و او در راه قریه همدان
 بر حمت همدان رفت همدان شبیهان مال را بجداد تمام آن شخص میسایند ند و قریه و قریه
 صاحبی بود و علامات و دلالت بود است آن شخص ظاهر میشد نام او همان بن عبد شری

و همدان و یوی ابو جعفر محمد بن عثمان و کی بود و همدان و ابو القاسم حسین بن روح ی
 همدان و یوی ابو الحسین علی بن محمد القاسمی و هر یک از همدان با ملام قیام علیه السلام علامات و
 ظاهر میکردند و اینها در کتب مذکور از شیخین حاجب مالدانی روایت نموده که او گفته است
 بالله خلیفه من طلبید و دیکر یزدانی همراه نموده و فرمود بر ما سپاس شود و من را کلا کنید
 تا روزی که ما بر سید و خانه حسن بن علی را فریاد کردیم که او وقت شده هر که از خانه او بیاید
 از کجک و یوی و یک سرش را بنزد من آوردید و ما بتجیل جواب ما نمودیم و رفقه در راه باقی
 رفیق که کسی بدو رفقه و چون بدو رفقه رفیق میگوید یوی یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
 بدو رفیق و رفیق و رفیق و یوی و داخل شریف در یوی و یوی که در آن سر دیو کی صید ی
 بود و آب از خانه همدان استاده است با سلطنت نشد یکی از دو رفیق من احمد بن عبدالله
 در آب نهاد که خود را با و رساند در آب غرق شده نزدیک بود که ببرد من دست دراز کردم
 میدادم از غرق شدن خلاص شد اما مدتی بهر شو بود و غش کرده و چو او کاری شناخت
 آن رفیق سیم را بخاطر رسید که خدمتی بجهت خلیفه کند و با در آب نهاد و بدو رفیق و
 بعد از صفر با او در حمت تقاضی نیم مرده از آب بر آوردیم بهر وقت و رویشا حال من شد
 خود افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا و شما سخنم و الله که من ندانسته ام که یوی که
 و از کرده بشیام اصلا سلطنت باو گشتی ما خشن و ما غش مندا دنیا و آخرت بر گشتیم و
 خلیفه رفقه آنچه دیدیم و یوی قتل کردیم گفت این را ندانم نای دارند و از شنیدیم که یک کشته
 کردن هر سه منیم زهار که در خون خود سقو میکند و آن خلیفه یزدانی بود ما همدان را حکایت
 هیچ کسی نتوانستیم کرد و اینها در آن جاها و کتب معتبره مسطور است و هر این سطور را هیچ
 شمره اند و روایت ابو جعفر فی ان این شاهزادگان این همراه یاز که او گفت بیست و نوبت یا پیشتر

فاده بنویسید و شکار خود را بآب انداخت و من هم اسب را در آب اندام و هر چند
بری آمد هر دو سیم می شد درین اثنا دیدیم که سوری بر آبی شهباز سوار شده و سوری
پوشیده روی خود را بسته چنانچه غیر چنانچه می نمودند و خند می نمودند و با هم می گفتند
یا کفایت نام بود و آنرا داده گفت یا حسین و من گفتم چه میفرمایید فرمود که این امر ناخوش
می خوار و وجه اسمی یکی اصحاب من از جنس مال و من بآن غیبت و غیبتی که در آن هیچ و از هیچ
نی تر سیدم و هیچ افزوده و در خطری آوردم هفتاد چنان در من کار کرد که در غیبت و غیبتی که
و گفتم یا سیدی هر چه می فرمایید بجان منست دارم و من بعد خلافت من بخوانم نزد فرمود که
باین مکانی که آن متوجه می بری کی باقی ماندت حق اهد کرد هر چه از آنجا هم رسائی خوش آن
بهر که من هر چه برسان در جواب گفتم سعادت و طاعت فرمودم که سلامت بروی
عنان اسب را بگردانید چون از پیشگاه کردم و در هیچ جوی از نشی حمله اندیدم و ندانستم
چه شد و غیبتی در من پیشتر گذرد و من از آن خوف و ترس بیش از خودم بر گزیدم و چون تمام
رسیدم و از آنرا حمله و جبار از اشم اهل تم باستقبال من بر آمدند گفتند سلامت داخل
شوی ملک باقی قاضی نیست و هر چه می روی که دلش خواهد سلوک کن من مدتی در تم ماندم و نه
بر آنجا توجه داشتم از حال و احوال بدست من آمد تا آنکه ما سدان و دشمنان بر بسیار ماند
من در تم حصد بردند و در باب من بخلیفر جویها گفتند و بدی گویند و من از آنرا که
خلیفر ند و من آمده اول سلام خلیفر رفتم بعد از آن بخدمت خود آمده قرار گرفته و یاران آن
نزدیک و دور بدین من آمدند در وقتی که جمعی از من فرود نشسته بودند و در آن
جری آمده با من هم می گذارند می آمد تا بیکه گاه من بیکه کرد و من در خشم و دم و هر چه
وی آمده و من رسیده خشمم زاده میشد و از جای خود می گزید تا آنکه مجلس خلوت

شد شمر و پیش آورده گفت میان ما و تو می است گفتم بفرمایید گفت آنکه در میان نفر این
شماره سوار بود میفرمایید که ما بوی عذ و فا کردیم تو هم بوعده و فاک من آن حکایت غلط است
بر خود لرزیدم و گفتم الصبح و الطاعة بن بر خواهم و دستاورد گرفته بخوان اسم الله بر دم
هر چه آورده بودم از غنم و جنس خن آنرا جدا کردم و هر چه قبل از آن بفرستادم که تصفیه
و تقاضا کرده ام بپا آوردم و با و سیدم و عذر خواستم و تا من این حکایت را تمام نمودم
حسین شنیدم مشک و تر و در خاطر هم رفت و از امتداد اول برگشتن تو به و انابت کردم
و بناحیه مقدسه و صاحبان تشریف بجای و ایضا آنضا که خجسته و محبت آن حضرت
رسیده اند یکی سوره نای است از شاخ زیدیم چنانچه شایسته احد از فضل کرده که گفت بکافی بود
ابو عبدالله حسین بن علی علیه السلام میفرماید و بعضی اوقات انجای ماندم شوی انجای دم زمان
خفتن کردم و بتلاوت مشغول بودم جز آن شوی لباس دیدم و سوره حمد را شنیدم و هیچ
با هم از این و آن میگویم و چون بکار فرات رسیدم گفت تو بگویم میروی گفتم بی گناه
بر و از پیش گرفت و من بر جلالی از و متأسف شده از پیش روان شده و با و رسیدم
بعد از ظهر خود را در محض دیدم و بعد از آنرا در خدمت او مجدداً رسیدم گفتم
این منزل من است و عمری بر خاسته دست بر زمین زده بدست می کشد و آب ظاهر
شده و ض ساخت و میزد و گفت نماز شب کرد و بعد از نماز صبح من گفتم تو مردی
پریشان و غمناک می جوی بگو فرمودی بدو ظاهر بازی و در یکی میان خانه بر خیز
آمد و سلسل از دم قربانی کرده و با و شد خون آلود و با و یکی چنانچه صفتش این است
فرموده آن کس که در زیر تخت مدفون است من دمی بر سیدم که نام خود را من بگو گفتم
محمد بن الحسن چون بگویم رسیدم بدو ظاهر میفرماید و زدم بر سیدم که کیستی گفتم

گفت تا این چه ربط و برابری چکار کنم بیفای دارم بادت خونی آید و برآمد چون بیفای
 گفت سمعاً و طاعة و روی من ای سید و مراد بدرون خانم بود و اندرین بایم که کسی کیم بران
 بمن داد و من انصافت نمود و دست بر خنم من مالید و گفت آن صاحب معصوم و صالح است
 و من از برکش آن صحبت پشیمان شدم و مغایب ندیدم را گذاشته ام که بدیدم تا بود و چون
 امامیه بود و آن اعتماد از دنیا رفت و آن کیم او را معنی ساخت و ایمان از وی جفا بر احد
 الجعفری روایت کرده اند که در سال سید و شش زیارت بیت الله رفتم و سه سال در
 مسجد ها بودم و بعد از آن روزنامه شام شدم و روزی نماز صبح از من فوت شد با من رسیدم
 از محل بی برسم و مهمای قضای نماز شام دیدم که چهار کسی بر یک محل سوار می آیند
 روی قعب در ایشان نگاه کردم یکی از آن چهار گفت قعب سبکی و از فوت نماز خود
 قعب سبکی بر قعب زیاده شد که از نماز باحوال من بهم رسانید که باز گفت دوست شما
 که صاحب زمان خود را به منی گفت چون دوست ندارم اشاره یکی از آن سه کرد که من او را
 دلال و علامت است گفت کدام را می خواهی از این دو محل ترا با آسمان روح یا با آنچه بر تو
 گفته ام کدام کی شود علامت است و بگوئی بتو محل و سواران بلند شد از نظر من غایب
 شدند و آنکه با او اشاره کرده بود جوانی گفتم که آن کشیده یعنی روح و نور از رویش تابان
 رفتند و مرا تا ساف گذاشتند و ایضا دیگری که آن حضرت را دیده بود محمد دعا جفت
 که یکی از شیعیان روزی با او داد که محمّد صاحب لاسی حج کند و این عادت شیعیان بود و این
 ابو محمد پوری بود آن صغای شیعه را و زاده و پس بود یکی مابند و صاحب دیگری فاسق و فانی
 و ابو محمد از آن نزد صاحب آن بی فاسق هم داد و حکایت کرد که چون به مقام رسیدم جوانی را
 دیدم که کون خوش بود و خوش لباس بنی از هم کسی بدعا و فتنه مشغول چون وقت روز

شدی و من روح من ملتفت شد گفت ای شیخ از خدا شوم نداری گفت درجه باب یاسیدی
 روح فرسیده بود سید هند از برای آنکه میلانی و قزاقان از یکی سیدی که شریک بود و محرم
 و من رفیق که میفرمودی که جنت برو و اشاره چک خنم من کرد من بخیل گشته روان شدم
 و چون بخرج افتادم هر چند نظر کردم او را ندیدم و از آن روز بر آن محال باقی ماند و بر آن
 صیق سم شیخ العالیق محمد بن النعمان العنید آورده که چهل روز تمام نشسته بود که در همان چشمش
 قرص پیدا شد و با پنا گشت و دانست که آن جوان صاحب بوده و او را نشناخته نیلدم
 تا سق بر چشمش بینق باشد یا بر آنکه در یکی چشمش بر روی آن حضرت نیفتاد یا بر آنکه آن
 او را نشناخته و با آن حاجتی که از من گفتم و دانست تا حال نیست آن حضرت را دیده اند که
 کتب مذکور و در تاریخ بسیار از آن بخدمت و کشف الغله و کمال الدین از احمد بن اسحق
 اشرفی نقل کرده اند که گفت اراده کرده بودم عهد متالی محمد امام حسن مسکری علیه السلام
 روم و سوال کنم از خلف صالح بعد از آن چون عهد ملتقی رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سوال
 کنم فرمود که یا محمد بن اسحق بدوستی که حق تعالی از آن روز که آدم صبی را خلق کرد تا روز
 هر آن روی زمین را از سجی خلای نگذاشته و نمی آید که داشت چه بگوئی بحجه الله بلاها
 از اهل زمین وضعی شود و از برکت وجود او باران می آید و بسیار زمین برکت خود را
 بیرون میدهد پس گفتم یا بن رسول الله هرگاه چنین است امام بعد از شما کیست چون
 این سخن گفتم امام علیه السلام بشدی برخاسته بدرون خانم رفت و برآمد و پس روی
 داشت که گفتی او مباد بدو است در سه سالگی و گفت یا احمد بن اسحق اگر نه آن بودی اگر
 از حق تعالی و فزعه عظمای او که امر حق و معنی هست این پس با حق می نمودم و گفتم این پس
 نام و گفتم رسول الله است این است که مالک زمین خواهد شد و زمین را

از عدل و راستی بر خواهد ساخت چنانچه از خود و علم بر شده باشد یا احمد بن اسحق
این پس درین است حال خصم و لغزین است والله که این پس را عیبی خواهد بود که اهلا
عجات در غیبت او مگر کسی که بر ماست و امام و اسبق او ثابت باشند و قوی باشند
باشند که دعا کنند و از حق تعالی تقیل فرج او طلبند پس من جرأت نموده گفتم یا مری می
علامتی هست که خاطر من بآن اطمینان یابد چون این بگفتم آن پس زبان عربی فصیح و
بلوغ گفت انا بقیة الله فی ارضه و انتم من اعدائه فلا تطلبوا بعد عین یعنی بدین
که من حجة خدا و باقی گذاشته خداوندم و در زمین او و منم که انتقام از دشمنان خدا خوا
کشید و بعد از آنکه بچشم حجت خدا را دیدی و در طلب علامت و نشان مباد پس من
فرمان و نشان از خداست اما این هم امین علیهما السلام بر آمدیم بی روی که در زمین
نمیکنیدم و صبح روز دیگری باز بنده متشرفتم و سلام کردم و گفتم یا بن رسول الله ص و
و حق تعالی من بسیار شد با آنچه منت نهادی بآن پس من سستی که در و جاری است از خصم
و در لغزین کدام است آن طول و غیبت است یا احمد بن اسحق یا این رسول الله
عین او را از حق خواهد بود و فرمود بی ای خدا قسم است حتی آنکه از دانی غائب بودن آن
که با این اعتقاد باشم بر گردند مگر آنکه حق تعالی بدو سستی مان ایشان عهد و پیمان کرده باشد
و ایمان در دلهای ایشان نباشد و من شسته شده باشد و از جانب الله میاید باشند که بر
اعتقاد خود میباشند یا احمد بن اسحق بدانکه این امری است از امرهای خدا و منی از امرهای
الهی و جنوری است از امرهای غیبی که در آن ایمنی کنم بپای داور و هر کسی را حرم این را ندان
و از نشان آن باشی و در نشانی این اعلام تصدیق و امداد تا ما در وجه ما باشی و در
قیامت در اعلام علیین و موافق است با این حکایت حدیثی که جابر بن عبد جعفر از جابر

عبد الله انصاری نقل کرده که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که می گفت بدو
که در لغزین بنده صالح بود از بندگان خدا که آید بود او را حق تعالی تحت بر خلق و از حق
را بخداد عورت نمود و اسحق و بر همین کاری که و از نامش بر قریش و مدتها غائب
بود تا آنکه بعضی گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد و باز جمیع
بقوم کرد و بر آن قریش دیگر غرض زد و حق تعالی او را در زمین نیکین داد و گردانید از هر
جایی پس از برای او وحش بمشرف و مغرب عالم رسید و بدو سستی که حق تعالی زد
باشد که جاری سازد و دست او را در فرزندان من و حکم او را بشرف غریب بر سازد حق
آنکه هم محلی و مکانی از کوه و دشت و هم از درشت مانند قدم و لغزین رسید با
الا که قدم قائم برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را ظاهر گرداند و بعد از آنکه دست
در آرد و نعمت دهد و از حق تعالی بر عیون و در ظاهر و باطن کند زمین را از عدل و راستی
از علم بر شده باشد و ایشانها که آن حضرت را دیدند الله یعقوب بن مغیر است و در کتب
الغیر روایت نموده اند که گفت خدمت ابو محمد علیه السلام رفتم و در خانه نشستم بود و در طرف
راستش حجره بود و در آن برده آورده آنچه گفتم یا سیدی صاحب من است و خلافت بعد از حق
کیست فرمود این برده را بردار چون برده را برداشتم پس در من پنج سالگی یا شش سالگی
پس از آنکه بروان کشاده روی سفید و زبانی چنانچه شمشیر سیاه در یکطرف و دغالی در دیگر
دو بر و زبانی ابو محمد علیه السلام نشست پس امام علیه السلام فرمود که این صاحب خواست
بعد از من و پس از طایفه من پس کرده گفت بدو روایتی تا وقت معلوم و پس بدو روایت
خانم رفت پس من گفتم یا یعقوب درین حجره نگاه کن و من هر چند با طرف حجره نگاه کن
کسی را ندیدم و ایشان را آن کتاب از محمد بن عثمان بن عری روایت نموده که گفت با جبریل کن

شیخان و سالیان در خدمت ابی محمد بودیم و پس از آنکه ما فرموده گفت این امام خواست
عبدان من و غلبه من این است پس اطاعت او کنید و متفرق نشوید بعد از من تا دوری
خود هلاک نشوید و بدانید که او را حق ایدید بعد از من و زمان جمع از خدمتش بماند
و آنکه با بی بی بنامده بود که امام علیه السلام و ملت خود و ما دیگران حضرت را ندیدیم و یکی
دیگر را ندیدیم و آن حضرت استعفاء یافته اند نیم خادم ابی محمد است علیه السلام که
گفته بعد از آنکه آن حضرت بدو روز بعد متوفی رسیدیم و اتفاقاً من عظمه آمده و من گفت
بر حاکم الله و من خوشحال شدم پس من گفت سخن ای ترا مرده بدو بدو که عظمه خطا است
و بر آن بنی است تا سه روزی یکی دیگر همان حکیمه عظامه علیه السلام است که میگفت بعد
از حمله و زلزله و زخمی بنام ابی محمد علیه السلام فرقه من را و خود صاحبان زمان
را دیدم که در آن خانه می نشست و سخن میگفت بعضی حق که آن فضاحت ندیدیم و نشنیده
بودیم متعجب شدم و ابی محمد علیه السلام فرمود که ما جمع ایم و از تفرق در الیدان و غیره
و باشد در یک روز که عید ما در یکماه باشد و در ماهی افتد که دیگران را و سوالی
بود بعد از آنکه آن خادم محکم را و ندیدیم و از احوال او پرسیدیم بدو درش علیه السلام گفت چنانچه
مادر من می علیه السلام پس خود را بخدا سپرد تا آن وقت که خدا خواهد ما نیز برون افتادیم
تا وقت معلوم و یکی دیگر از آنها که باین شرف شرف شده اند سعد بن عبدالله شمریت
که گفته روزی من اتفاقاً صحبت افتاد با مخالفی و در امانت مناظر میفرست تا بحث ما با
رسید که مخالف گفت آیا او که عمر از روی طمع و رغبت اسلام آورده اند یا از راه
و اگر از من منع شد که یکی که جبر او را کار بکار و دین خود را در کربلای طوع و نهی
من کافر بنشیند بعد از آنکه من با او مدار کردم و غلبه همان ساخته و جوی بسیار

یکی از ائمه و بخدمت احدی من ائمه رفتم که آن وقت که گفتند این زیارت امام خود
بسامع من هم خوانده است اسقوی که هشتم بر آن سرار شده از بی او می شنیدم و در منزل
با او رسیدیم پس سید که درجه خیالی گفتم بخدمت امام علیه السلام میفرمود که سید چند مشکل
پرسیدم گفت مبارکست حق و یقینی توانی بری من پس سامع رسیدیم و در روزی که
فرقیتم و بحکم رفتم غسل فرموده زیارت کردم و احداثی را در جادری پیچید و در آن
نهاد و در آن شب و طویل میگردید و صلیت میفرستادم تا بدو خانه امام علیه السلام رسیدیم
خادمی بر آمد نام هر دو را و ده طلبید چون بدو رفت خانه و قتی امام را دیدیم که بر کف
نشسته و بود ست و اسبق پس ایستاده که می باید راست الحال طالع شده سلام کردم
و جوابی اندوزی محبت و آنکه خادم احداثی را و زمین نهاد امام علیه السلام کاغذی در
دست داشت نگاه میکرد و در زیر هر سال جوابی نوشت به پس گفت در آنجا انسان هدیه
سالیان است در آن فکر کن فرمودیم نه با کار نمی آید چه حلال بفرام میروید شده است امام
باو گفت حق صاحب الهای حلال از انوار جلالی پس احداثی را بزرگ کرد و کیسه پر بود گفت
این از فلان فلان است و در آن میان سه فلاست یکی از فلان بن فلان فلان عیسی
و یکی از فلان بن فلان در دیده و باقی کیسه را حلال و حرامش را نام برد و همچنین یک یک
کیهان بوی آورد و پس هر یک را آن حضرت میگفت و آخر فرمود که بدو و صاحبان
برساند بعد از آنکه گفت فلان جامه که فلان بخود بدست خود رفته و از آن بر آورد و
قبول شد پس در بین کرده فرمود که سالیان خود را از پس من بدو پس که جواب بود و وجه صواب
میگوید و من خواستم که فرمودیم که صاحب علیه السلام استامزده قبل از آنکه من بگویم فرمود
چرا باین مخالف گفتی که اسلام آن هر دو را طوع و نهی که با علی علیه السلام طوع و نهی

از کاهنای شریف بود و از اهل کتاب با ایشان رسید که محمد بن علی علیه السلام را شرف
 و عزت خواهد شد و فی سبیل او قیامت باقی است ملک عظیم خواهد بود بطبع انکه
 و از ملک و ملک کنیزند و صاحب حکومتی که خدا سلام را ظاهر کرد و چون دیدند و لایقی
 با ایشان نداد و بنید هد و رفیقان بهم رسانیدند و در شب عظیم گویان که آن شرف
 چنانکه در جبرئیل آمده خبری بود و آن حضرت یکبار نام برده فرمود بیرون
 که این خبر دادند و حدیفه هر دو دید و شناخت چنانکه ملک در پی هم با ائمه اربعین
 کردند بطبع انکه حکومتی پابند بقتل از روی جبر کردند و نه از راه طمع و چون از
 ائمه اربعین و حکومت مایوس شدند تقصیر عذر خود کردند و کردند هر چه کردند و چون از
 مسایل فایده شد با حاکمیت قریب سال رحمت حق فراموش رفت و از حد کن طلبد و این
 محمد علیه السلام فرمود در وقت حاجت تو خواهد رسید و از جبر چون معلوم رسید و ب
 و شیخی که فریت میشد و کسان جانیان او محمد علیه السلام رسید کن و حمله آوردند و و
 ناز کرده بر کشتند و با نام آنها که صاحب رسلات الله علیه درید و بخدمت رسید و از
 و کلا و غیر و کلا و فی قیامت محبت ایشان بر آمد و در کتب کاتبها حضرت صاحب کتاب امان الله
 و کشف القدر مذکور است و از آن و کلا و فی قیامت محبت ایشان بر آمد و در کتب کاتبها حضرت صاحب کتاب امان الله
 میباید ندانند و از اهل اهل محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از کفر و عاصی و از قتل محمد بن اسحق و
 از همدان محمد بن صالح و از وی سیاهی و از آنرا با حاکم قاسم بن عمار و از ایشان
 محمد بن شاذان و از ایشان و کلا و فی قیامت حضرت برده اند و بخدمت رسید و از ایشان و کلا
 از اهل بغداد و از اهل القاسم بن حلس و از اهل بغداد و از اهل بغداد و از اهل بغداد و از اهل بغداد
 و از اهل القاسم بن حلس و از اهل بغداد و از اهل بغداد و از اهل بغداد و از اهل بغداد

محمد و بنی حسن و بنی کاتب صاحب فرا و صاحب کسب اسیر محمد و از همدان محمد بن کثرت و
 جعفر بن همدان و از وی حسن بن هرون و از وی حسن بن هرون و از وی حسن بن هرون و از وی حسن بن هرون
 و از وی حسن بن هرون و از وی حسن بن هرون و از وی حسن بن هرون و از وی حسن بن هرون
 قاسم بن عیسی و بنی شری محمد بن هرون و صاحب الحماة علی بن محمد و محمد بن محمد کلین
 ابو جعفر و از آنرا و بنی مرداس و از وی صاحب هزاره و از وی یاسنت و از ایشان و
 محمد بن شعوب بن صالح و از وی فضل بن زید و حسن بن شری و جعفری و از وی شری و شعوبی
 و از وی صاحب المروج بن و از وی صاحب الامال و از وی جاور و نصیبین ابو محمد بن شری
 و از اهل حمصی اینها و کلا نیستند اما بقیه آن حضرت در کتب کشف القدر
 از حاجت مذکورین بسیاری یافتند کرده اند و از کلا و صفرا و بنی همدان و از کلا و صفرا و بنی همدان
 بنی همدان و از کلا و صفرا و بنی همدان و از کلا و صفرا و بنی همدان و از کلا و صفرا و بنی همدان
 دو کتاب مذکور و بعضی از آنرا و از آنرا و از آنرا و از آنرا و از آنرا و از آنرا و از آنرا و از آنرا
 عبارت است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد عظم الله اجره انک فیک فانک میت سالیق است
 ایام فاجع هر یک و لایق صی لا احد یقوم مفلسک بعد فانک قتل وقت العینه الشا
 فلا طهر الا بعد انک الله و کلا بعد طول الامد و قسوم القلب و استلا الارض و جوا
 و سلیق شیعین من بدی المشاهده الا حق ادعی المشاهده قبل خروج للسلیق و العینه
 کاتب منق و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی حق اجمع عظیم بنی و از آنرا
 بدهد در خراف بدستی که قاتلش و زنده بقیه بنی کلا و بنی همدان و از آنرا و از آنرا و از آنرا
 مکی که نسبت بزرگ آمد و طایف و قوف بر خست حق است و آن بعد از مدتی و از آن
 و قسوة دله و بپوشیدن زمین از جبر خواهد بود و در کتب کشف القدر و از آنرا و از آنرا و از آنرا

شدن سفایق و شیدان و از میان زمین و آسمان یکی بگوید که او را دیدم دروغ
گفته و افترا کرده است و قول و قوی نیست الا بحق تع دیگر اینکه در زمان تنفیذ نام شخص
در مجلس می بوده اند و او را می بیند آن بزرگوار می بیند آن کسی که من همانی می بینم من
الناس فعلمت الله کی که نام بر من در مجلس که جمعی از من می دانستند باشند و است
لغت و در وقت از حشاشی قیام دیگر که بعضی می کشند نلای و وقت ظهور خواهد کرد
و بعضی می بیند آن که نلای مدلت که گذشت وقت ظهور است و نشسته غلامان
بر آمد که کذب با لوقا و بعضی در حق می گویند آنها که در حق اند و می بیند در حق
قرار میدهند این علی است که در حق است و دیگری را بر او اطلاع نیست پس از آن
باید بود و انتظار آن کشید تا آن وقت و بعد قیام دیگر که بعضی بن یعقوب از مجلس
عقبات عمری القاس بوده که عمر بنی بر او می ساند و می بیند من ده جواب بگوید غلطی
می باشد و این ترجمه آن است اما آنچه سوال کرده حق تعالی را بر او راست ثابت می دارد
و هدایت نماید از احوال جماعتی از بنی همان ما خوشنایان ما بدانند میان حق تعالی هیچ تردید
فرات و خوشی نیست و هر که منکر باشد از ما نیست و حال او حال پس از حق است علی
السلام و ما امر جعفر بن من و فرزندان او پس بر او دان بر سفاست و اما فغان آشایدند
آن حرام است و اما اهلای شما قبول آن آنچه باری امیر شماست هر که می اهد بر ساند
هر که خواهد قطع نماید هر چه خلاص اهد می باشد بر آن است که با شما باشد و با حق
فرج که آن بر سیده آن امری است که با حق تعالی و اهدا و حق قرار میدهند در حق می دانند
و ساند که جمعی بدان اینست که حضرت امام حسین گفته نشد آن که می گوی است و اما آنچه
گفته هر چه بر ما مشکل شود چه باید کرد رجوع کنید در آنها بر آن حدیث ما بدستی که

که اهاجت اند بر شما و من حجت بر ایشان و اما بعد از این عثمان و میرش کتاب او کتاب نیست و
نزد من نیست و اما آنچه برای ما فرستند و هدیه می آید تا پاک و بی شبهه نباشد نزد ما
مقبول نیست و منی بغیر حرام است و بعد از آن از شیعه ما است و ابو الخطاب
است و اصحاب او هر که بخت گرفتار باشند با ایشان نکلم میکنند که من و بعد از آن از آنها
بر می و نیز بر می و را حسی را با شیعه خود می آید و بر ایشان حلال است تا وقت ظهور
و اما ایشان قوی که شک در من خود داشته باشند ما را بصله آنها احاطی نیست و اگر
استغاثه کنند ما اقامه کردیم و اینکه بر سیده از سبب عیلة غیبت نشینان که حق تعالی است
تا قبل از این اشیاء و آن تبدل که حق تعالی را آنچه شاید بر سید میرسد و هیچ یک از بیدان ما
نبودند که بیعت ظالم و طاعنی بر گردن شان نبوده و لیکن من و حق که ظهور کنیم بیعت صحیح
و ظالمی را گردن نخواهد بود اما آنکه بر سیده از قطع یافتن از من در حال غیبت بدستی که این
مثل قطع یافتن از آنها راست در روز ابرار که در آن روز آفتاب از نظر عالمات است
اما همان قطع او به اهلان میرسد و بدستی که من ایمان از برای اهل زمین جناحه ستار
آسان اند از برای اهل آسمان و باید که سوال از چیزهایی که لا یعنی باشند نکنند
بهر چه شما را از امان تکلیف نکنند کار می آید و روز نهاری که دعا کنید در تعیل فرج که
فرج غامد است و از حق تعالی هر چه وقت خصوصاً در وقت استجاب دعوات و غیبت
از حق تعالی تعیل فرج آن محمد مطهر باشد و سلام بر تو ای ابا الحق و بر هر که تابع
حق باشد و این را بعد از آن دان بر من پیشا بر می بر ثابت کرده اند که گفت جمع آمدن از من
مالی از قلم آن محمد علیه السلام باشد و در کتب است در هم و را خوشی می آید که آن است
که باشد از مال خود بیست در هر داخل غنم و فرستاده او بنو محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود

قیع از آن حضرت به محمد بن جعفر رسید و قیعی فرستاده بود که با صد درهمی که بخت
درهم آن سال بود به بان رسید و بر قیالیان شکر کردیم و ایضا از بعضی صبح سر و دست
که شخصی از اهل بلخ آمده و بستاند و بگوید که ما حیر فرستاد و نام خود را فراموش کرد که بگوید حق
برآمد که آن مبلغ رسید و نام آن مرد و نام پدر او نوشته بود و در عادی او کرده و ایضا
سعد بن عبدالله بن محمد صالح روایت کرده اند که عمر بن قیس و شیم و طلب دعا کردیم از جهت محرمی
که در حدیث بن عبد العزیز بود و در حق کثیری که در وقت وضع حملش نزدیک بود قیعی
برآمد که محرمی را حق تعالی بجات میدهد و در باب کثیر که هر چه خدا بخواهد میشود کثیر
در وقت وضع حمل وفات یافت و محرمی را حاضر شد و ایضا ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت
نموده که القاسم کرد از علی بن حسین بن موسی بن باقر النعمانی از القاسم زوج و جلیل
ناحیه مقدس است و امام که از آن لای من صاحب الزمان صلوات الله علیه و روحه که از حق تعالی
نمی آید که مردی مذکور صلی روزی کند و من از او بجهت خود نیز همین القاسم بودیم
و بعد از سه روز قیعی برآمد که زود باشد آنکه حق تعالی بن حسین را فرزندی مبارکی
عطا نماید و از زوایای او هم رسد و علی بن باقر بن شهر که از امام محمد بن امامیه است
از او دعای خود آمد و ماهی حق او جعفر فرستاد که کس الی هذا سبیل یعنی او را فرزند
نفر آید شد و نشانه و با علامات قیام قائم علیه السلام یکی است که منادی ندا کند و شب
بهت و سیم از ماه رمضان با هم قائم آل محمد که الحق مع علی شیعته و در آخر همین روز منادی
سلیطان ندا کند که الحق مع عثمان و شیعته و قاتل در آخر این ماه بکشد و ماه در نیمه این
ماه و آن حضرت در میان رکن و مقام ظاهر شود و جلیل باری را حاضر آید و شیعده او را
از اطراف روی زمین بحد متناهی خوانند و با حق تعالی سمیع و سميع که کسی در آن روز

خدمت او حاضر آیند جهان را از پیغمبران عیسی بن مریم علیه السلام که از آسمان فرود آید
بیام خاتم کعبه و از بام سر و بانی بن برآید و ادیس بنی علیه السلام و خضر و الیاس و چهار وقت
از غزوات حسن بن علی علیه السلام و زنده تن از اولاد ابابعد الله حسین بن علی علیه السلام
و چهار تن از ائمه و مثل آن از پیشا مقدس و زنده کس از شام و مثل آن از این و سه نفر
از اعدای ایمان و مانند آن از بنی فرقه و سه از بنی خیم و چهار کس از بنی قیم و دو نفر از بنی
اسد و هفت نفر از بنی نداد و چهار از اولاد عقیل و مثل آن از اولاد هفت تن از بنی و
مثل آن از دیلمان و مانند آن از کیلان و هفت نفر از مازندران و زنده کس از طالق
و مثل آن از کیستان و شش تن از صاحب بصیر و چهار از خرمستان و مثل آن از خرمجا
و مانند آن از دی و زنده تن از آن و سیزده نفر از نواشی قزوین شخصی از قمهان و چهار
از کرمان و یک کس از مکران و سه کس از سویل و سه از سویل و پنج نفر از هند و سه از خرمین
و سه از ماوراءالنهر و سه از میسر و زنده تن از کیفر و چهار کس از نیشابور و زنده
نفر سبزوار و هفت شخصی از طوس و سه از اصفهان و چهار از خاور و پنج از کی و بامری
و چهار معی و هفت مرد از شیراز و دو از طبرستان و سه از حلب و چهار از کس که این
ان چهار سیصد سینه ده تن باشند ظاهر و باطن هم درین وصال غلای یکدیگر کنند و امام علیه
جامه سفید پوشیده باشد و او انشوری در دست یکی از حسن بن علی علیه السلام نقش آید
افق را قی بن حنک و یکی از حسین بن علی علیه السلام نقش آید با امان القاطن
روزی چشمنه ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند و از فقرای سید المومنین
علیه السلام بر سر و زده جعفر چهار در و قنبر صلی الله علیه و آله در دست سه علم
همراه بن یکی نوشته که الیوم اکملت لکم دینکم فمیت و رضیت لکم الاسلام و بنا و یکی

نقل باشد که بفرمان باشد و یا فایده یو ساکن شیخ مستطیرای بر سیم لا اله الا الله محمد
رسول الله علی الله وروی رسول الله الحسن و الحسین و معتقد من ولد الحسین حجازی خاند
صلوات الله علیهم اجمعین امیر و سادات نشان شده و چون از مکه را می شوی دستاویز نهاد
که مجلس طعام و شراب همراه بخار و سستی که موسی بن عمران علیه السلام همراه میل داشت بر
بار باشد و در هر منزلی که فرود آیند چشم با آنان سنگ روان شود و هر کس که از آن
آنکس بخورد سید شود و هر که تشنه بود سبب آب کرد و در جمل لشکر و جهان بابان را کفایت
تا که نجف فرود آید و عصای موسی علیه السلام در دست آن حضرت باشد و هر چه از او ظاهر
میشود در وقتی که با موسی بود بار آورده آن حضرت بنی هاشما از آن عصا بطور باید بگذراند
ایضا علیه السلام بر دست آن حضرت بطور باید و ببرد باشد بضررت آن عاقل الله و زمین
از برای او در فرودین شود و کجهاش را بجهت او بچرخ دهد و اولاد او را بشرق و مغرب
برسد و حق دین او را بر هم دریا تسلط کرد و اولاد او را بکربان آورد این باشد که بقیه
الله خیر اکرم آن کمتر موسی و همدانان بگوید انا بقیه الله و خلیفه و حجة علیه السلام
همچون بری الا این طریق که بگوید السلام علیه یا بقیه الله فی الارض و در روی زمین هیچ
سجودی ندارد غیر از واجب الی چون هر تنی صغری که بوده باشد آنش دروازند و بسوزد
و از علامات ظهور صاحب خراج سفیانی است از جانب شام و میانی این و کشته شده
بسی از آل محمد در میان کن و مقام نام او محمد بن الحسن آن که از صادق آل محمد علیه السلام
که فاصله میان قتل قس ذکر و خروج قائم بنی از یانده روز نباشد و هم از علی علیه السلام
مرویت که فرموده که کوی بنیم که سفیانی در جیل خود را در جیل که انداخته است و زند
اونای کند که هر که می روی از شیعیان علی ببارد او را از دردم و هم و همای در همای

محمد کند و کوی بنیم از افاضات و کشتن زند و هزار دینم بگوید و همان شاهدان و روایت
نباشند الا فریادان که از قیام رسیده باشند و از صاحب وقع بنیعیان من جبر و هار
پرسیده اند که صاحب وقع که باشد فرموده شخصی باشد از مردم شما از قیام رسیده اند که وقع
بنده و شما را شامد و شما را و شما را شامد تا که قائم را بلیق سواد و ظاهر کوی و زند کند
و دفع دشمن نماید و مدد لشکری بفرستد و همدان هزار جفند و در کوی همان
بیا بانه اقتدرت خدا جاری کرد که لشکر او قصبی آبی نباشد و جمل اسلحش که او علیه السلام
باشد و در تمام لشکر او تخت و دیوت و فاسق و غدار نباشد و همدان هزار قرآن خوان در
لشکر تلاوت مشغول باشند و فغان ها جهات ادای شده باشد و آن حضرت بخت جمل محمد
و بخار و تملی و زهد حسن و شجاعت حسین و روح بنی الهادی بن باخلی و نفاقی میگرد
باشد سلام الله علیه و از علامات ظهور آن حضرت آنکه چون وقت خروج شود علی تا
آن روز بچیده باشد شقمش خود بخود بجزد باز شود و از او صدایش بر آید که وی الله افضل احد
الله و شمشیرش بر کشد از غلاف بر آید و بر پا صیغ کوی بدخروج یا ولی فلا یملک الله ان تعبد
عبدالان عن اعداء الله پس ظهور کند جبریل در دست راست و میکائیل در دست چپ
و شعبان صالح پیشاپیش و بوجب که ایضا آنکس فی ایات بکمال الله جمیع اعداء و صحاب
جماعت مذکور دین راجع باور ساند و چنانچه در حدیث آمده که بگوید القیام موقت است
و موقت بعضی دشمنان او فی الحقیقه دشمنان خداوند بعضی دشمنان که موقت است و
بعضی موقت است که موقت بعضی است بر وجهی موقت باشند و این بعد از آن است که موقت
کس از بنی هاشم دعوی امامت کرده باشند و هر یک خود را قائم نامید و گذشت و بعد از آنکه
سفیانی ملعون که آن را دعوی بنی سفیانی ملعون است و میانی که او بنی ملعون در کشتن

صعده گفت سر از دایره الارض دو اندام است از عتوت و انهم فرزندان حسین علیه السلام
و همان سر از افتاب که از مغرب طلوع شود آن حضرت است که از میان صفای آید و در میان
دو کوه مقام ظاهر شود و در میان عدل و وضع خواهد بود که احدی بر احدی ظلم ننهد
و غایبی نخواهد بود که قریب نماید که جاهل بر کتاف مقبول است بیالامین و تار و پودش
ظاهر کرد و چندین کسی این حدیث را به همین طریق نقل نموده اند و این روایت حدیث
با ساینده خود از عبد الله بن عمر روایت نموده اند که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله
چون از نماز صبح فارغ شدند برخاسته رفت و اصحاب در ملازمش بودند تا بدیدند خانه
رسیده و در خانه برون رفتی برآمدند گفت چه میخوانی یا ابوالقاسم و آن حضرت فرمود یا
ایم عبد الله رخصت میدهی که عبد الله را به پیغمبر برون گفت او را چه می بینید و بر آن است
کیف خبیث بر جامه ای حدیث میکند و حرفهای ناگفتنی میکند رسول الله فرمود که
چنین باش گفت پس در آید چون داخل شدیم دیدیم کسی بی تطیغ برده و خود بخود
حرف میزند برون با او گفت حرف حق و یقین که این محمد است اینجا حاضر شده پس
ساکت شد و رسول الله صلی الله علیه و آله با او گفت چه می بینی گفت می بینم حق و باطل
و نفی بر روی آب پس آن حضرت گفت اینها را لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
گفت بل اینها را لا اله الا الله و لا اله الا الله که قیاسی است از آن تر از آن نیست و روزی که
عمران وقت با اصحاب آمده او را بر بالای دخی دیدیم که با آن بلند چو میخند برون با او
گفت حرف حق و از دخت بر پائی که محمد آمده است پس ساکت شدند و رسول خدا را
حرف شهادت گفت و همان جواب شنید روز سیم که آمدیم در میان کوفهستان بود و
میگرد چون آن کلامی گفتی سابق گذشت و رسول الله صلی الله علیه و آله با او گفت

و پس از این دشنام مخاطبش باین کلام که تو اهل حق داده اند باز روی خود نحاسی رسید و آنچه
مقدور شده از تو بفعل خواهد آمد و در هر سه روز آن حضرت با اصحابی گفت خدا این را
و آن رحمت و در کار او را پس در میان خبر میدادم که این اوست و روزی که
که حق تعالی بخود یاد بیاورد ستاد که قریب او را از جال نیز ساینده باشد و لیکن او را
درین امت ظاهر کرد انبیا و انبیا الله برون خواهد آمد بر غریب و آن که در میان کوفه
کوفه خلیف می باشد و جشتی و دخی و کوفی از زمان و نهی و آب هر آن که در میان
مرد و از آنجا که او بود و زمان و غراب باشند و در جمیع آثار خواهد گشت بخیر
و مدینه که قدس می فرماید خواهد رسید و نادر که الا علی خواهد گشت هرگاه او را بر کسی شنید
شرح باید بداند که خدا انور نیست و بر خورشید نیست و این باو چه رحمة الله بعد از نقل این حدیث
گفت عجبت که مخالفین و اهل مناد قصد قتل این خلیف نمایند و در کتب خود نقل میکنند
بقای او درین مدت و خروج او در آن زمان اعتقاد دارند و از بجای صاحب الامر و
عیقش درین مدت استعاده می کنند با این همه عادیست و نفس من که از رسول الله و این صلوات
الله علیه و در زمان او واقع شده و این نیست الا آن نقیب و مناد و اهلای و اهلای و خلی
با قدرت رسالت پناهی و جنانچه ملاحظه و بر آید و عجز و صغری می کشد که معجزات و
دلائل رسول الله نزد ما ثابت شده و بصحت پیغمبر اهل سنت نیز می بیند این احادیث
اخبار پیش ما نیست و سیده و هر چه از قول آن غریب بر ما لازم شود از اینها نیز لازم خواهد
و می بیند عقل ما حق نمی کند که در میان ما غریب باین مبلغ برسد با که رسول الله صلی
الله علیه و آله فرموده هر چه در ام سابقه شده در پیامت نیز خواهد شد خدا انفعاله با فضل
و در سابق عمر فرج حق علیه السلام بفرموده با قصد سال رسید و انبیای و یقین برین معجزات بود

و هستند و اصحاب کف سید سال زند و خواب بودند و هر صاحبی که کند الاصل
الامر و باقی الله الایم نزه و لی کم الکافر و علی بن عبدالله از صدای حسن بن ابی عبدالله
از ابی جعفر از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که گفت قیام آن محمد درین است سالکی
زمین خواهد شد و سید و نه سال با دشمنی روی زمین خواهد کرد همان قدر که شما
کف نامدق خواب بود تا روزی که بیدار شدند حق تعالی کف سید را انداخت و غریب
زمین و محله از آن قیام نشینان و بی حق اهدا ماند الا بن محمد و محمد بن زید اللؤلؤی از امام
صادق علیه السلام روایت کرده که گفت آن از فرزندکان من صاحب الامر علیه السلام میفرمود
خواست یکی از ما و از امام از میفرمود الیاس طایف امام علیه السلام و من حق علی الله فی حبسه
گفته بود و در جمله ازین طرف با آن طرف رود که من از ایشان نشد و آن تعیین کرد که این
حاجت نیست پس بآیات کند که او را بگوید و هفت روز در آب زند باشد و فریاد کند
که این جزای آنکه بر امام زمان انکار کند دوم یکی از صفات از معجزات ابراهیم خلیل علیه السلام
همین اهدا بفرماند تا آنکه عظیم بفرمود و آیه استخوان الذی یبید ملکوت علی شیء و الیه رجوع
خزانه در آن آتش رود و سلامت بر آید و آن ملعون کی بدای عرصات آتش را من کند تا او
بگیرد و او میسخر باشد و این جزای آنکه منکر امام معصوم شود سبکست باشد سیم غشی از غار
نصای که در دست امام بنید که بد معجزه موسی علیه السلام از قیام قائم وانی عصا که فاذا
هی فبان مبین که عصا از چند نازد و عصا از دها شود و آن معاند کی بد کاین جادوت
و امام امام عصا او را فرو برد و سر و گردن در بدون بماند و کی بدای جزای آنکه معجزه را
کی بد چهارم هر که از اهل آذربایجان است و از دست از معجزه میسوی خواهد و کی بدای
قوامی این معجزه از بد علی امام علیه السلام استخوان منکرم شده کی بدای امام

هزار سال شد تا من عذاب گرفتارم و بد علی قیام و امام از خدا خواهد تا بدای ابرار
باز گیرند و آن مطرود ایمان نیار و بدایش کند و هفت روز پس بدای فریاد کند که
این جزای آنکه معجزه بنید و انکار و در بدیج منکر از اهل ایمان کی بدای است و آن
بنی علیه السلام نهم و شد اگر در دست قیام کرد امام باشی و چون بد و نماید بر انکار
باشد و می گفته که این جزای آنکه امام صادق را مکتوب کند ششم یکی از آن که کی بدای
علیه السلام را کار در حلقش کار کند و من آن معجزه او بنید تا کی در دست قیام مثل آن
شود با امامت قیام آن که امام علیه السلام کار دی بدست او دهد که پس خود را بدیج کن و او
صفت تمام کار در دستد با آن بر کلوی پس مالک و اصلا بنزد آن ملعون از روی غصبت
کاره را بر زمین زند بفرمان حق تعالی کار خود را با او رسانید حلقش را ببرد و بد و
فرستد هفتم یکی از امرای از میفرمود جدش مصطفی صلی الله علیه و آله طلب و آن حضرت
شهری طلبید از وفادارت و امامت خود بخواند ششم پس بر زمین خاده و بفرمانک سال
و کی ای حقیقت و امامت او بنی باقی نصیب ادا نماید و چون بدید که اقرار با امامت امام علیه السلام
نمیکند او را در آن لشکرگاه و و آن تاهر که پیش عملایش سر او خلق عالم از او بنشیند و
آنرا بنحدر و ایضا از صادق علیه السلام مروی است که فرمود چون جبرئیل علیه السلام ندای
ظهور صاحب الامر علیه السلام در دهد هیچ استاده نباشد الا آنکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد
منکر آنکه بخیزد و هیچ خوابیده نباشد الا آنکه بیدار شود از هیبت صدای او و در حال ظهور
قائم آل محمد هیچ معنی نباشد که از روی خدمت او نشسته و از برای قیام فرج آن محمد در
باشد الا آنکه آیند بر سر قیامش آید و او را نام ببرد و جلیش دهند و کی بدای فلان سال
شما ظهور و بنی از آن جزای او را و علی بن حسن از آن جزای او را و از خود و عیاری از

از خاک می بردند و بدینا بر کرده و باز آن خاک و قرق ناله هم رسانند و در خواب
مذکور است که یکی از امام ثامن امام رضا علیه السلام صفت قائم آل محمد علیه السلام می پرسید
از علامات آن بزرگوار است که باید در پیش و منظر جوان باشد حتی آنکه نظر کند با و خیال کند
که چهل سال پیش غار و آن خاص آن علیه السلام این است که در آن راه می رود تا روزی که
اجل او می رسد و او را از آن منظر می بیند که منبتش در آن منبت و فطرتش شریف
خروج او گشتند و چون آن مکان را می شود شعیب بن صالح پیش و سخنش با ایشان با و بود
در کتاب نبوت از سهل بن سعید نقل کرده که گفت هنگام بن عبد الملك من فرستاد که
دور جافه چاهی بفرمایم که بکنند چون مقدار صد گز شد و شد و سر آبی پیدا شد و آن
از خانه باله کردند تا آنکه آمدی بدیدیم که بر سبکی ایستاده جامه سفید پوشیده و بر سرش
نخی است و کف دست راست بر آن زخم نهاده چون دستش را از سرش جدا کرد و زد
خون روان می شد و چون دستش را بر زمین می گذاشت خون بستمی گشت بر جگر او
نگاه کردیم که بر کمر پاشی نوشته بود که من شعیب بن صالح رسول خدا شعیب بن علی السلام
بعثت باین مقام فرستاد و نخی بر سر زدند و مرا درین جایگاه انداختند حالک بودم
و باین قصه را به شام عرض داشتند که درم خواب نبی گشت که تمام همان جایگاه را می کشید
و یاد بن ملت از شام هشتم روایت نموده که چون می رسیدم از صاحب اسب فرقی فرمای
لیکن نه آن صاحب اسبی که زمین را بعد از آنکه از جوی رفته باشد بر زمین جدا نماید
چون من آن باشم باین ضعف بدی که می بینی بدوستی که قائم ما آن کی است که چون می
کند در سن بر آن باشد و منظر جوانان او را می بینست که آن دست دراز کند بقطعه
درختی که بر روی زمین باشد البته آن از چوب بر کنده و کوبی می رسد که چنان بلرزد

که سنگهاش از هم باشد با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان علیه السلام چهارم از فرزندان
من است او را غیبی باشد در آن قدر که حق تعالی خواهد از دور سخنان مردم را شنید
بر مومنان رحمت و بر کافران عذاب باشد زمین می رود و می خرد و می سازد میراث
علی در میان خلق می زند که هیچ احدی احدی را ظلم نمی کند کرد او را علی او بود و سلیمان
باشد ستادی از آسمان ندا کند بطریق که جمیع اهل زمین بشنوند که الان حجة الله قد ظهر
عند بیت الله فاستقر فان الله معه یعنی بداند که یقین حجت خدا در خانه خدا ظاهر شد
و نهاده که بشاید و تابع او شود که حق با او است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده
ان نشاء نزل علیهم من السماء آية فظلمت اصنافهم طواغیتین یعنی آن ماعی اعم از آسمان
نشاء میفرستیم که در آن میان را می کشد و ایشان ذلیل و خوار می سازد و در گفت الفقه
ان صادق آل محمد از پدرانش از شاه شهید ابی عبد الله الحسین علیه السلام روایت نموده که
دویم از فرزندان من از چندین پیشوایان و سنی خواهد بود و اسان فرج بنی علیه السلام
عمر و ابی اعم خلیل علیه السلام معنی بود و ولادت و شاهی و کوشه گوی از خلق و از موسی
علیه السلام نیز از سخنان و غایب بود و آن عیسی علیه السلام اختلاف مردم در دو که بعضی
گفتند از مادر زن شیده و طایفه بر آن بود که فوت شده و جمعی را اعتقاد بود که مطلق
شده و از ابوب بنی علیه السلام فرج بعد از شدت و فرج در عقب بلا و از بنی علیه السلام
رجوع بعد از غیبت و چون شدت بعد از باری و امایوسف علیه السلام غیبتش از یاران
و حقیشان و نهان بود و از بزرگ و معلوم می شود که حق تعالی بر او در حق یقین علیهم
باین معنی مسافت و مسافت حدی صلوات الله علیه و آنکه سر و جوش می کشید و گشتند
خدا و رسول و بنی اهل حق حیات و طاعتیان و این که او را حق تعالی می دهد با حق

و مباد در طایفه خندان و منسوب بود نشیب شمشیر جناب محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله فرمود انانی بالسیف ملامه از پیشی رحمة الله در اعتقاد است ذکر کرده که باین اعتقاد
باید بود صاحبان ایمان چنانچه امام حسن عسکری است و امام جعفر است از ذریقه که پیش
دینار و قیام غرضه تا آن روز که ظاهر شود و اجماع اصحاب ما برین معتقد است و اخبار در
مقرآن و حدیث از اهل اسلام خلاف ندارد که مهدی خواهد بود یقین علی بعضی امام میگویند
که مستوفی خواهد شد و استعداد از علی بن ابراهیم نمایند و حال آنکه وجود بقای است ممکن
و درایت مشهور است و معانی و بیطرفی امام زمانه مات میتة جاهلیة دلیل است بر آنست
و درین خبر کس از نزاع نیست و ملا محمدالدین در شرح عقاید نقل کرده که بنا برین خبر
مشکل میشود مذهب غیر امامیه و از ملاحضات الدین دلیلی نقل میکنند این میگویند
این خبر دلیل است بر حقیقه مذهب امامیه و این طایفه شافعی و صاحب فضل و بصیرت
که از اکابر علمای این دو مذهبند گفته اند که این استبعاد نامعقول است چه اینست ممکن
بلکه واقع و از مقبولین مثل خضر و عیسی و الیاس و فرج علیهم السلام و از من و درین چون
ابلیس و دجال و کاتب و سنبل و جود و بقای ایشان ثابت شده است و باطل اینست
مکن بحسب عقل و صادق القول غیر داده و بر این ثابت شده پس حق باشد و نگذارند
و مکاره و زور و نامعقول و از وجه وجود و بقای صاحب الامر علیه السلام نزد شیعیان و مجتهدین
آن حضرت انوار من الشمس است و یکی که و بیهم حاجتی ندارد و یکی چون حکایتی غریب و عجیب
عجیب که یکی شهادت خورده و در کتابان اعیان که از تصنیف یکی از اکابر متصفین و اعیان
و علمای ملت سید المرسلین و علامان امیر المؤمنین است نقل این قصه را سید الکرم علی
دارد و نقل آنست که این او را میگویند و چنین تمسین دارد محمد بن علی علی و الحسنی که درین

و علی ماضی و فاضل متقی است پسندید که آنرا محمد بن محمد بن محی الاشاری میفرمایند
روایت نموده که گفت در سال باضد و چهل و نه سال از زمان در بلاد طبرستان
و زیر معبد ملای شان عرب الدین محی بن حسین بن ابی جعفر کثیر ضیافت طلبید و بعد
از افطار جمعی از خواص را توقیف فرمود و صحبت مشغول شدند و اسکن بازماند و از آن
مانع آمد که آنجا حرکت فرستد کرد و از هر دو سخن میگویند و از هر باب حکایات در میان
بود تا سر رشته تمام بداد و ادیان کشید بحسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در مجلسی
و زیر سر میفرمایند و قار و غلیظ نشست بود که درین مدت او را ندیدند بودیم و صحبت آن
نرسیده و وزیر با او در حال ادب سلوک میکرد و با او در مقام توقیف و احرام بود و چون
حرف مذاکره در میان آمد و زیر گفت شیعه جمعی قلیل اند و در نظر دیگران خورده
و اهل سنت و جماعت بسیارند و وزیر و صاحب اعتبار بدان مرد غریب رجاست بدو
ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیقت و قلت سبب بطلان نیست و وزیر گفت احوال الله
بقا که اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده و برای اعیان مشاهده نموده ام
دارم و اسکت بانم و زیر تا یکی که گفت بفرمایید تا شفع شوم گفت بدانند که خوش
و نای من در نفس با هیبت بود که آن شری عظیم است در نهایت عظمت جناب محمد
در بیت ضیاع و قرم دلور و گفت مردم آن شری و فاسی و خاص نیست و هم نصیب
هستند و در آن حدود جزایر بسیار است و محاری آنکه منتهی بنوم و عظیم میشود و حد
خلفی را بعد از حدی که میماند و هم نصاری اند و مکان حبس و فریم که آن نیز حدی
ندارد و هم نصاری و بر ملت عیسوی اند خان دارم که مدد مسلمانان و جزای آنها عجز عده
بهشتیان باشد بد و فزاینده و اینها که گفته اند از اهل فزاد و دهم و عراق و حجاز و

جناحه بر شاخا طهارت بعد از آن بر و بر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقیقت است
شعبه از سنی بیشتر است گفت قبل ازین بریت و یکسال بایدیم بعزم تجارت از شهر
یا هیر بیرون رفتن سفر بر خطر را اختیار کردیم و قادر نقد بر عیب خدا گشتی انجا که
خواهد بود و اگر ناخدا اجاسه بر تن دره کشتی مارا کشید بجزیره رسانید و از جا گذشت
کشتی ما بر سابق و مداین عظیمه را بنجار و انهار رسانید چون از ناخدا استفسار
گفت که من همو شما انجا را ندیده ام و نه از کشتی شنیده ام چون شهر اول رسیدیم شهری
دیدیم در غایت تراحت و آب و هوای کمال لطافت و مردمی در نهایت با کثرت و کثرت
و انطاف نامش بر رسیدیم گفتند مدینه مبارکه از والی آن بر رسیدیم گفتند فلان اثر
تحت سلطنت و مستقر حکومت ملک کشتی سوال کردیم گفتند شهریت زاهر نام انجا
تا با انجا از راه دریا ده روز است و از راه صحرا یک ماه یا بیخت سلطان انجا است
عمال و کاشکاران و کارکنان که اموال را برابند و عشر و خراج بگیرند تا مشغول گردند
و در وقت منوم گفتند حاکم این شهر را ملان می باشد تجارت خراج خود را برده اند
حاکم می بیند و مارا بجان او کلات گردانند چون در آمدیم می دیدیم صوفی صفت حاکم
سیرت در روی صلی جامه از بنم پوشیده عبا فی در بر انداخته دواتی و قلمی در دست نهاده
کتاب می کند سلام کردیم جواب هر جا گفت و اعزاز را اگر ام غرض صورت حال خود
کردیم گفت بشرق اسلام رسیده ایم و بعضی مسلمانیم و بعضی برین سوسی و عیسای
باقی اند گفت اهل زمره جزیه خود بدهند و مسلمان باشند تا عقیق زهاب شان شود پس
جزیه خود را بر او برنیز خود داد که نظری برین بودیم و بخود ان نه مقبول بود جزیه خود را دادند
استگنا و حال مسلمانان کردیم چون میان عقیده خود کردند نقد معرفت ایشان بر عمل

امتحان تمام عیار می آمد فرمود که خداوند منی اهل اسلام نیستند بلکه در سلاک خراج مستقیمند
و مال خوار و میستان حلال است هر که ایمان بخدا و رسول مجتبی و روحی او ملی و تقوی و سایر اوصاف
تا صاحب الامر می آید ما نماند در زمین سلیبی نیست داخل خراج است مسلمانان که این سخن
شنیدند و اهل الخور را در معوض تلف دیدند و سبب تقوی و روح بعد از آن عمل است و ما
بودند که احوال را بسلطان فرستادند و بفرستادند شاید انجا فرجی رو نماید
نموده فرمود که برین اهرم روند و این آیه را بخوانند که لعلک من هلاک عن پیئت و یحیی من حی
پیئت و یأیسان را یحییم معاجت ایام گذشتن نهان می داشتیم گذشت و کشتی با آن سابق
عملی اعمال این راه نداشت از آن شهری کشتی و معلم گرفته روانه شد و روز چهارم بر اهرم رسیدند
غرض دیدیم خفته بر منها الصوات و الا من اتقی و در شان آن داخل و اسلام امین علم
بود دریا و آن اهل چون آب نماند کشتی و هوایش فرج افزا چون ایام جوانی و کار در با واقع
اهلان بسیار در و جاری آبهاش در غایت خوشگویی و کرم و کی مسندان با هم در شغل
سیار و دودام و سیاه و هوای بسیار که از کی رسیدند و از منی رنجی رسانیدند
شهری عظیم در وسعت و فراخی چون جات نعیم بلان بسیار و امته پنهان در منی جات
خلایق روی زمین هم با راستی و دانست و دیانت هم قرین آن بودیم یا کیکل چیز خریدی
خود مستقرین آن شده حق خود بر داشتی و وجه آن گذاشتی و لغز و عبت در میان شان ناپاک
هم کارشان محض قربت و از برای قربت چون مودت با ملک مانع کشتی هم در مجد ها حاضر
و بعد از فراغ عبادت بکسب و کار خویش ناظمی ما جمع غریبان را حینان تقوی از ان وضع
غرب رود اوده بود که تمام حیوت بودیم سخی مارا بماند سلطان در منی سفند و بقوی و دین
میان باقی بر انجا و انهار و داوره می خواندیم و لباس درویشان بر سندی نشستم

و جمیع مردم بادب در خدمت او گردیدند تا سید مامون بانکه نامش کت و آن با وفای
 مردم شد سلطان است کرد و بعد از ازی سلاطین در حال خضوع و خضوع مردم متفرق شد
 و بجانب مامت شد که تا آنکه در خدمت او رسیدیم علی مارا و لاری بود و در جبهه کت و آن
 و در جبهه سید امیر که شش نفر در خدمت او داشتیم چون بر حال ما مطلع شد خطاب بسلطان کرد
 فرمود که سلطانی چندین نفر انداخته اند که میگردان میان خنجر و روز جهان نام
 و مذهب شافعی الایک شخص حسن بن ثابت نام که او مالکی است سلطان خواست که او را
 بخت دلاکت کند گفت ای شافعی با جماع قایل و علی قیاس میکنی گفت ای باین صاحب الامر
 او را مردم بچنین نام می بردند فرمود که ای شافعی ای صاحب الامر خوانده و سیدانی گفت ای فرمود که
 خواند که علی قالی بدع انما انما و بناد که و شاهان و شاهان و بناد که و بناد که و بناد که و بناد که
 بخدا قسم میدهم که در سلاطین صاحب کسرا جبر از مصطفی و حسن مجتبی و جعفر بن محمد
 انما و بناد که و بناد که و بناد که و بناد که و بناد که و بناد که و بناد که و بناد که و بناد که
 نشاند این را و بناد که و بناد که و بناد که و بناد که و بناد که و بناد که و بناد که و بناد که
 ملک فصاحت زبان و ملاقات پانی اجاز کرد که حاضر مجلس ندیده و باین و باین و باین و باین
 شافعی برخاسته گفت عفر انقر یا بن صاحب الامر سب علی بن ابی طالب و زهرا سر کشیده وادی خلافت
 و زهرا هدایت بخاطر مردم ظاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن
 علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که در شان او باز است و علی بن الحنفیه فی امام حسین و
 الله که در ادب العالمین از امام حسین نیست الا حصی من امیر المؤمنین و قائم الامر المحمدين که عظیم
 و فاضل سید المرسلین است و هیچکس را ندانسد که بعد از آن حضرت من کجا من خلافت غیر از
 شاه ولایت و عظیم انوار هدایت و کرم و قریه نعمها من بعض در شان ماست و حق تعالی

نه انهار عید آخر و در سلطان
 ریح جماعت باقی کدام متفرق اند
 شافعی اند

مارا باین مرتبه علی اخصاص داده پس فرمود ای شافعی ما از اهل بیت رسولیم و ما از اهل بیت
 ما و روز جهان میوای حق از آن شهر ادره علیان شنیدیم پس فرمود و بعد از ساقی ابی
 امیر گفت الحمد لله الذی جعلی بالاسلام و نقلی من القلید الالبین بالاکرام حدیثی که در کون
 دولت عرفان نصیب کرد و خلعت یاقین و بنشینید و از تاج بی خلیفه بنفای فرخ افرا
 ایقان رسانید و رفتای و روز جهان را بنمای از کافر و سلطان آن دولت نصیب نشد پس
 آن سرور اهل بیت و سر کردار یقین فرمود که مارا بدار الضیافه ببرند و کار امر از او را
 رعایت نمودند و تا هشت روز بر خواند احسان شاه زنده همان بودیم و مردم بدیدن مای
 آمدند و همراهی میکرد و غریب و لذیذ می نمود و بعد از هشت روز رخصت کردند
 که در ضیافت نمایند و شیخی قبول از آنی داشته تا یکسال هر روز کسی از اهل بیت مارا
 بهمانی ببرد و رعایت کردی و میری و میگرد و طعمه لذیذ و ملاطبت شهم با تمام با میدادند
 طول و عرض آن شهر دو ماه راه بود و حکم شهر می نمودند که این شهر گذشت مدتی است این
 را بقیه نام و حال آن قاسم بن صاحب الامر است طول و عرضش بر این شهر و برین حضرت
 خلق و خلق و صلاح و سلام و رفاهیت و فراخ بال مانند مردم این شهر و چون از آن شهر
 بگذرند شهری دیگر رسیدند مثل این شهر آن صاحب نام سلطان آن ابراهیم بن صاحب
 الامر است و بعد از آن بهم زیت دینی و دینی و آن شهر است نام آن ظلم متولی آن شهر
 از آن بن صاحب الامر است در حال آن ساقی عظیمه و شیخ کثیره طول و عرض آن
 دسام راست و شهری بیشتر از شهری که عطا طیس نام دارد حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است
 مسافت آن چهار ماه راه من بگذر از انجاری بسیاری انهار غنی از احسان خیری من آنها
 الانهار هر یک بادی خنجر دلاکت دارند باقی عرازه ل که فرمان فرمای ملک بدست رخصت

تا انچه از كلام صاحب و نقل بود و بيايد دانست كه است محمدی از عهد رسول الله صلى الله
 عليه وآله تا هجرت مصور عباسی بر يك مذهب بودند مگر شيعه و حنفی و ملا فخری و
 از رسول الله صلى الله عليه وآله بود و عبايي را در هر چه اشتباه و شد رجوع بامير المؤمنين
 و اولاد او عليهم السلام ميگردند تا در زمان مصور اين چهار مذهب پيدا شد و عمل بر
 و قياس و احكام و اجتهاد هم رسيد نيست آنكه چهار كس در خدمت امام جعفر صادق
 عليه السلام رفتند و هر يك را حدیثي شنيدند و علمي آموختند از آن علم ابو حنيفه نقلات
 ثابت و مالك بن انس بود و چون مصور اجتماع خلق در خدمت آن حضرت ديدند
 كرد كه با اسلما و هم رسيد ابو حنيفه و مالك بن انس و مگر كبري و احداث مذهب كند
 غير مذهب او و عبايي و اعمام و علي و فها و طيها و حنفی و ديگر ايشان قرار داد و هم
 و فقه دينداران يافتند كه در مذهب است پس اول ابو حنيفه را و قياس و احكام بصر
 و فقه اهل شيعه را و عبايي را و مالك را احكام مذهب غير مذهب او كرد و از عقب
 شافعي محمد بن ادریس پيدا شد و مذهبي غير از آن پيدا كرد و در آخر احمد بن حنبل آمد
 و مذهبي غير از مذهب اهل سنت وضع كرد و قرار داشت مذهب اهل سنت و مذهب اهل اهل
 استقامت از انيام مصور عباسی بود و مذهب شيعه از رسول تا بحال مذهب رسول و
 ظاهر اين است صلوات الله عليهم اجمعين و مذهب ايشان در اصول است كه حق تعالى
 از او بدست و هر چه غير از است حادث است و جسم و جمالي است و شافعي و حنبل
 ندارد و قادر بر جميع مقدورات است و ظلم و جور بر او روا نيست و قبح از او مي نيزد و عبا
 بنده كان از بنده كان است و طبع را قرب ميدهد و عاصي را از خود عذاب ميكند
 اگر خواهی بخش و افعال الله مطلق بر حق است بعثت كاري نكرد و نميكند و ايشان را

محمد از خداوند كان فرستاد و بدو نيست و بچسبي او را در حق توان يافت و در حق
 طرف نيست و امر و نهي را خداوند عبادت و ايماء خدا هم معصوم الله از خطا و هم بر
 خواه صديق و خواه كبري از اول عمر تا آخر روز و صيا و او هم معصوم است و قيام مقام
 بغير آن در خدا و اطاعت ايشان واجبست و هم از جانب الله معصوم است و چه از حق
 تعالى در همه امكان باشد حادث خواهد بود و محتاج تعالى الله من ذلك و ان قلنا
 ناقص و اگر چه با علم يا قبح و درو باشد جاهل يا محتاج باشد و اگر فعال بنده كان
 از ايشان باشد قرب و عقاب بر طرف خواهد بود و اگر طبع را قرب ندهد ظاهر باشد
 و اگر فعل را غرض باشد حيث كان نكند و حال آنكه خود فرمود و ما خلقنا العباد و
 الارض و ما بهما الا لمعين و اگر كسي باي مردم را بچسبي باشد چه باشد استغفر الله و
 و فرمايد كه انك لا تبصرون و انك لا تبصرون و انك لا تبصرون و انك لا تبصرون و انك لا تبصرون
 از عدوه خبر داده باشند و ان ايماء معصوم باشند اعتماد و استوار ايشان باشند
 و قايد بعثت منق خود و مردم از ايشان قدرت كند و او صيا جانشينانند و هم ايشان
 دارند و چون عصمت امر است حق كه علم بران غير از حق تعاليست بايد كه معصوم عليهم
 از خدا و رسول باشند اين است خلاصه مذهب شيعه استماعي در اصول و امار و فروع
 احكام شيعه از رسول و ايماء معصومين نموده و مي نمايند كه ايشان از رسول و
 ان جبريل و جبرئيل ان حق تعالي اندك کرده اند چنانكه كسي از عرفا گفته داشت ان حق تعالي
 مذهب ايماء يوم البعث من الهب انوار فزع منك قول الشافعي و مالك و احمد و لم يبق
 عن كس احاديث و ان اناسا قولهم و حديثهم روي جز با من جبرئيل عن الجولي يعني
 او را هي از بر حق مذهب هم رساني در روز قيامت و ان تعلم ان حق تعالي در نكند از

قول شافعی و ابی حنیفه و مالک و احمد بن حنبل و ابی داود و کتب الاخبار کار ملای و قول
 بجماعتی که میگویند از حد خود شصت و نه و از حد خود بیست و نه و از حد خود بیست و نه و از حد خود بیست و نه
 و یکی در میان و احاطه نیست و باری و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارند و بطور
 منفی و مباحی دین خود را بدینا نفر و ختم اند و اما اشعار خلاصه مذاهب شافعی است
 که خدای تعالی قادر لذاته و عالم لذاته و مدبر لذاته و محلی لذاته نیست بلکه محتاج است در
 بشیوت و معنی که آن علم گویند و در قدرت معنی که آن قدرت نامند و با حق تعالی
 بسیار اشبات می نمایند و حق تعالی ناقص فی ذاته و کامل بغیر می دانند حق تعالی الله من ذلك
 علی کین احق آنکه اسم ایشان غریب الدین و لذی برایشان اعتقاد کرده و گفته نصاری مجنون
 کار اندکم قدیم اشبات می کنند و شمانه قدیم اشبات می نمایند و میگویند که جمیع اقسام
 قیاس و معاصی بقضا و قدر حق تعالی واقع میشود و بنده را تاثری در حق نیست و خدای تعالی
 هیچ کاری بجهت غرض نمیکند و آنکه گفته است و ما خلقت الجن و الاشرار الا لیعبدهن و ایشان
 کند پس او نه میگویند و حق تعالی غرض خلق کرده و ما معتقدیم در خلاصه معتقد خود بعضی از
 ایشان این است که حق تعالی قادر نیست بر مثل مقدوریت و بعضی بر آنند که قادر نیست بر
 غیر مقدوریت و بعضی معانی را که اشعار از قدیم میدانند احوال حادثه می نامند میگویند
 اگر آنها نباشد قادر غنی اهد بود یا عالم غنی اهد بود یا فلان غنی اهد بود و ایشان جمعا
 با اشعار شریکند در آنکه ظاهرهای صغیر از انبیا واقع می شود و در آنکه او بر اسم است بعد
 از رسول و مخالفند با امامیه در ماعداد تنزیه الله تعالی و استناد افعال بندگان و خلاصه
 مذهب شافعی است که حق تعالی خلق ششم است و حق را جمیع طریقی میدانند معصا
 بالحق و حق نمی نمایند و خلاصه را معاصی هم جائز است و از ظاهرهای که یکی از ایشان است

گفته که من از فرج و طبع معارف دارم و از هر چه میخواهید سوال کنید و بعضی از ایشان بر آنند
 که هر فلان فرج که بسیار کرده بود و چشمش بر روی هم رساند و ملائکه بیاورند و حق میگویند
 و بعضی بر آنند که شبهای جمعه بر سر میز می ایستند و میگویند که هیچ نایبی هست که
 او را بچشم و گواهی که فرقه از اهل سنت بر آنند که حق تعالی در حجت و قیاس است و حق تعالی با الله ازین
 اعتقادهای بد بهره نکتة اتفاق مخالف و موافق واقع است درین حدیث که ستر قیاسی
 علی ثلاث و سبعین فرقه فرقه ناهیه و الباقی فی الشارح با جاز است که است باین
 فرقه مختلف متفرق شوند و آنکه ناجی و دستاری یک فرقه باشد و بدین معنی است که هر
 دعوی می کنند که اهل فحاشا نباشند و جزو است بر آنکه دعوی حقیقت جمیع معتاد و
 باطل است پس همه بر حق نیستند چه صادق این حق را در یک فرقه قرار داده و تقلید یک
 فرقه از این میان جایز نیست تا جمیع جمیع لازم نیاید پس بر هر مطلق واجبیت که نظر
 و قائل دین مذاهب بکند و حق را تابع شود بشیطان آنکه آن نصب و معناد خود را در و در
 تا هلاک نشود و هر مطلق میدانند که چون بخوانی علیه الصلوة و السلام خبر داده که ناجی ازین
 میان یکی است باید که در آن فرقه هیچ فرقه دیگری شریک نباشد اگر شریک باشد اتحاد حق
 بود و ناجی بنی ازین فرقه خواهد بود و این خلاف خبر است و بغیر از فرقه اشاعری
 هیچ فرقه نیست که من جمیع الرجوع یکی باشد و بغیر از او اهل نباشد و در نشانی کتاب
 گذشت که چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با بکر و عمر را حکم کرد که فلان ساقی را
 بکشند تا اختلاف در میان است میدانند و آن هر دو مخالفت کردند و امیر المؤمنین
 علیه السلام مبتلای رفت و از ویانفت رسول خدا حدیث افتراق است باین معنی و ناجی
 بودن یک فرقه از برای حق و قرین بود و چون آن فرقه ناجیه بر سید فرقه التمسک

جهانت و محالک بر آن طریق مثل و نقل هر و ثابت شد که فرقه ناجیه فرقه حق است
 بکیم مثل مع مافقی ازین با نادره که وجود امام معصومی کامل الذات که نمی باشد از نیست
 اعتقاد و علم ضروری است هم محال است که اهل تکلیف و سلطان و سوارق باشند که با
 صلاح نزدیک و از ضاد دور باشند و که کار از ادب کند و جاهلان علم و ادب هر دو
 فاعلان را که که اندازند افتادگان را بر آن راه آقا صمد حدود الله نباید حکمهای الهی را
 با ایشان رساند و سیاه اهل اختلاف محاکم کنند امر حسب فرماید سلفین فرماید حافظ
 دمان و سلطانان باشد عالی پند اسلام بود جمع و جماعت با اولی خود کاتب خدا
 و سلف و سول را حافظ باشد و چنین کسی باید از نقص و عیب بوی باشد و از زلف دور
 و از امام و رهبر مستغنی و از حق مقتضی عصمت و باید که حق از جانب خدا و سول و روحی
 او باشد و انما و کرامت از ظاهر کرد تا با ما است نیز از دیگران باشد و درین شک
 نیست و شریعت رسیده که بعد از سول خدا صلی الله علیه و آله صاحبان صفات معین
 المؤمنین علی بن ابی طالب بود و بعد از او در هر عصر تا انجا عبا لاس تغییر از این معصومین
 علیهم السلام دیگری که جامع این صفات باشد بود و روایات دالم بر نفس بر امامت هر یک
 با وجود رعایت اختصار بسیار مذکور شد و حجرات و کرامات هر یک نیز همان دستور
 بکیم و از دلای دالم بر امامت املمان ما علیهم السلام علم و فضل و دانش و کمال ایشان است
 چه اگر در فرقه یا طایفه نفعی از علم یا جهل از دانش یافت شده باشد در هر یک از ایشان صلو
 الله علیهم جمیع فنون جمع بوده اولاً از سوی المؤمنین علیهم السلام پیشتر مذکور گفت که علم
 جمیع علما چنانچه از این حدیث نقل شد با و منتهی بیرون و چنین علیها السلام جمیع علوم
 را از پدر و جد میوالت داشته و علم و عبادت زین العابدین علیهم السلام از آن مشهور نقل

که احتیاجی میان نداشته باشد و ایام محمد باقر علیه السلام باقر علیه السلام نبیین بجهت بسیار و علم می کشند
 و از امام جعفر صادق علیه السلام چهار هزار کی استفاده علوم میکردند و از جویهای مسایل که از
 حضرت شنید و نوشتند و در چهار صد اصل بهم رسید و در و جوی از فنون علم باقی نماند
 که از آن حضرت روایت کرده باشند و همچنین امام موسی علیه السلام بجهت اهل علم هر روز
 از شنید خلیفه ماعلیه در مجلس کرده و ایام خاص خاص را اگر کسی خواهد که بر علمش بیفزاید
 اطلاق بهم رساند کتاب میون اخبار الزاریع نماید و اجابت آن حضرت را با علمای هم
 مذهب و ملتی و فایان آمدن بر همه و با سلام در مسکن اکثری و ملاقات نماید و علم امام محمد
 تقی علیه السلام نه از آن مذکور گشته محتاج متکرر نیست و عسکی بن علیها السلام چون در
 ایشان تفریق اند که ششم بود ملاقات خلق و خصوص مشایخیان خدمت ایشان مکن بود
 روایت حادیشان نشان مکن شد لیکن محققین علی ما میباید که الله بر آنند که امیر المؤمنین
 بجهت آنکه نفس سول است بر یازده امام زیاده دارد و سبطین علیها السلام بسبب فرزند
 رسول خدا و یک مادر بنان فاطمه زهرا است و پدر علی مرتضی از آن امام باقر صلی الله علیه
 افضلند و این اقسام علیهم السلام هم در علم و یاری و لیکن فی باب عبادت صاحب الزمان علیهم
 بجهت طول عمر زاده است و هیچ احدی دعوی نیستند که که احد علی از حال علم کرده باشد
 چه علی چهار مذهب همه علم خود با آن چهار کسی میوالتند و علم آنهاست و بعلم میوالتند
 علیهم السلام پیشتر چنانچه گذشت و همچنین تا خلفای راشدین و تا ایل کمالی و ایلوی برسد
 و تحقیق انجامد ثابت شد که علم افضل است و افضل اولی است با امامت از مقتضی
 الان جمیع مرجع لازم آید و که برین معنی قول حق تعالی سیر و الذین یعلمون و الذین لا
 یعلمون و که دیکر تا کسی که یک نفر است افسر بعدی و الی الخ حق تعالی جمیع امر را بعد

الایمانی خانی تالیف چهارم در قصه طهارت و فرمایند و زاده بطله فی العلم و البصیر و حق
 که تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در امامت و ریاست است و هرگاه ایمان علیهم السلام
 اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست و امامت اند و کتب و اینان چنین می گوید که
 بر امامت ایشان وارد عدالت و طهارت و نبی ذات و باکی صفات است که خلق عالم نقل احکام
 از ایشان می کند و زلف و حسن و خدمت ایشان می بردند که مستحقین بر سبیلند
 و در سادش و در وقت حدیث از راه های دو عهد مت ایشان می فرماید و استنباط
 احکام و حل مشکلات و پیاده و بر طهارت و نبی می گفتم الله و سالی و اولی الامر بعد منی
 نقل می کند و در این راسته با ایشان علیهم السلام و صانع و حق تعالی اهل ایمان
 حیان به محبت ایشان میل داده بود که دوست و دشمن در تقییم و جلال ایشان علیهم السلام
 بر اختیار و پیوند و با اختلاف در مذہب و عقیده و اتفاق باطنی و نفسی جلی می بیند
 عباس و اباعان ایشان را چون می دیدند در ادب و عزت و ادب خود فرموده اند که ایشان
 و باب و اندام نام ایشان می بودند حق معایم که هفتاد و یک با آن حضرت کرد و بودند
 سبب می کرد و در کسابقا و دختر عباس از خلایق و با حق اهل انجمن چنان واقع
 بود در نیکو داشت و منکر فضل و کمال و شرف و بزرگی آن حضرت می بود و بزرگان عالم
 کرد در تقییم و بزرگواران عالمین علیهم السلام تقییم نکرد و بر کرده بنیان بود و حق
 با من می نشست و من بآن را می بردم و بنی عباس اگر چه تافضل هم بودند اما خدمت هر یک
 که می رسیدند جعلی الله تعالی می گفتم و بر بقیاس امر و زلف و طهارت و نبی که حق
 توان می گفتم می داد که عزت و احقرام هر یک از ایشان علیهم السلام در میان دوست و دشمن
 تاجم حد بود و می بود طریقی سبب می کرد و این نیست الا آنکه حق تعالی خلق عالم

سخن ایشان که دانسته بود و خلق و دود و دینیک بر یاریت ایشان قرب می جستند و بوسیله
 ایشان از حق تعالی رزق و روزی و طیبیدند و نعم می بها و شادمانی خود را از بوی
 وجود و علی ایشان می دانستند و طلب حاجات و دفع بلیات و دفع مکر و هلاکت را از
 درگاه ایشان می کردند و آنکه بنی امیه و بنی عباس را هم چنین می بود و یاد و روزگار و معلوم
 و مدد کار بسیار داشتند و جمع دنیا در دست ایشان بود آن قطعی و اعلی که در حیات
 حالت ایشان علیهم السلام بود اتفاقا هر که بود در شرق و غرب عالم بر منبرها خیزد بنام ایشان
 بود و دوست و دشمن از قبول ایشان استمداد می کردند و می کردند و از قبول بنی امیه و بنی عباس
 کسی نشان می نید همدشمن است که مستمع جاسی بنام رفت و زیارت مسکن این بود
 و بعد از آن بر بیتا ای خود رفته فاطمه خواند یکی از همراهان باو رفت شغل خفای روی
 و بنی امیه و یاد شاهان دنیا قیام ای شما با من خرابی و کثافت است که و بنی از باران سورا
 شدند و سرهای خام کرده و کثافت رفته نه خاد و نه جوانی و نه هر کسی که بر یار ایشان می رفت
 و نه شخصی از ایشان استمداد می می طلبید و آن قیام علی بن است که دیدی پرده ها و قند
 او آینه و شمع و بخور ها می آید و فرزانگان و خاصان خدمت می رسید و فرزندهای
 فرزندها از هر فرقی است و خیرات و تصدقات و موقوفات حجه فقر اسامان شدند و آن
 شرف های و در قافله حجه زیارت ایشان همیشه در راه و می نه و اندستنی گشتای
 برادران می نشست آسمانی و تقدیری است شکاری که بعضی و اجتهاد می نمود و بزرگوار
 بدست می آید و خلق عالم را بزرگواران کار می بیند داشت هم عقیده و اعتقاد می بود و قوی
 حاصل می نمود و میل و محبت با که هم می رسید و مستمعان حق و زبان جاری شده چه
 این خلقی است از جانب الله و حق ایمان علیهم السلام که دلالت تمام بر علی شان و بلند و تین

ایشان دارند کشیده شد که بعضی را قاتل رسیده و گفته اند که در میان این دو نفر شیعی
و سنی با آنکه مذاهب و ملت همه یکی است و کتاب و شریعت یکی خدا و رسول یکی این دنیا
و خدا و هار سبب کرده و یکیت و باعث این همه شر و فتنه و جور و جحیت فاضلی جریب
داده که بعضی را اعدا و تالیس با او دادیم چه معلوم است که او را تا روز من و من
دادماند و او هم که شقی بر میان جان بسته و در کار خود مرده است و بعضی از خود را
نیتند و قصه او را می دانند یا حسد که بدترین صفتی است و در دل و دینش او را دادیم جا
دارد و بیشتر این آدمیان را طبعی است کشیده که هابیل و قابیل با آنکه از یک بنت و یک
سگم بودند و در یک زمان و یک مکان و هم زمان را دادیم دیگری بود که در تالی کشیده
انگیزد شیطان و حسد و نیت شده کار خود کرده اند چه هابیل از آن آدمی بود که ملائکه را
او افتخار داشتند و قابیل از آن آدمی که باغی شیطان از بهشت محروم و بهر روشها
و ستمهای بسیار میکرد و قابیل بر دست مشغول بود آدم علیه السلام امر بود که هر یک در
کند هابیل کی ستمی که چهار زن همه کی ستم داشت و در نتیجه قریب از خدا کرد قابیل دست از
کندم یا جور نامه و غرور و جفا و فرافرا با ناقصیل من اعداها و یتقبل من الآخر قربانی
هابیل مقبول شد و بر قربانی قابیل نیتاد قابیل را از یک حسد و غش
آنکه هابیل را قتل دهد نمود و هابیل چنانچه آیه ما انابا ساطی و الیک لا شک انی
اعاق الله و رب العالمین از آن محذور است از عذاب الهی ترسیده صبر فرمود و قابیل فریب
شیطان خورده از روی حسد بر جیب فطرت له نفسه قتل اخیه قتل و صانع من
الطاسین بران امر شیع اقدام نمود من امانت برادری و افضی که با هم داشتند نمود و نه
ملاحظه خاطر مارد و دید و جز این ایشاد کرد و نه بر این منظور داشت و نه از غفلت

عاقبت اند کشیده بعضی حسدی که قربانی من قبول نشده مثل هابیل برادری را کشیده بدو را
قربان ساختند عذاب الهی گرفتار شد و این معنی و قربان شدن مرد و ساریت نموده همیشه
مثل هابیل مظلوم را مثل قابیل ظالم کشند قربانان این معتقد عقیده بودند و او را
لوسالک مسلک او همان حسد بود که طوفان نوح گشت و همان آتش حسد بود که در دنیا
خلیل افروخته شد از حسد برادران یوسف صیدی بچاه رفت و از حسد زنان مدتها
در زندان ماند حسد سامری قوم منی را که مالک پرست کرد و از حسد یهودان علی
با آسمان بریدن حسد قریش رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکرمه هابیت اختیار نمود و
ابو جهل و امیاح از حسد در بدر کشیده شدند و بچاه عذاب نشان انداختند و با وجود
تنوع و تامل و مزاج فظها و ایچکنک منفر هابیت و فرقه ۲۷ بعضی طبعیت هابیلی
دارند و جوهر او در ایشان ظاهر ظاهر میشود و برخی میج قابیل گرفته اند و یک وی او
برون میدهند و در مثل هابیل شری یافت شود از آنست که من و ج بک قابیل
و او در مثل قابیل چیزی بداند از بیک طبعیت هابیل است و او را که من و ج بک تاج
بودن ایشان حق را و سبب اتوی و دفع و او را قابیل بسیارند جرات و بی باکی و بی
پروایی و آنچه بظاهر مثل یک داشتند باشند چه افعال و اعمال هر کس سبب عقیده و انتقاد
صحیح و فاسد میشود و این دو فرقی هابیلی و قابیلی با آنکه در اشکال متشابهند و در هیأت
متناسب با کمال یکسانی بکار اند و با وجود نزدیکی و در ظاهر با هم می افتند و در
باطن منافق و اینها هر یک است الا حسد با یکی فداکاری و دیگری حسد از او را فاطمه منع
کرد و عمر در وقت من و من از روی حسدی گفت که من و من است و در یک نام جمع می شود
دید هر چند علی سخن من است است و همچنین تا صاحب الامر جمیع ایدیه علیهم السلام را از

روی حسد زهر دادند یا بقیع قتل نمودند و اختفا و نهیت صاحب الامر هم از حسد است
و علی ظاهرش هر موی که در حق کسی دادند مساوی بر حسد بود حق همگان را از احکامات
سیده و علی المنص به این صفت بد در حفظ خود بدان و نا انتخاب جاه و منصب و دوستی
و ریاست و حکومت دنیا چه میکنند این تقدیر است و حکایت هفتاد و دو رخ و حلیه
و کتاب نسیم و هیچ ماقبل تقدیر نسیم ندهد چنانکه من از خودم شری مشهور که در بگوشت
چون منصب بقایت و خطابت داشت از اهل بیت تا بعد و میکرد که فاضل از افاضت
و نه با حاجتی و چند دیگر و از اهل امان که هیچ ناصی نکند و روز آخر در حال مدین و عمری
و حیات کرد و انما سر خود که من غسل و کفن و دفن بود و شایسته خرافه و آن سر کشته
هر که با این عقیده آنها را بر این مبنی و بی فتنه ای کشید انکی بجهنم آورده گفت حب جاه
جاه حب جاه و جان تسلیم فرمود بگفته بعضی از اهل سنت را اعتقاد این است که دین
شیعه تا به هم رسیده و ابتدای از زمان شاه اسمعیل است و عقیده اند که هر که از اهل بیت
را علیه السلام و فاضل بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله امام و جانشین دادند و شیعه
و هر که او بزرگوار خلیفه میدانند سنی و تشیع اند که سید سال تمام معنی و حلال است و بی
زمین بادشاهان اسمعیلیه دانسته اند و همه شیعه بودند و ملتهای مدید که حکومت عراق
را بادشاهان دیالمه داشتند هم شیعه بودند و در اثنای روزی که سید مرتضی از دیار رفت
آن قدر شیعه در بغداد بودند که هشتاد هزار کی و جناد او حاضر شده بودند و مدتی که با
در سلسله عمرایت بود و پس بدانان همه شیعه بودند و از کسی نمی شنیدند که از شیعه
که نباشند تا الحال بری شتان بنام خان زبیه چون قزو کا شاک و سبز و او سبهد
که موی در آن حکایت مشهور گفته است و از استاین جهان بی مدار ما جو بر یکم در

و انداخت بداند و شیعه هر طایفه و هر قبیله را بشناسد باید بکتاب عیالی المومنین
نور الله نور الله هر قدر که تصیف از آنجمله همین مطلب کرده و چون نباید بی درین آخر که نقل
طوایف شد و شیعه بظاهر نمی نودند در ایران بادشاه آجگاه ملایک سپاه شاه اسمعیل
صغری موسی از الله بر هاند و در آن زمین و جوی ایمن که الحال سنی جمید را با دانست
شاه عزیزان بنام ملک سیدت صافی سر و پست یعنی ملک محمد طیب الله شهید
ظهور نمود و بعضی به شیخ ابدان و جید و جید بسیار این دو ملک از انوارت مذاصب باطل
بالله یا کوزه ساختند و محله الله که روز در ترقی و تزیید است و با و شای دین دی
سلسله طیبه انشاء الله تا روز ظهور و خروج صاحب الامر و الزمان علیه صلیت
الله الملك المذکور خواهد بود و این دولت بد و است مقتدای ایشان خواهد بود
الطوایف است محمد و آله که در بادشاه دوست و از دشمن کردن که بالفعل بر سر و جلی
و کامرانی و جهان داری و جهان بینی دین و دو ملک ممکن اند و حضرت و اعب
و منت هر دو را بد و شاد بی و عمر و مدی زند و پاینده بدارد تا بد و است
دیدار صاحب الزمان صلیت الله علیه مشرف شوند و از جمله معاونان
و مددکاران و حکمرانان و حکم فرمایان آن حضرت باشند بگویند و
آله الطاهرين صلیت الله علیهم اجمعین رب العالمین
شکر حق را که این نجسته کتاب که در نیست غیر مدق و موجب
مطلوب نیست اندکی بالذات غیر مدح و مناقب حضرات
همه مدح علی و آل علی است هر که با این عقیده است و لی است
شیعه و اینست داشتند نیست جایز و را گذاشتن

شیعه این کتاب ناخر است
 سیان که عناد بکند آرند
 شود از خراش عقیده دست
 از عناد و قصب است بری
 هست هر صفحه گلستان
 عام فهم است بی تکلف و لایح
 نیمه معجز و کرامات است
 همه نقل صحیح و نقل صحیح
 هر که خواهد بنقل چهل و ده
 شده یکسال و نیمه تا شب و روز
 صبح تا شام روی کتاب
 دوستی جز کتاب که دیده
 قد خورشید پیش و دل در فکر
 تا بقیق کرد کار قدیم
 که کار بحق احمد و آل
 دار امید از عنایت تو
 بر تو التفات شاه برین
 تا شود تر و خاص و عام عزیز
 کفر خورشید بر زمین تابد

شیعه باشد بجهل در مانده
 همه ایمان باین کتاب آرند
 هر که اعتقاد باشد سست
 بحقیقت اگر درویشی
 هر ورق زلف محبتانی
 لیک و عیب مغز اندر و بوی
 نیمه از وی حدیث و آیات
 منتخب از کتابهای صحیح
 دیدنش روشنی بخیم دهد
 خواه فضل بهار و خواه توفیق
 چشم نکشود جز بوی کتاب
 صبح تا شب زجا نجسیده
 هیچ شغلی و کرم حسی دیگر
 عاقبت یافت صورت تقیم
 بصلاح و سداد اهل کمال
 کافد از فضل و عنایت تو
 کند از لطف تو برین
 ورنه اینم چو من برین پیش
 که شود لعل و آن بهایا بد

بر و تر کشانند از دریای
 ابر که خاک را سازند تر
 و قبول از سر میچینانند
 یک اشارت اگر بغیر نماید
 ورنه کرد و دست خاطر شاه
 شاه دشمن که از و دست
 شاه در یاد و ستاره سپاه
 دولتش باد تا بر و نشوید
 بود بخانه هفت بعد هنر

و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد
 و آله الطاهین

که شود قطره لؤلؤ لالا
 کی بر وید کل و نرند بر
 همچو من صد ز غصه بر هاند
 صد کدای جو من بیایید
 مای بر من که حال کشته
 که ندارد بهر نیکی اینا ز
 شاه حجه شاه و آلا جا
 عمر او متصل بنفخه صبور
 که بیایان رسید این کفایت



۸۳۱
۷-۵

۸۳۱



